آخرین تحقیق ادبی از:
سعید نفیسی

احوال و آثار

قصاید و غزلیات

نظامی گنجوی

891.55
G 957 D

کتابفروشی فروغی

Call No. .... Date ....

Acc. No. ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

S.No. 3427

DATE LABEL

Call No..........

Account No. 56972

Date........... ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

5544

Date ____________

Call No. ____________

Acc. No. ____________

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

دیوان

قصاید و غزلیات

نظامی گنجوی

شامل

شرح احوال و آثار نظامی

با مقدمه و حواشی و فهرست اعلام و تصحیح و مقابله از روی

بیست و هشت نسخهٔ چاپی و قدیمترین نسخه های خطی موجود در دنیا

بکوشش :

استاد سعید نفیسی

891.55
G957D

CHECKED

J. & K. UNIVERSITY LIB.
Acc No 56972
Date 31.3.65

کتابفروشی فروغی

کلیهٔ حقوق محفوظ ومخصوص کتابفروشی فروغی است

چاپ این کتاب درهزار نسخه درآبان‌ماه هزار وسیصد وسی وهشت هجری خورشیدی
در چاپخانهٔ رنگین بپایان رسیده است

فهرست مطالب

احوال نظامی

۱ - نام و نسب	صحیفهٔ ۲
۲ - ولادت	٤
۳ - مولد و مسکن	٦
٤ - زن و فرزند	۱۱
٥ - اخلاق و افکار و معیشت	۱٥
٦ - عصر زندگی	۲٥
۷ - مدت عمر	۳۱
۸ - محیط زندگی	۳٤
۹ - رحلت	٦٥
۱۰ - مرقد	٦٦
۱۱ - بازماندگان	٦۸
۱۲ - رد شبهه‌ای بزرگ	۷۰

آثار نظامی

۱ - خمسهٔ نظامی	۷۲
۲ - مخزن‌الاسرار	۷٤
۳ - خسرو و شیرین	۷۸
٤ - لیلی و مجنون	۹۳

۵ - بهرام نامه ۱۰۰
۶ - اسکندر نامه ۱۰۵
۷ - شرفنامه ۱۱۱
۸ - اقبال نامه ۱۱۵
۹ - مثنوی ویس ورامین ۱۲۱
۱۰ - دیوان نظامی ۱۲۹
۱۱ - داستان امیراحمد و مهستی ۱۳۳
۱۲ - پیروان روش نظامی ۱۳۶
۱۳ - شروح اشعار نظامی ۱۳۸
۱۴ - نظامی درخارج از ایران ۱۳۸
۱۵ - گفته‌های پیشینیان در بارهٔ نظامی ۱۵۱

دیوان قصاید و غزلیات نظامی

دیوان قصاید و غزلیات ۲۱۱
قصاید ۲۱۸
غزلیات ۲۵۹
قطعات و ابیات پراکنده ۳۴۶
رباعیات ۳۵۰
فهرست نامهای کسان و نسبت‌ها ۳۵۹
فهرست نامهای جاها ۳۷۹
فهرست نامهای کتابها ورساله‌ها ومقاله‌ها ۳۸۷

احوال و آثار نظامی

در بارهٔ نظامی گنجوی شاعر بزرگ قرن ششم گفتنی بسیارست و در کتابهای مختلف در حق وی سخن بسیار گفته‌اند. آخرین تحقیق مفصلی که در بارهٔ او شده است شرحیست که مرحوم وحید دستگردی در مقدمهٔ دیوان قصاید و غزلیات منسوب بوی که بعنوان «دفتر هفتم گنجوی» در ۱۳۱۸ چاپ کرده و آخرین مجلد کلیات نظامیست درصحایف هـ ـ ع در احوال وی نوشته است. درمیان مولفان کسی که نخست درصدد تحقیق موجه در بارهٔ او بر آمده دکتر ویلهلم باخر Wilhelm Bacher خاورشناس آلمانیست که کتابی بعنوان «احوال و آثار نظامی» Nizâmî's Leben und Werke نوشته ودر گوتین گن Gottingen در ۱۸۷۱ چاپ کرده است. کتاب باخر که در ۱۲۲ صحیفهٔ آلمانی چاپ شده و ۳۲ صحیفه متن اشعار فارسی که برای استشهاد لازم داشته با آن توامست کتاب معتبر موقنی نیست وپیداست که مؤلف آن در رشتهٔ خویش دست نداشته و زبان فارسی را نیکو نمیدانسته و انباشته از لغزشهای آشکارست. در سال ۱۳۰۳ یعنی درست سی وچهار سال پیش من همان راهی که باخر گرفته بود ودر آن زمان کتاب ویرا ندیده بودم پیش گرفتم و یك سلسله مقالاتی در شماره های ۲ - ۶ و ۹ - ۱۲ سال پنجم مجلهٔ ارمغان چاپ کردم. در آن مقالات بیشتر در احوال و آثار وی از گفته‌های وی استعانت جستم واین راهرا بر دیگران گشودم و آن مقالات را بار دیگر در مجلد اول مقالات ادبی من که چند سالست در زیر چاپ مانده وهنوز انتشار نیافته است نقل کرده‌اند. اینك که ببرخی از لغزشهای خود در آن سلسله مقالات پی برده‌ام ودرین سی وچهارسال یکی چند نکتهٔ نوین بدست آورده‌ام این بحث را درین کتاب ازسر میگیرم:

احوال نظامی

۱ ـ نام و نسب

نام ونسب ویرا عموماً الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید ضبط کرده اند. تقی‌الدین اوحدی در خلاصة الاشعار وزبدة الافکار نام ونسبش را احمد بن یوسف بن مؤید و کنیه‌اش را ابومحمد ولقبش را نظام الدین آورده است. برخی دیگر از مؤلفان لقب اورا جمال الدین ضبط کرده‌اند. در لیلی ومجنون نظامی خود نام ونسب خویش را بدین گونه آورده است:

مادر که سپند یار زادم — با درع سپند یار زادم
در خط نظامی ارنهی گام — بینی عدد هزار ویك نام
والیاس کالف بری زلامش — هم با، نود و نهست نامش
زین گونه‌هزار ویك حصارم — با صد کم یك سلیح دارم
هم فارغم از کشیدن رنج — هم ایمنم از بریدن گنج

چون تخلص وی «نظامی» بحساب جمل هزار و یك میشود و هزار و یك عدد نامهای خداست والیاس بحساب جمل ۱۰۲ است والف وبارا که سه باشد از آن کم بکنند ۹۹ میماند که شمارهٔ اسماء حسنیست مراد اینست که در پناه اسماء الله و اسماء حسنی می زیسته است. ازین ابیات مسلم میشود که نام او الیاس بوده است.

درهمین منظومه جای دیگر درحق ممدوح خود ملك محمد پسر اخستان شروانشاه گوید:

یارب تو مرا کاویس نامم — در عشق محمدی تمامم
زآن شب که محمدی جلالست — روزی کنی آنچه در خیالست

بیت اول در بعضی از نسخهای چاپی چنین ضبط شده:

یارب تو مرا که ویس نامم — در عشق محمدی تمامم

وبهمین جهت درسی وچهار سال پیش من بخطا پنداشته بودم که شاید مراد او ازین

بیت این باشد که « ویس» یا « اویس » نام داشته است ولی مرحوم وحید دستگردی بدین گونه اصلاح کرده است که مراد وی اینست که ویرا چون اویس قرنی عاشق محمد نام دانند واین اصلاح کاملا بجاست .

دربارهٔ نسب خود نیز اشارتی صریح دارد ودرلیلی ومجنون گوید :

گر شد پدرم بنسبت جد   یوسف پسر زکی مؤید
با دور بداوری چه کوشم؟   دورست نه‌جورچون‌خروشم؟

ازینجا مسلم میشود که نام ونسب وی قطعاً الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید بوده است . در همان منظومه این بیت را دارد :

گر مادر من رئیسهٔ کرد   مادر صفتانه پیش من مرد

مرحوم وحید ازین بیت استنباط کرده است که نام مادرش « رئیسه » بوده و حال آنکه پیداست درین بیت کلمهٔ « رئیسه » اسم عامست و نه اسم خاص یعنی گوید که مادرش از پیشوایان کرد بوده است وظاهراً جای دیگر دیده نشده است که کلمهٔ رئیسه را در نام زنان بکار برده باشند و یگانه مطلبی که ازین بیت بر میآید اینست که مادرش از نژاد کرد بوده است وچون لیلی ومجنون را در سال ۵۸۴ بپایان رسانده است و درین زمان مادرش زنده نبوده پیداست که پیش از ۵۸۴ در گذشته است .

در بسیاری از کتابهای قدیم تخلص وی را « نظامی مطرزی » ضبط کرده‌اند چنانکه تقی الدین اوحدی کاشانی هم درخلاصة الاشعار تصریح میکند که : «در کتب تواریخ بنظامی مطرزی اشتهار دارد » . چون قوامی گنجوی شاعر معروف قرن ششم که در همان زمان ودرهمان شهر می زیسته نیز بنام « قوامی مطرزی » خوانده شده است برخی از تذکره نویسان قوامی را که گویند در گنجه بخبازی مشغول بوده است برادر وی وبرخی دیگر عم وی دانسته اند اما نظامی که در آثار خویش همهٔ کسان خود را نام برده بنام وی اشارتی نکرده است و اگر شاعری معروف چون قوامی خویشاوندی با او داشت قطعاً بآن اشاره می کرد . کلمهٔ مطرزی که در نسب نظامی

و قوامی هردوآمده است و قرینهٔ لفظی در میان کلمهٔ نظام وقـوام که در تخلص این دو هست قطعاً این شبهه را فراهم کرده . مطرز در زبان تازی بمعنی زردوزیا گل دوز و کسیست که تراز جامه بدوزد ویا ببافد ومطرزی دربارهٔ کسی گفته میشده است که نسبت وی بکسی که مطرز بوده است برسد ومانع نیست که نسبت قوامی ونظامی هر دو بکسی که این پیشه را داشته است میرسیده‌باشد ولازم نیست که هر دو ازیك خاندان باشند وانگهی قوامی که نانوابوده قوامی‌رازیست ونه قوامی‌مطرزی گنجوی.

یگانه کسی از خویشاوندان نظامی که ذکری ازو کرده خال اوست که‌خواجه عمرنام داشته ودر لیلی ومجنون بدو اشارت کرده وگفته است :

گر خواجه عمر که خال من بود خالی شدنش وبال من بود

پیداست که خواجه عمرخال وی نیزدر ۵۸۴ که لیلی ومجنون را بپایان‌رسانده زنده نبوده است .

تقی‌الدین کاشانی گوید : « بعضی گفته‌اند که سید نیز بوده » واین گفته‌نادرست می نماید زیرا که اگر نسبش برسول میرسید ناچار درآثار خویش‌بدان اشارتی‌میکرد وحال آنکه اندك اشاره‌ای درین زمینه نکرده‌است .

اما درینکه تخلص نظامی را ازلقب خود «نظام الدین» گرفته باشد جی‌تردید نیست و این گونه تخلص ها که شاعران از نام یالقب و نسب خود گرفته‌اند در میان گویندگان فارسی زبان بسیارست .

۲ - ولادت

تاریخ ولادت وی را درهیچ کتابی ضبط نکرده‌اند ، اما راه تحقیق‌بسته نیست ، زیراکه خود در اقبالنامه که از پیری می نالد در بارهٔ خویش می گوید :

بلی گرچه شد سال برمن کهن نشد رونق تازگیم از سخن

هنوزم کهن سرو دارد نوی همان نغز خنگم کند خوشروی

هنوزم بپنجاه وهفت از قیاس صدم در ترازو نهد حق شناس

هنوزم زمـانه بنیروی بخت | دهد در بدامـان و دیبا بتخت
بشست آمـد اندازهٔ سال من | نگشت از نود اندازهٔ حال من

پیداست کـه هنگام سرودن این اشعار ۵۷ سال از سن او می گذشته است . تاریخ سرودن اقبال نامه معلوم نیست اما چون شرفنامه را کـه پیش از آن بپایان رسانیده در ۵۹۷ تمام کرده است و برخی تصریح کرده اند که بلافاصله بنظم اقبالنامه آغاز کرده احتمال بسیار می رود که این اشعار را در۵۹۷ یا اندکی پس ازآن سروده باشد وچون در جزو روایاتی که در تاریخ مرگ او بدستست سال ۵۹۸ را نیز آورده‌اند ممکنست پس از ۵۹۷ چندان نزیسته باشد و ناچار این سخنان را در ۵۹۷ گفته است و اگر درین زمـان ۵۷ سال ازعمر وی گذشته باشد می بایست در ۵۴۰ ولادت یافته باشد . راه دیگری برای تحقیق بازست که آن نیز به ۵۴۰ میرسد و آن اینست که خود در مخزن الاسرار تصریح می کند که هنگام نظم آن کتاب جوان بوده و ازپیران معاصرخود که او را وقعی نمی‌نهاده‌اند بدین گونه یاد می کند :

عقل شرف جز بمعـانی نداد | قـدر بپیری و جوانـی نداد
در کهن انصاف نوان کم بود | پیر هوا خواه جوان کم بود
زخم‌تنك زخمهٔ‌پیران‌خوشست | آب جوانی‌چه کنم؟ کاتشست
گرچه‌جوانی‌همه‌فرزانگیست | هم‌نه یکی‌شاخ زدیوانگیست؟
من که‌چو گل گنج‌فشانی کنم | دعوی پیری بجوانی کنم

بدین گونه هنگام نظم مخزن الاسرار که از۵۷۰ تا ۵۷۲ بدان مشغول بوده جوان بوده یعنی نزدیك بسی سال داشته است و بدینگونه در حدود ۵۴۰ ولادت یافته وچون آخرین تاریخ مرگ ویرا ۶۰۶ ضبط کرده‌اند در حدود شست سال زیسته است وکاملا بقراین طبیعی درست میآید . در سنگی که برسر خاك او در گنجه از جانب حکومت شوروی آذربایجان گذاشته اند ولادت او را در سال ۵۳۵ حساب کرده اند و رحلت او را درسال ۵۹۹ دانسته اند .

۳- مولد و مسکن

در همهٔ کتابها همیشه نظامی را گنجوی دانسته‌اند. مؤلف خلاصة الاشعار نخستین کسیست کـه گوید: «اصل وی از ولایت قمست اما مولدش در گنجه واقع شده». پیداست این مطلب را از دو بیتی گرفته‌است که در برخی از نسخهای نامعتبر تازهٔ اقبالنامه ضبط کرده‌اند و آشکاراست که الحاقیست زیرا آنرا درمیان دو بیت دیگر که قطعاً از نظامیست جا داده‌اند بدین گونه:

نظامی ز گنجینه بگشای بند — گرفتاری گنجه تاچند چند؟
چو در گرچه‌در بحر گنجه گمم — ولی از قهستـان شهر قمم
بتفرش دهی هست تا نـام او — نظامی از آنجا شده نامجو
برون آرا گر صیدی اوگنده‌ای — روان کن اگر گنجی آگنده‌ای

پیداست کـه در اصل بیت اول و چهارم در پی یکدیگر و بهم پیوسته و لازم و ملزوم یکدیگر بوده‌اند و بعد ها بیت دوم و سوم را ساخته و درمیان آنها جا داده اند ورشتهٔ معنی را از هم گسسته‌اند. گذشته از آنکه این دو بیت که ویرا ازمردم «تا» روستایی در تفرش از قهستان قم معرفی کرده‌است درنسخهای‌قدیم ومعتبرخمسهٔ نظامی نیست برساختگی والحاقی بودن‌آنها نیز دلیل دیگر هست و آن اینست که ظاهراً در زمان نظامی بآبادی معروفی که اینك نام آنرا «تفرش» مینویسند «طبرش» میگفته اند وحتی در برخی کتابها «طبرس» نوشته اند چنانکه در راحة الصدور که در ۵۹۹ تألیف شده ومؤلف آن درست بانظامی معاصر بوده است در دوجا درصحایف ۳۰ و۳۹۵طبرش ضبط شده وحتی شمس‌الدین لاغری از شاعران آن زمان در قطعه‌ای که در شکایت از جور باطنیان کـه در آن زمان برین نواحی استیلا داشته اند نالیده بهمین گونهٔ ضبط کرده و گفته است:

خسروا هست جای بـاطنیان — قم و کاشان و آبـه و طبرش
آب روی چهـار یـار بدار — و ندرین چار جای زن آتش

تا چهارت ثواب گـردد شش

پس فراهان بسوز ومصلحکان

ضبط کنونی یعنی تفرش را درقدیمترین جایی که یافته‌ام درنزهة القلوب حمدالله مستوفیست و ظاهراً از قرن هشتم ببعد نام این آبادی را بدینگونه نوشته‌اند و این دو بیت نیزمیبایست پس‌ازقرن هشتم ودرحدود دویست سال پس‌ازنظامی سروده شده باشد. در هر حال چون تقی الدین اوحدی هم در خلاصة الاشعار نوشته است: « اصل وی از ولایت قمست امامولدش در گنجه واقع شده» پیداست که این مطلب را ازهمین دوبیت مجعول گرفته و در۱۰۱۶ که تألیف این کتاب را بپایان رسانده است این اشعارمجعول بنام نظامی رواج داشته‌است. ازهمه گذشته دهی بنام«تا» را تاکنون درهیچ جای ایران ودرهیچ کتابی نیافته ام.

اگر دربـارهٔ مولد نظامی این اختلاف در میانست دربارهٔ مسکن وی اختلافی نیست و مسلمست که همواره در گنجه سکنی داشته و تنها یکبار از آن شهر بیرون آمده وسفر کوتاهی کرده و سپس بدان شهر باز گشته و هم در آنجا در گذشته است. خود درآثارخویش مکرر بدین نکته اشاره کرده است از آن جمله درمخزن الاسرار گوید:

گنجه گره کرده گریبان من ‌‌‌‌ بی گرهی گنج عراق آن من
بانگ برآورده جهان کای غلام ‌‌ گنجه کدامست ونظامی کدام؟
باد مبارك گهر افشان او ‌‌ برملکی کین گهرست آن او

و درشرفنامهٔ اسکندری گفته:

نظامی که‌در گنجه‌شدشهر بند ‌‌ مبـادا ز اسلام نا بهره مند

و نیز درهمان کتاب گفته است:

نظامی ز گنجینه بگشای بند ‌‌ گرفتاری گنجه تاچند چند؟

وهم درشرفنامه سروده است:

دبیران نگـر تا بروز سفید ‌‌ قلم چون تراشند ازمشك بید

نهان مرا آشکارا برند ز گنجه‌است اگر، تا بخارا برند

برخی از تذکره نویسان گفته‌اند که پدرش ساکن گنجه بوده و وی در آن‌شهر زاده است و برخی دیگر گفته‌اند که درجوانی بآن شهر رفته ودر آنجا سکونت گرفته است. اما دربارهٔ سفرهای وی نیز نکتهٔ نادرستی رواج دارد و آن اینست که در برخی از کتابها آورده اند که نظامی و خاقانی باهم بحج رفته و همسفر بوده‌اند و در آن سفر قرار گذاشته اند که هر کدام زود تر در گذرند دیگری ویرا مرثیت گوید و چون خاقانی زود تر در گذشت نظامی این بیت را سرود:

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من باشد دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی

این بیت ممکن هست از نظامی باشد زیرا که خاقانی و نظامی در یك عصر ودر یك سرزمین می‌زیسته‌اند و در ۵۸۲ که خاقانی در گذشته است نظامی هنوز زنده بوده وبا آنکه نظامی از گنجه بیرون نرفته‌است خاقانی قطعاً سفری بگنجه کرده وممکنست که این دوشاعر بزرگ ازیکدیگر دیدار کرده و چنین قراری باهم گذاشته باشند و یا اگرهم قراری درمیان نبوده است پس از مرگ خاقانی نظامی او رامرثیت گفته باشد. اما چیزی که مسلمست اینست که نظامی بحج نرفته و درسراسر آثار او اندك اشارتی بدین نیست و یگانه سفری که کرده و اندك مدتی از گنجه بیرون رفته است سفریست که در خسرو و شیرین شرح میدهد و گوید که چون نظم خسرو و شیرین را بپایان رسانده است قزل ارسلان که بسیار بدیدار وی مایل بوده در یکی از شهر های قلمرو پادشاهی‌خود که سی فرسنگ تا گنجه مسافت داشته است مقیم بوده و نظامی را آنجا نزد خود خوانده است و درین زمینه خود گوید:

که‌نا گه‌پیکی آمدنامه دردست بتعجیلم درودی داد و بنشست
که‌سی روزه‌سفر کن کاینك ازراه بسی‌فرسنگی آمد موکب شاه
تراخواهد که بیندروزکی چند کلید خویش رامگذار دربند
مثالم داد کین توقیع شاهست همت‌شحنه همت‌تعویذراهست

قزل ارسلان از خبر ورود نظامی شاد شده و برای احترام وی بساط می گساری خود را برچیده است ووی خود درین زمینه گوید :

چو دادندش خبر کامد نظامی
فزودش شادیی بر شاد کامی

شکوه زهد من برمن نگهداشت
نه زان پشمی که زاهد در کله داشت

بفرمود از میان می بر گرفتن
مدارای مرا پی بر گرفتن

بخدمت ساقیان را داشت دربند
بسجده مطربان را کرد خرسند

اشارت کرد کین یکروز تا شام
نظامی را شویم از رود و از جام

نوای نظم او خوشتر زرودست
سراسر قولهای او سرودست

بدین گونه یکروز تمام با نظامی سر کرده واشعار اورا شنیده است وراوی اشعار نظامی وارد شده وسخنان اورا که درستایش پادشاه بوده ونیز خسروو شیرین اوراخوانده است و درین ضمن قزل ارسلان دست بردوش نظامی گذاشته بود و اشعار او رامی شنید وستایش میکرد چنانکه خود گفته است :

درآمد راوی وبرخواند چون در
ثنایی کان بساط از گنج شد پر

حدیثم را چو خسرو گوش میکرد
ز شیرینی دهن پرنوش میکرد

حکایت چون بشیرینی در آمد
حدیث خسرو و شیرین برآمد

شهنشه دست بردوشم نهاده
ز تحسین حلقه در گوشم نهاده

شکرریزان همی کرد از عنایت
حدیث خسرو و شیرین حکایت

درآنروز نظامی پادشاه را اندرز داده وخود گوید :

نصیحت ها که شاهان را بشاید
وصیت ها کزو درها گشاید

گهی چون ابرشان گریه گشادم
گهی چون گل نشاط وخنده دادم

سرانجام قزل ارسلان پس ازآنکه تشریفی باو بخشیده ویرا اجازت داده است که بخانهٔ خود باز گردد چنانکه گوید :

چو از تشریف خود منشوریم داد
بطاعت گاه خود دستوریم داد

بجزین سفر نظامی سفر های دیگر نکرده است و از گنجه بیرون نرفته حتی وقتی خواسته است بدربار فخر الدین بهرامشاه منکوجك پادشاه ارزنجان رود ولی از نا امنی راه اندیشه کرده وبدانجا نرفته وفقط مخزن الاسرار را بنام او بپایان رسانده و نزد وی فرستاده‌است‌وخود رد آن منظومه گوید :

بود بسیجم که درین یك دو ماه — تازه کنم عهد زمین بوس شاه
گرچه درین حلقه که پیوسته‌اند — راه برون آمدنم بسته اند
پیش تو از پوست فزون آمدن — خواستم از پوست برون آمدن
باز چو دیدم همه ره شیر بود — پیش و پسم دشنه و شمشیر بود
لیك درین خطهٔ شمشیر بند — بر تو کنم خطبه ببانگ بلند

در خسرو وشیرین نیز بهمین خانه نشینی و سفرنکردن خود اشاره می کند ومی گوید :

منم روی از جهان در گوشه کرده — کفی پست جوین ره توشه کرده
چو ماری بر سر گنجی نشسته — زشب تا شب بگردی روزه بسته
چو زنبوری که دارد خانهٔ تنگ — در آن خانه‌بود حلوای صدرنگ

ودر همان منظومه بار دیگر چنین گوید :

نظامی اکدش خلوت نشینست — که‌نیمی‌سر که نیمی انگبینست
زطبع تر گشاده چشمهٔ نوش — بزهد خشك بسته بار بردوش
دهان زهدم ارچه خشك خانیست — لسان رطبم آب زندگانیست
چو مشك از ناف عزت بو گرفتم — بتنهایی چو عنقا خوگرفتم
گل بزم از چو من خاری نیاید — ز من غیر از دعا کاری نیاید

درشرفنامه نیز اشارتی دیگر دارد و گوید :

توانم در زهد بر دوختن — ببزم آمدن ، مجلس افروختن
ولیکن درخت من از گوشه رست — ز جاگر بجنبد شود بیخ سست

چهله چهل گشت و خلوت هزار
بیزم آمدن دور باشد ز کار

درهمان منظومه بار دیگر گوید :

چو ازران خود خورد باید کباب
چه گردم بدریوزه چون آفتاب؟
نشینم چو سیمرغ در گوشه ای
دهم گوش را از دهن توشه ای
ملالت گرفت از من ایام را
بکنج ارم بردم آرام را
در خانه را چون سپهر بلند
زدم برجهان قفل و برخلق بند
ندانم که دور از چه سان میرود
چه نیك وچه بد درجهان میرود
بصد رنج دل یك نفس می زنم
بدان تا نخسبم جرس می زنم

۴ - زن وفرزند

نخست در نظامی خود درآثار خویش چندبار بزن وفرزنـد خود اشاره میکند : خسرو وشیرین جایی که بر مرگ شیرین افسوس میخورد این را بهانه برای گریستن برمرگ کنیزکی میداند که حکمران دربند برای اوفرستاده بود ودرجوانی درگذشته وهمسر او بوده است و گوید :

درین افسانه شرطست اشك‌راندن
گلابی تلخ بر شیرین فشانـدن
بحکم آنکه آن کم زندگانی
چو گل بر باد شد روز جوانی
سبك روچون بت قبچاق من بود
گمان افتاد خود کافاق من بود
همایون پیکری نغز و خردمند
فرستاده بمن دارای دربند
پرندش درع و از درع آهنین تر
قباش از پیرهن تنگ، آستین تر
سران را گوش بر مالش نهاده
مرا در همسری بـالش نهـاده
چوترکان گشته‌سوی کوچ‌محتاج
بترکی داده رختم را بتاراج
اگرشد ترکم از خرگه نهانی
خـدایا ترکزادم را تو دانـی

ازین اشعار خوب پیداست که این کنیز تـرك که حکمران در بند بـرای او فرستاده وهمسر او بوده درجوانی در گذشته ودر۵۷۶ که خسرو و شیرین را می سروده

است زنده نبوده ونظامی ازو فرزندی داشته است . مرحوم وحید دستگری ازین بیت که گوید :

سبك رو چون بت قبچاق من بود	کمان افتاد خود کافاق من بود

استنباط عجیبی کرده ونام این کنیزك وهمسر نظامی را «آفاق» دانسته است ومتوجه نبوده که مراد وی از «کمان افتادخود کافاق من بود» این نیست که نامش آفاق بوده بلکه مقصود اینست که چنان باو دل بسته بوده است که او را همه چیزخود میدانسته ودر نزد او جانشین همهٔ آفاق ودر برابر همهٔ آفاق بوده است . البته در زمان ما معمول شده است که نام زنان را «آفاق» بگذارند اما در زمان نظامی این کلمه در نام زنان معمول نبوده ونظیر آن در جای دیگر دیده نشده است و بسیار بعید مینماید که نام این همسر نظامی آفاق بوده باشد.

جای دیگر در اقبالنامه نظامی بدو همسر دیگر خود اشاره میکند ومیگوید :

فلك پیشتر زین که آزاده بود	از آن به کنیزی مرا داده بود
همان مهر وخدمتگری پیشه داشت	همان کاردانی در اندیشه داشت
پیاده نهاده رخش ماه را	فرس طرح کرده پیش راه را
خجسته گلی خون من خورداو	بجز من نه کس در جهان مرد او
چو چشم مرا چشمهٔ نور کرد	ز چشم منش چشم بد دور کرد
رباینده چرخ آن چنانش ربود	که گفتی که تا بود هرگزنبود
بخشنودیی کان مرا بود ازو	چه گویم خدا باد خشنود ازو
مرا طالعی طرفه هست از سخن	که چون نو کنم داستان کهن
در آن عیدکان شکر افشان کنم	عروسی شکر خنده قربان کنم
چو حلوای شیرین همی ساختم	ز حلوا گری خانه پرداختم
چو بر گنج لیلی کشیدم حصار	دگر گوهری کردم آنجا نثار
کنون نیز چون شد عروسی بسر	بر ضوان سپردم عروسی دگر

ندانم که با داغ چندین عروس چه گونه کنم قصهٔ روم وروس
به ار نارم اندوه پیشینه پیش بدین داستان خوش کنم وقت خویش

ازین اشعار آشکارا معلوم میشود که گذشته از کنیز و همسری که هنگام نظم خسرو و شرین از دست داده است همسر دیگری از دست داده که هنگام نظم لیلی و مجنون که در ۵۸٤ بدان مشغول بوده است زنده نبوده و همسر سومی از دست اورفته که او هم کنیز بوده و چنانکه خود گوید جزوی مرد دیگری ندیده یعنی دوشیزه بوده است و هنگام نظم اقبالنامه در ۵۹۷ زنده نبوده است و ظاهراً ازین دو همسر فرزندی نداشته است.

نظامی در بارهٔ یگانه فرزندی که از کنیز ترك نخستین همسر خود داشته نیزدر آثار خویش اشاراتی دارد: نخست در لیلی و مجنون درسبب نظم کتاب گوید:

فرزند محمد نظامی آن بردل من چوجان گرامی
این نسخه چودل نهاد بردست در پهلوی من چو سایه بنشست

ودرهمان کتاب درنصیحت باو گوید:

ای چارده ساله قرة العین بالغ نظر علوم کونین

ازین اشارات آشکار میشود که نام وی محمد بوده ودر هنگام نظم لیلی ومجنون یعنی در ۵۸٤ در حدود چهارده سال داشته و ازین قرار در حدود ۵۷۰ ولادت یافته است و چون پیش ازین اشارت رفت که مادرش در ۵۷٦ زنده نبوده است این نکته کاملا درست میآید ومادروی درخرد سالی اودر گذشته است.

پس ازآن دربهرام نامه باز خطاب بوی گوید:

ای پسر، هان وهان ترا گفتم که تو بیدار شو که من خفتم
چون گل باغ سر مدی داری مهر نام محمدی داری
چون محمد شدی ز مسعودی بانگ برزن بکوس محمودی
سکه بر نقش نیك نامی بند کز بلندی رسی بچرخ بلند

ازین اشعار نیز محقق میشود که نام وی محمد بوده ونیز معلوم میشو که در موقع

نظم بهرام نامه جوانی بوده است که میتوانسته جای پدر را بگیرد و در ضمن هنوز نیازمند باندرزهای پدر بوده‌است وچون‌ولادت ویرا چنانکه گذشت درحدود ۵۷۰ بگیریم و تاریخ سرودن بهرام نامه هم ۵۹۳ است معلوم میشود که درین زمان نزدیك ۲۳ سال داشته و این همان جوانیست که پدر ویرا بجانشینی خود دعوت میکرده و در ضمن او را اندرز میداده است. ظاهراً این پسر در زمانی که رشد کرده نسبت بپدر نافرمان و سر کش شده و وقتی پدر را از خود رنجانیده است و این دو بیت شرفنامه ممکنست اشارتی بوی باشد:

نه بیگانه گر هست فرزند و زن چو هم جامه گردد شود جامه کن
چو شد جامه برقد فرزند راست نباید دگر مهر فرزند خواست

در پایان زندگی که نظامی پیر و زمین گیر شده بود هنگامی که پس از ۵۹۷ اقبالنامه را بنام ملك جهان پهلوان نصرةالدین مسعود بن اخستان شروانشاه و ملك عزالدین پسر او بپایان رسانده است و خود نمیتوانسته نزد او برود نسخه ای از این کتاب را با پسرش نزد وی فرستاده ودرین مقام گوید:

چو آن یاوری نیست در دست و پای که در مهد مینو کنم تکیه جای
فرستادن جان بمینوی پاك به از زحمت آوردن تیره خاك
دو گوهر در آمد ز دریای من فروزنده از رویشان رای من
یکی عصمت مریمی یافته یکی نور عیسی برو تافته
بخوبی شد این یك چو بدر منیر چو شمس آن بروشندلی بی‌نظیر
بنوبت گه شه دو هندوی بام یکی مقبل و دیگر اقبال نام
فرستاده‌ام هر دو را نزد شاه که یاقوت را درج دارد نگاه
عروسی که بامهر مادر بود به ار پرده دارش برادر بود
بباید چو آمد بر شهریار چنان پردگی را چنین پرده دار
چو من نزل خاص تو جان داده‌ام جگر نیز با جان فرستاده‌ام

چنان باز کردانش ازنزد خویش کز امید من باشد آن رفق بیش

مقصود ازین ابیات اینست که کتاب اقبالنامه را که بمنزلهٔ دختر پردگی خویش میدانسته با پسر خود نزدآن ملك زاده فرستاده است . چنانکه مرحوم وحید دستگردی نیز متوجه شده شبلی نعمانی دانشمند معروف هندی درمجلد اول کتاب شعرالعجم ازین ابیات استنباط عجیبی کرده وچنانکه ازترجمهٔ فارسی آن(۱) برمیآید چنین گفته است :

« من از بعضی از اساتید شنیده ام که قدر ومنزلت نظامی درنزدسلاطین آنعصر تا این درجه بوده است که یکی از سلاطین دخترش را بپسر نظامی بزنی داد ولی آنرا درهیچ کتابی ندیده‌ام فقط در خاتمهٔ سکندر نامهٔ بحری این مطلب معلوم میشود که او پسر ودخترش را باهم بخدمت نصرةالدین فرستاده بود . . . » وپس ازآن ببرخی از همین ابیات استشهاد کرده وپنداشته است که مراد نظامی ازآن پردگی واقعاً دختر اوست .

۵ ـ اخلاق و افکارومعیشت

ازآثار نظامی میتوان کاملا پی باخلاق وافکار وزندگی او برد . چیزی که در نظر اول مجسم میشود اینست که نظامی مردی حکیم دانشمند وعارف مشرب و گوشه نشین بوده و از صحبت اهل زمانه اعراض میکرده و در گوشهٔ عزلت وانزوا باندیشه ها وطبع آزمایی های خود مشغول بوده وچنان مینماید که ریاضت میکشیده وچله می نشسته ، چنانکه پیش ازین در باب مسکن او برخی‌ازآن اشعار را نقل کردم ونیز درین زمینه درخسرو وشیرین گفته است :

منم روی ازجهان در گوشه کرده کف نان جوین را توشه کرده

چو ماری بر سر گنجی نشسته چو گنجی دربروی خویش بسته

چو زنبوری که دارد خانهٔ تنگ درآن خانه بود حلوای صدرنگ

(۱) شعرالعجم یا تاریخ شعرا وادبیات ایران ـ جلد اول ـ تألیف پرفسور شبلی نعمانی ـ ترجمهٔ آقای سید محمد تقی فخرداعی گیلانی ـ طهران ۱۳۱۶ ص۲۲۲ - ۲۲۳

هم در خسرو وشیرین در حق خویش گفته است :

من شب خیز کز نیکان راهم — جرس جنبان هاروتان شاهم
نخستین مرغ من بودم درین باغ — گرم بلبل کنی کنیت و گر زاغ
بعرض بندگی دیر آمدم دیر — اگر دیر آمدم شیر آمدم شیر
چه‌خوش گفت آن‌فسون‌ساز جهانگرد — که:دیر آی ودرست آی، ای‌جوانمرد
درین اندیشه بودم مدتی چند — که نزلی سازم از بهر خداوند
نبودم تحفهٔ چیپال و فغفور — که پیش آرم زمین‌را بوسم از دور
بدین مشتی خیال فکرت آمیز — بساط بوسه که کردم شکر ریز
اگر چه مور قربان را نشاید — ملخ نزل سلیمان را نشاید
حدیث آنکه من درگاه وبیگاه — ملازم نیستم در خدمت شاه
نباشد بر فلك پوشیده رازم — که من جز با دعا با کس نسازم
نظامی اکدش خلوت نشینست — که نیمی سر که نیمی انگبینست
ز طبع تر گشاده چشمهٔ نوش — بزهد خشك بسته بار بر دوش
دهان زهدم ارچه خشك خواینست — نشان طبعم آب زندگانیست
چو مشك از ناف عزلت بو گرفتم — بتنهایی چو عنقا خو گرفتم
گل نرم از چو من خاری نیاید — ز من بیش از دعا کاری نیاید
ندانم کرد خدمت های شاهی — مگر لختی سجود صبح گاهی
سرت زیر کلاه خسروی باد — بخسرو زادگان پشتت قوی باد

پیداست که درین زندگی بساط عیش وعشرتی نداشته و درعزلت کدهٔ او زندگانی ساده وحتی قرین ناکامی بوده است چنانکه خود در خسرو وشیرین گوید :

کسی کو بر نظامی میبرد رشك — نفس بی آه بیند دیده بی اشك
بیا ، گو: شب ببین کان کندنم را — نه کان کندن که بل‌جان کندنم‌را
بصد گرمی بسوزانم دماغی — بدست آرم بشبها شب چراغی

فرستم تا ترازو دار شاهان جوی چندم فرستد عذرخواهان
زبی وزنی بدریا میدهم گنج زمین بر گاو گردون نالد از رنج
بلی جز مرده چون در ده نباشد ازو جز دام و دد فربه نباشد

البته لازمهٔ این زندگی پارسایی وپاکدامنی محض وحتی وارستگی از علایق بی آزاریست چنانکه خود در لیلی ومجنون گوید :

تا من منم از طریق زوری نازرده زمن جناح موری
دری بخوشاب کس نشستم شوریدن کار کس نجستم
ز آنجا که چومن حریف جویم در حرف کسی سخن نگویم
دانم که غضب نهفته بهتر وین گفته که شد نگفته بهتر
لیکن بحساب کاردانی بی غیرتیست بی زبانی
آنکس که ز شهر آشناییست داند که متاع ما کجاییست

اگر گاهی درآثار خود بسیاق شاعری ذکری از می کرده است در شرف نامهٔ اسکندری آنرا چنین توجیه میکند :

مپنداری ای خضر فیروز پی که از می مرا هست مقصو دمی
مرا ساقی آن وعدهٔ ایزدیست صبوح ازخرابی‌می‌از بیخودیست
از آن می همی‌بیخودی خواستم بدان بیخودی مجلس آراستم
بیا ، ساقی از سربنه خواب را می ناب ده عاشق ناب را
میی کو چو آب زلال آمدست بهر مذهبی آن حلال آمدست
وگرنه بایزد که تا بوده‌ام بمی دامن لب نیالوده‌ام
گر از می شدم هرگز آلوده‌کام حلال خدا بر نظامی حرام

از اشارات دیگر او پیداست که در نتیجهٔ این زندگی گوشه نشینی و ریاضت مردی ناتوان ولاغر و گاهی نیز رنجور بوده است چنانکه خود در شرف نامه گوید :

یکی مرده شخصم بمردی روان نه از کاروانی نه در کاروان

بصد رنج دل یك نفس می‌زنم / بدان تا نخسبم جرس می زنم
ندانم کسی کو بجان وبتن / مرا دوست تر دارد ازخویشتن
زمهر کسان روی بر تافتم / کس خویشتن خویش را یافتم
کرم نیست روزی بمهر کسان / خدایست رزاق روزی رسان
بر عاشقان نیك اگر بد شوم / همان به که‌معشوق خودخودشوم
در حاجت از خلق در بسته به / ز دنیا و از آدمی رسته به
مرا کاشکی بودی آن دسترس / که نگذارمی حاجت کس بکس
در خلق را بر گل اندوده‌ام / درین در بدین دولت آسوده ام
چهل روز خود را گرفتم زمام / کادیم از چهل روز گردد تمام
چو در چار بالش ندیدم درنگ / نشستم درین چار دیوار تنگ
ببازی نبردم جهان را بسر / که شغلی دگر بودجزخواب‌وخور
نخفتم شبی شاد بر بستری / که نگشادم آنشب ز دانش دری
ضمیرم نه زن بلکه آتش زنست / که مریم صفت بکر وآبستنست
تقاضای آن شوی چون آیدش ؟ / که از سنگ وآهن برون‌آیدش
بدین دلفریبی سخن های بکر / بسختی توان زادن از راه فکر
سخن گفتن بکر جان سفتنست / نه هر کس سزای سخن گفتنست

نکتهٔ دیگری که از آثار او برمی آید اینست که زندگی‌خودرا از راه‌برزگری میگردانده وچنانکه پس ازین خواهد آمد ممدوحان او در برابر آثارش دو پارچه ده که چندان هم آباد نبوده است در اطراف گنجه بوی بخشیده بودند ودرآمد آن دو ده تنها گذران وی وخانواده‌اش را بس بوده ووی بیشتر در همان روستاها می زیسته و اندیشهٔ وی هم ازین سخن سراییها این نبوده است که ازین راه گذران کند وبلکه بهمان درآمد اندك خود قناعت داشته چنانکه خود در اقبالنامه گوید :

نه زآنست چندین سخن راندنم / همان آیت فاقه برخواندنم

که با من جهان سختیپی میکند
ستورم سبك رختیپی میکند

تهی نیست از ترهای خوان من
ز نان درستیست افغان من

بلی گرچه شدسال بر من کهن
نشد رونق تازگیم از سخن

هنوزم کهن سرو دارد نوی
همان نغز خنگم کند خوشروی

هنوزم بپنجاه و هفت از قیاس
صدم در ترازو نهد حق شناس

هنوزم زمانه بنیروی بخت
دهد در بدامان و دیبا بتخت

بشست آمد اندازهٔ سال من
نگشت از خود اندازهٔ حال من

آنچه باز از گفتهٔ او بر میآید اینست که نظامی مانند همهٔ شاعران بزرگ با آنکه مردی گوشه نشین بوده وبا کسی کاری نداشته از بد خواهی حاسدان در امان نبوده است و کسانی که باورشك میبرده اند چشم نداشته اند اورا ببینند ، اینست که در لیلی ومجنون گوید :

حاسد ز قبول این روایی
دور از من و تو بژاژخایی

چون سایه شده بپیش من پست
تعریض مرا گرفته در دست

گر پیشه کنم غزل سرایی
او پیش نهد دغل درایی

گر ساز کنم قصاید چست
او پیش نهد قلایدسست

بازم چو بنظم قصه راند
قصه چه کنم که قصه خواند

از سراسر آثار نظامی پیداست که با پادشاهان زمانه سروکاری نداشته وتنها یك بار آنهم در مدت یکروز بدیدار اتابیك قزل ارسلان رسیده است واینکه در مثنویهای او اشعاری در مدح پادشاهان و امرای زمانه هست ونسخهای آنها را برای ایشان فرستاده پیداست بواسطهٔ آنست که صیت شهرت او در پیچیده بود وپادشاهان و امرا ازو می خواستند که چیزی برای ایشان بگوید وبفرستد ووی نیز چنان میکرده وآن باری هم که بدیدار قزل ارسلان رسیده وی خود جویای این ملاقات شده و کسی را درپی اوبسی فرسنگی فرستاده است .

دربنکه پادشاهان زمان نظامی جویای صحبت او بوده اند تردیدی نیست و پیش ازین تفصیل ملاقات او را با قزل ارسلان آوردم و درین ملاقات چون او وارد شده است قزل ارسلان از جای برخاسته ونظامی خود در خسرو وشیرین بدین معنی اشارت میکند ومیگوید :

بدیدم کاسمان برخاست‌ازجای شدم تا بوسم اوراچون زمین پای

برخی از تذکره نویسان حتی درین مورد کرامتی هم برای نظامی آورده و گفته‌اند که قزل ارسلان مدتها بود نام او را می شنید وتشنهٔ دیدار او بود وچون این ملاقات دست داد نظامی دانست می خواهد او را آزمایش کند، اشارتی کرد و از غیب تختی باچند غلام آماده شد ونظامی خواست که پای اتابك را ببوسد ناگاه اتابیك‌دید که از غیب صورتی پدیدار گشت وپیری بردرغاری نشسته وقلم ودوات ومصحف و ورق کاغذ وعصایی در پیش نظامی نهادچنانکه قزل ارسلان شرمنده‌شد ودست او را بوسید. پیداست که این مبالغها شاح وبرگیست که بعدها برهمان گفتار نظامی که پیش ازین نقل کرده‌ام افزوده‌اند .

نکتهٔ مهمی که ازمطالعهٔ آثارنظامی برمی آیداینست که‌وی‌مشربی‌نزدیك بمشرب تصوف داشته ، هرچند که ظاهراً پیرو هیچیك ازفرق تصوف زمان خود نبوده و شاید باصطلاح صوفیه که هر کس را پیرو طریقهٔ مخصوص وسرسپردهٔ‌بشیخی ومرشدی‌نباشد « اویسی» میگفته‌اند وی هم اویسی بوده باشد ، زیرا که اگر پیرو طریقهٔ یکی از مشایخ بود ناچار درآثار خود باین نکتهٔ مهم که جزو مفاخر صوفیه بوده است اشاره می کرد. دولتشاه در تذکرة الشعرا وی را در تصوف پیروطریقهٔ اخی‌فرخ زنجانی‌دانسته است . اخی فرج از مشاهیر مشایخ صوفیهٔ قرن ششم بوده وبگفتهٔ مؤلف هفت اقلیم در ۵۵۷ درگذشته و چون قبروی در زنجان تا زمان حمدالله مستوفی معروف بوده احتمال میرود که همیشه ساکن زنجان بوده باشد و نظامی هم چنانکه پیش ازین آوردم بجز یکبار از گنجه بیرون نرفته ودرمیان وی ونظامی نمی بایست رابطهٔ‌ظاهری

Jammu & Kashmir University Library,
56974

بوده باشد ویکدیگر را دیده باشند وانگهی اخی فرج در زمانی در گذشته است که نظامی بهمان حساب پیشین نزدیك هفده سال داشته ودورمینماید که جوان هفده ساله در طریقهٔ تصوف درآمده وجزو اصحاب ومریدان کسی واقع شده باشد وانگهی نه تنها نظامی در آثار خود ذکری ازین مناسبت نکرده بلکه در مآخذ معتبر که احوال نظامی را در آنها ثبت کرده‌اند اثری ازین روابط نیست. اساساً گفته های دولتشاه در تذکرة‌الشعراء در بارهٔ شاعران پیشین بیشتر ضعیف و نارواست و حتی نام اخی فرج را فرخ ضبط کرده و مؤلف مجمع الفصحاء نیز تحریفی دیگر در آن راه داده و آن را ابوالفرج زنجانی آورده است.

نظامی خود در مخزن‌الاسرار وپس ازان دراسکندر نامه (شرف‌نامه) که افکار صوفیانه باسکندر نسبت داده است عقاید خاص خود را که همه جا با اصول تصوف تطبیق می کند بمیان آورده است. درمخزن‌الاسرار سیروسلوك خود و دوخلوتی را که داشته است بیان میکند و حتی تصرف اهل همت را در موجودات بمیدان آورده و گفته است :

همت از آنجا که نظرها کند خوار مدارش که اثرها کند
همت آلودهٔ آن یك دو مرد با تن محمود ببین تا چه کرد
همت چندین نفس بی غبار با تو ببین تا چه کند وقت کار
راهروانی که ملایك پیند در ره کشف از کشفی کم نیند

در شرفنامه نیز از زبان سران لشکر اسکندر بدو پرخاش میکنند و میگوید :

بشمشیر باید جهان را گشاد توازنیك مردان چه آری بیاد؟
چو همت سلاحست دردستبرد بگو تا کنیم آنچه داریم خرد

پس‌ازآن دربارهٔ صاحب همتی که اسکندر را برای گشادن دژ دربند وسرکوبی دزدان یاری کرده است گوید :

چو آگاه شد مرد یزدان شناس که دزدان برآن قلعه دارند پاس

یکی منجنیق از نفس بر گشاد — که بر قلعهٔ آسمان در گشاد
چنان زد بر آن کوههٔ منجنیق — که شد کوه دروی چو دریا غریق

پس از مشاهدهٔ این کرامت اسکندر بسران لشکر خود چنین گوید :

چهل روز باشد که مردان کار — بشمشیر کوشند با این حصار
بچندین سر تیغ الماس رنگ — نسفتند جوسنگی از خاره‌سنگ
بآهی که برداشت بی توشه‌ای — فروریخت ازمنظرش گوشه‌ای
شما را چه رو می‌نماید درین؟ — که بی‌نیك مردان مبادا زمین

سران لشکر بدین گونه قانع شده‌اند :

چنین حرفهارا تودانی‌شناخت — که‌یزدان‌ترا سایهٔ‌خویش‌ساخت
چو مانیزازین‌پرده‌آگه شدیم — براه آمدیم ارچه از ره شدیم

دربهرامنامه نیزکاملا باصول تصوف این‌عقیده راظاهر ساخته است :

هر چه هست ازدقیقهای نجوم — با یکا یك نهفتهای علـوم
خواندم و سر هر ورق جستم — چون تـرا یافتم ورق شستم
همه را روی در خـدا دیدم — وآن خـدا بر همه ترا دیدم

در همان منظومه که ازعزت خود در برابر مردم زمانه یادی میکند میگوید :

چون بعهد جوانی از برتو — بدر کس نرفتم از در تو
همه را بـر درم فرستادی — من نمیخواستم تو میدادی
چونکه‌بردرگه‌تو گشتم پیر — زانچه‌ترسیدنیست‌دستم گیر

در اسکندر نامه نیز درهمین زمینه گفته است :

پژوهنده را یاوه زان شد کلید — کز اندازهٔ خویشتن در تودید
کسی کز درتـو نظـاره کنـد — ورقهـای بیهوده پاره کنـد
نشایـد تـرا جـز بتو یـافتن — عنان باید از هر دری تافتن

درلیلی‌و مجنون نیز درهمین معنی سرده‌است :

عقل آبله پای و کوی تاریک
وآنگاه رهی چو موی باریک
توفیق تو گرنه ره نماید
این عقده بعقل کی گشاید؟
عقل از در تو بصر فروزد
گر پای درون نهد بسوزد

در مخزن الاسرار نیز درین زمینه گفته است :

برپراز ین دام که خون خواره ایست
زیر کی از بهر چنین چاره ایست
گرگ ز روباه بدندان ترست
روبه از آن رست که پردان ترست
جهد در آن کن که وفا را شوی
خود نپرستی و خدا را شوی(۱)

کامل ترین بیانات او در زمینهٔ عقاید عرفانی و مشرب تصوف او همین منظومهٔ مخزن الاسرار اوست که مجموعه ایست از سیروسلوك ونمایندهٔ کامل عقاید و معلومات او بشمار میرود و درین منظومه پیروی از اصول شعرای بزرگ متصوف کرده و افکار وعقاید خود را درابواب و فصول مختلف آورده و در ذیل هر گفته ای حکایت و تمثیلی که معرف و مفسر آن گفتارست جای داده و بهمان اصولی رفته است که بزرگترین شاعران تصوف مانند سنایی وعطار وجلال الدین بلخی هم آن اصول را پیش گرفته اند وبهمین جهة پس از نظامی بسیاری از شعرای بزرگ ایران که آنها نیز مشرب تصوف داشته اند همان اصول مخزن الاسرار رادر تقلیدهایی که از آن کرده اند از دست نداده اند.

نکتهٔ دیگر که از آثار نظامی بر میآید اینست که وی در رشته های مختلف حکمت متداول آن زمان دست داشته است و پیداست که درین رشته ها درس خوانده و کار کرده است و گاهی عقاید حکما را در مسایل مختلف در آثار خویش بمیان میآورد وبسیاری از اصطلاحات حکمت را نیز بکار میبرد وخود چند بار با ن نکته اشاره کرده از آن جمله درخسرو وشیرین گوید :

من خاکی کزین محراب هیچم
چنوصدرا بحکمت گوش پیچم
بسی دارم سخن کان دل پذیرد
چه گویم چون کسم دامن نگیرد؟

(۱) نفحات الانس من حضرات القدس ـ تألیف نورالدین عبدالرحمن جامی ـ چاپ مولوی غلام عیسی عبدالحمید وکبیرالدین احمد و و . ناساولیس ـ کلکته ۱۸۵۹ ص ۷۰۸ ـ ۷۱۰

منم دانسته در پرگار عالم بتصریف و بنحو اسرار عالم
همه زیج فلك جدول بجدول باسطرلاب حکمت کرده‌ام حل
که پرسید ازمن اسرار فلك را که معلومش نکردم یك بیك را؟
زسر تا پای این دیرینه گلشن کنم گر گوش داری بر تو روشن

درین اشعار باطلاعات خویش در صرف و نحو و اختر شناسی و اسطرلاب نیز اشاره کرده است . ازین بیت که در اقبالنامه سر ده است برمی‌آید که حکمت یونان را می‌دانسته :

سر فیلسوفان یونان گروه جواهر چنین آرد از کان کوه

ازین بیت دیگر که درخسرو وشیرین سروده پیداست که در اخترشناسی دست داشته است :

شنیدستم که هر کوکب جهانیست جداگانه زمین و آسمانیست

در اقبالنامه پس از ذکر عقاید حکمای یونان در آفرینش نخست چنین گوید:

نظامی برین در مجنبان کلید که نقش ازل بسته را کس ندید
بزرك آفریننده هرچه هست ز هرچ آفرید ست بالا و پست
نخستین خرد را پدیدار کرد ز نور خودش دیده بیدار کرد
بران نقش کز کلك قدرت نگاشت زچشم خرد هیچ پنهان نداشت
مگر نقش اول کز آغاز بست کزان پرده چشم خرد باز بست
چوشد بسته نقش نخستین تراز عصابه ز چشم خرد کرد باز

در پایان همین گفتار در بارهٔ عقاید فلاسفه گوید:

همانا که آن هاتف خضر نام که خار اشکافست وخضرا خرام
درودم رسانید و بعداز درود بکاخ من آمد ز گنبد فرود
دماغ مرا بر سخن کرد گرم سخن گفت با من بآواز نرم
که چندین سخنهای خلوتسگال حوالت مکن بر زبانهای لال

بر آن فیلسوفان چه بندی سخن؟
تو می خاری این سرو را بیخ و بن

۶ - عصر زندگی

عصر زندگی نظامی بسیار روشنست و تاکنون کسی در آن تردیدی نکرده و آنهم بواسطهٔ اشارات صریحیست که در آثار او هست. نظامی در قرن ششم زیسته و قسمت اعظم عمر او در نیمهٔ دوم این قرن گذشته است. تذکره نویسان ویرا با اتابیکان آذربایجان معاصر دانسته‌اند و این نکته نیز کاملا درستست زیرا از مطالعهٔ آثار نظامی برمیآید که وی زمان پادشاهی اتابیك شمس الدین ایلدگز و پسر او شمس الدین ابوجعفر محمد جهان پهلوان و پسر دیگر ایلدگز مظفر الدین قزل ارسلان عثمان و پسر جهان پهلوان نصرة الدین ابوبکر را درك کرده است شمس الدین ایلدگز غلام ترك ابوطالب کمال سمیرمی وزیر محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی بود که از جمادی الاولی ۵۱۳ تا پایان محرم ۵۱۶ وزارت کرده است. در نتیجهٔ نفوذ مخدومش ابوطالب سمیرمی در دربار سلجوقیان ترقی کرد و نخست حکومت اران را باو دادند و مؤمنه خاتون زن بیوهٔ طغرل بن محمد پادشاه سلجوقی و زن برادر سلطان محمود را بزنی گرفت و این وصلت نیز بر رونق کار او افزود و در ۵۳۱ بمنصب اتابیکی که بزرگترین منصب دربار سلجوقی بود رسید و در ضمن حکمرانی آذربایجان را باو دادند و شهر اردبیل را پای تخت خود کرد و حکومت موروثی آذربایجان را برای بازماندگان خود گذاشت که چهار تن از یشان بنام اتابیکان آذربایجان تا ۶۲۲ در آن سرزمین پادشاهی کرده‌اند و خوارزمشاهیان این خاندان را منقرض کرده‌اند. در حدود ۵۶۰ اتابیك ایلدگز صاحب اختیار مطلق دربار سلجوقی شد و در حقیقت اختیار کشور سلجوقیان بدست او بود و در ۵۶۸ که درگذشت پسرش جهان پهلوان با همان اختیارات بجای او نشست و در زمان سلطنت ارسلان بن طغرل (۵۵۶-۵۷۳) در عراق وری در حقیقت نایب السلطنهٔ دربار سلجوقیان بود و در ذیحجهٔ ۵۸۱ رحلت کرد و برادرش قزل ارسلان بجای او نشست و وی نیز در عراق و آذربایجان قدرت بسیار داشت و در شعبان ۵۸۷ درگذشت

و برادرزاده‌اش ابوبکر بن جهان پهلوان جانشین او شد و وی نیز تا ۷۰۷ در آذربایجان حکمرانی کرده‌است .

عدهٔ کثیر از شعرای عراق و آذربایجان وحتی شعرای خراسان وماوراءِ النهر در قرن ششم مداحان اتابیکان آذربایجان بوده‌اند و ازینجا آشکارست که پادشاهان این سلسله بادبیات توجهی بسیار داشته اند وحتی از راه های بسیاردور شاعران بدربار ایشان میرفته و از سخن‌پروریهای ایشان بهره‌یاب میشده‌اند .

بحبوحهٔ شاعری نظامی از ۵۷۰ تا ۵۹۷ بوده‌است واین تاریخ درست مقارنست با سلطنت جهان‌پهلوان و قزل ارسلان و ابوبکر و بهمین جهتست که تذکره‌نویسان نظامی را از شعرای دورهٔ اتابیکان آذربایجان دانسته‌اند وانگهی نظامی خود در آثار خویش بپادشاهان این سلسله اشاره کرده است که در ضمن بحث از آثار او روشن خواهد شد .

خوند میر مورخ معروف در حبیب‌السیر نظامی را معاصر طغرل بن ارسلان سلجوقی دانسته است و برخی از مؤلفان دیگر رحلت نظامی را در زمان این پادشاه ضبط کرده‌اند. چنانکه درین صحایف مسلم شده است و خواهد شد نظامی در میان سالهای ۵٤۰ و ۵۹۷ نزدیك ۵۷ سال زیسته است و درین زمان آذربایجان واران که زادگاه و نشستنگاه نظامی بوده بدست پادشاهان سلجوقی بوده است و ازین پادشاهان کسانیکه با نظامی معاصر بوده‌اند غیاث‌الدین‌مسعودبن محمودست که از ۵۲۷تا ۵٤۷ پادشاهی کرده و معین‌الدین ملکشاه‌بن محمود که‌از جمادی‌الاخرهٔ ۵٤۷تا۵٤۸سلطنت کرده ومحمدبن محمود که از ۵٤۸تا ذیحجهٔ ۵٤٤ پادشاهی داشته وسلیمانشاه‌بن‌محمد که از ربیع‌الاول ۵۵۵ تا ۵۵٦ در سلطنت بوده و ابوالمظفر ارسلانشاه‌بن طغرل که‌از ۵۵٦ تا ۵۷۳ در پادشاهی بوده و طغرل‌بن ارسلان معروف بطغرل سوم که از ۵۷۳ تا ۵۸۷ پادشاهی کرده است . ازین قرار مدت شاعری نظامی درزمان ارسلانشاه‌بن طغرل و طغرل‌بن ارسلان گذشته است و چون ارسلانشاه در اران که گنجه زادگاه نظامی

جزو آن بوده است نفوذی نداشته اینست که نظامی در آثار خود ذکری ازو نکرده و چنانکه پس ازین درضمن بحث از آثار نظامی خواهد آمدتنها درخسروو شیرین ذکری از طغرل بن ارسلان کرده است .

برخی از مؤلفان نیز نظامی را معاصر سلطان بهرامشاه بن مسعود غزنوی پادشاه معروف و نوزدهمین پادشاه این سلسله دانسته و گفته‌اند که مخـزن‌الاسرار را بنـام او سروده است . چنانکه پس ازین در ضمن بحث از آثار نظامی روشن خواهـد شد نظامی در مخزن الاسرار نامی ازو برده ولی مخزن‌الاسرار را برای او بپایان نرسانده و بلکه برای بهرامشاه دیگری تمام کرده است. این پادشاه که در ادبیات قرن ششم ایـران عنوان خاصی دارد و مردی ادب‌پرور بوده است یعنی یمین‌الدوله بهرامشاه بن مسعود که در ایران چندان نفوذی نداشته و بلکه دست‌نشاندهٔ سلطان سنجر سلجوقی بوده و بیشتر بر هندوستان مسلط بوده است از جمادی‌الاولی ۵۱۲ تا ۵۴۷ پادشاهی کرده‌است و بحسابی که پیش‌ازین کرده‌ام در مرگ او نظامی هفت‌ساله بوده است و چـون پس ازین در ضمن بحث از تاریخ اتمام مخزن‌الاسرار ثابت‌خواهد شد که‌از ۵۷۰ تا ۵۷۲ مشغول نظم آن بوده است پیداست که از ۲۳ تا ۲۵ سال پس از مرگ این بهرامشاه نظامی مشغول نظم مخزن‌الاسرار بوده است .

بهرامشاهی که ممدوح نظامی درمخزن‌الاسرارست پادشاهیست که‌در تمام‌مدت شاعری نظامی و بجز ده‌سال اول عمر او در همهٔ مدت زندگیش در پادشاهی بوده و نظامی او را بلقب و نام فخرالدین بهرامشاه یاد میکند و قطعاً وی همان ملک سعیـد فخرالدین بهرامشاه بن داود بن اسحق بن منگوجك چهارمین پادشاه سلسلهٔ بنی منگوجك بوده که در ارزنجان در خاك روم پادشاهی میکرده‌اند و ناحیهٔ ارزنجان و کماخ و دورگی و کغونیه را که امروز بنام قراحصار شرقی معروفست در دست داشته اند . مؤسس این سلسله امیر منگوجك غازی ازامرای سلجوقیست که الپ‌ارسلان حکومت ارزنجان را باو داد و وی سلسله‌ای تشکیل داد که از ٤٦٤ تا ٦٥٠ درین نـواحی

حکمرانی کرده‌اند. پس از منگوجك پسرش اسحق و پس ازو داود بن اسحق وسپس همین بهرامشاه بن داود که مقتدرترین ومعروف‌ترین پادشاه این سلسله بوده‌است بپادشاهی رسیده‌اند و بهرامشاه از حدود ۵۵۰ تا حدود ۶۱۵ در سلطنت بوده و از ۵۷۰ تا ۵۷۲ که نظامی مشغول نظم مخزن الاسرار بوده است وی بمنتهای قدرت خود رسیده و ابخازیان را شکست داده و قسمتی از ارمنستان را گرفته بود وظاهرا گنجه نیز جزو قلمرو او بوده است و پس‌ازین در ضمن بحث از آثار نظامی دربارهٔ وی مطالب دیگر خواهد آمد.

مؤلفان نظامی را از شعرای دربار خاقانیان یعنی منوچهر شروانشاه و پسرش اخستان نیز دانسته‌اند و در بارهٔ فخرالدین ابوالهیجا منوچهر بن فریبرز بن فریدون بن فریبرز در ضمن ترجمهٔ احوال ابوالعلاء گنجوی و دربارهٔ جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان ابن منوچهر در ضمن ترجمهٔ احوال خاقانی درجای دیگر بحث خواهم کرد نظامی با ابوالهیجا منوچهر، که از حدود ۵۲۶ تا حدود ۵۵۶ حکمرانی کرده روابطی نداشته است و ظاهراً گنجه جزو قلمرو وی نبوده است. وانگهی نظامی در آن زمان هنوز بشاعری آغاز نکرده ونخستین اثر شعری او از ۵۷۰ یعنی ۱۴ سال پس از مرك احتمالی منوچهرست و در ۵۵۶ در زمان مرك او نظامی تقریباً شانزده ساله بوده است. اما لیلی و مجنون را در ۵۸۴ برای پسرش جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان که ظاهراً از ۵۶۶ ببعد پادشاهی کرده بپایان رسانده است. در کتابهای تاریخ پایان سلطنت اخستان را در ۵۵۶ ضبط کرده‌اند وقطعاً این نکته نادرستست زیرا که در حدود ۵۷۰ و ۵۷۱ در دربند با روسها جنك کرده و در ۵۸۴ که لیلی و مجنون بپایان رسیده هنوز درپادشاهی بوده است. اما در ۵۹۷ که شرفنامه بپایان رسیده وی دیگر زنده نبوده و پسرش جهان پهلوان نصرةالدین مسعودبن اخستان پادشاهی میکرده، ازین قرار وی در میان سالهای ۵۸۴ و ۵۹۷ درگذشته است. در لیلی و مجنون نظامی نام ولیعهد اخستان رامحمدآورده و او را ستوده‌است اما در کتابهای تاریخ نامی ازین محمد نیست

و معلوم نیست پادشاهی کرده است یا نه . در ۵۹۷ و پس از آن که نظامی شرفنامه و اقبالنامه را بپایان میرساند جهان پهلوان نصرة الدین مسعود شروانشاه بوده و نیز از عزالدین نامی ذکر میکند که ظاهراً پسر او بوده است ودر بارهٔ این پدر وپسر در کتاب های تاریخ اندك اشاره‌ای نیست .

دربرخی از کتابها نیز اشاره‌ای بروابط نظامی باطغانشاه ای ابه کرده اند و این نکته کاملانادرستست زیرا که در تـاریخ سه‌تن بنام طغانشاه معروفند یکی شمس الدوله ابوالفوارس طغانشاه پسر الپ ارسلان پادشاه معروف سلجوقی که درقرن پنجم ونزدیك صد سال پیش ازنظامی می زیسته و یکی ازممدوحان ازرقی هرویست و ممکن نیست بانظامی مربوط بوده باشد . دوم عضدالدوله ابوبکر طغانشاه بن مؤید ای ابه که از امرای معروف قرن ششم بوده وخود بزبان فارسی شعررا خوب می گفته وچند تن دیگر ازشعرای زمان او را مدح گفته اند و وی از ۵۷۳ ببعد حکمران نشابور بوده وازجانب سلجوقیان و مخصوصا سلطان سنجر حکمرانی داشته وپس ازو اولادش نیز تاچندی این مقام موروثی را داشته‌اند ووی باآنکه معاصر نظامی بوده است دلیلی نیست که باوی روابطی داشته باشد . سوم طغانشاه بن سلتق ششمین پادشاه ازاتابیکان یزد که وی هم در اواسط قرن هفتم می زیسته وممکن نبوده است با نظامی رابطه داشته باشد .

آخرین کس ازپادشاهان زمانه که بانظامی مربوط بوده و مؤلفان در بـارهٔ او اشتباهات گوناگون کرده‌اند همان کسیست که نظامی بهرام نامه را بنام وی سروده واو را علاءِالدین کرپ ارسلان ازخاندان آقسنقری می نامد و چنانکه در ضمن بحث از آثار او خواهد آمد برخی از مؤلفان ندانسته او را با علاء الدین تکش خوارزمشاه اشتباه کرده‌اند . این علاءالدین کرپ ارسلان که ضبط درست‌تر نام او بزبان تـرکی کرپا ارسلانست سومین پادشاه سلسهٔ کوچکیست که بنام آقسنقریان یا احمدیلیان از ۵۶۵ تا ۶۰۴ در قسمتی ازآذربایجان حکمرانی کرده‌اند ودر دورهٔ ضعف تنها ناحیهٔ مراغه بدست ایشان بوده و در دورهٔ قـوت حتی تبریـز راهم متصرف شده اند وهنوز در

مراغه آثاری از زمان ایشان باقیست . مؤسس این سلسله آقسنقر احمد یلی اتابیك یعنی پیشکار داود بن محمود سلجوقی بود و در ۵۲۵ حکمران مراغه شد و در ۵۲۸ درگذشت وپس ازوپسرش خاص بیك نصرة الدین ارسلان ابا جانشین او شد و وی در ۵۷۰ درگذشت وپسرش علاء الدین کرپا ارسلان بجای او نشست ودر ۶۰۴ درگذشت و پس ازو این خانواده منقرض شد . آقسنقر احمد یلی پسر دیگری بنام شیر گیر و ارسلان ابا پسر دیگری بلقب فلك الدین داشته‌اند که درتاریخ ذکری از آنها هست وعلاءالدین کرپ ارسلان هم دو پسر داشته است بنام محمد واحمد که تنها نظامی در بهرامنامه ذکری از آنها بمیان آورده است . آخرین حد قلمرو این سلسله‌قلعه و حصار معروفی بنام « رویین دژ» بوده است که اینك نام آن تحریف شد وبه « رواندوز» معروفست (۱) . نظامی بهرامنامه را درسال ۵۹۳ یعنی یازده سال پیش‌از مرگ علاءِالدین کرپ ارسلان بنام اوبپایان رسانده است‌وظاهراً این موقع‌منتهای‌اوج دولت‌آقسنقریان بوده است واحتمال قوی میرود که حدود حکمرانی خود را بخاك گنجه هم رسانده باشند وبهمین جهة نظامی بهرامنامه‌رابنام علاءِالدین کرپ‌ارسلان بپایان رسانده‌است.

اما شعرای معاصر نظامی ، تذکره نویسان خاقانی ومجیر الدین بیلقانی و سید ذوالفقار شروانی وقوامی گنجوی و ابوالعلاءِ گنجوی و ظهیر الدین فاریابی و فلکی شروانی یعنی یك قسمت عمده از شعرای آذربایجان و اران را در قرن ششم که بنام شعرای آذربایجان در تاریخ ادبیات ایران معروفند با او معاصر دانسته‌اند و هریك از ایشان قطعاً بیش و کم مدتی از عمر نظامی را درك کرده‌اند ودر بارهٔ هریك در مباحث جداگانه شرحی‌خواهدآمد . تنها ازین میان ذوالفقارشروانی قطعاً بانظامی‌معاصرنبوده وصد سال پس ازو آنهم در مرکز وجنوب ایران می زیسته است ونمیتوان اورا جزو

---

(۱) مقالهٔ ك . ای چایکین بعنوان «سلسله های اسلامی که درقرن ۱۲–۱۳ میلادی درقفقاز بادشاهی کرده‌اند » در مجموعهٔ « نظامی ، خاقانی ، روستاولی» از انتشارات فرهنگستان علوم شوروی‌مسکو- لنینگراد – ۱۹۳۵ – ص ۳۸

شعرای معاصر نظامی بشمار آورد . ازین عده حتماً ابو العلاء گنجوی وقوامی که هردو ساکن گنجه بوده‌اند وخاقانی که سفری یاسفرهایی بگنجه کرده‌است می بایست نظامی رادیده باشند هرچند که ایشان در آن زمان مردانی کامل وپخته بوده‌اند ونظامی جوانی نورس بوده است وچنانکه پیش ازین گذشت ممکنست نظامی در ۵۸۲ که خاقانی در گذشته ومرگ او بدرست ترین حسابها ۱۶ سال پس ازمرگ خاقانی بوده است خاقانی را مرثیت گفته باشد وازآن مرثیت همان یگانه بیتی که پیش ازین ثبت شدمانده است .

۷ـ مدت عمر

آخرین تاریخی که نظامی در آثار خود آورده سال ۵۹۷ است که تاریخ اتمام شرفنامهٔ اسکندریست . پیداست که درین زمان نظامی پیر بوده چه پیش از آن در مثنوی های دیگر اغلب از شکستگی وناتوانی خود یاد میکند ومخصوصاً در ۵۹۷ که شرفنامه را می سروده گفته است :

بنال ، ای کن بلبل سالخورد — که رخسارهٔ سرخ گل گشت زرد
دو تا شد سهی سرو آراسته — کدیور شد از سایه برخاسته
فرو ماند دستم زمی خواستن — گران گشت پایم زبر خاستن
تنم گونهٔ لاجوردی گرفت — گلم سرخی انداخت‌زردی‌گرفت
هیون رونده ز ره ماند باز — ببالین که آمد سرم را نیاز
چو تاریخ پنجه در آمد بسال — دگر گونه شد بر شتابنده حال
طرب را بمیخانه گم شد کلید — نشان پشیمانی آمد پدید
بر آمد زکوه ابر کافور بار — مزاج زمین گشت کافور خوار
گهی دل برفتن گرایش کند — گهی خواب را سرستایش کند
عتاب عروسان نیاید بگوش — صراحی تهی گشت وساقی‌خموش
سرازلهو پیچید وگوش ازسماع — که نزدیك شد کوچگه را وداع
بوقتی چنین کنج بهتر ز کاخ — که دوران کنددست یازی فراخ

بروز جوانی و نوزادگی زدم لاف پیری و افتادگی
کنون کی بغم شادمانی کنم؟ بپیرانه سر کی جوانی کنم؟
اگر دیدمی در خود افزایشی طلب کردمی جای آسایشی
از آن پیش کین هفت‌پر گارتیز کند خط عمر مرا ریز ریز
چو روز جوانی بپایان رسید سپیده دم از مشرق آمد پدید
بهر حقه‌ای مهره بازی کنم بواماندگان چاره سازی کنم

ازین اشعار خوب پیداست که قوای نظامی از پنجاه سالگی تحلیل رفته و راه نقصان را می پیموده‌است. وچون بحسابی که پیش‌ازین کردم درحدود ۵۴۰ ولادت یافته است درین موقع که ۵۷ سال از عمر او می گذشته است پیری‌فرسوده واززندگی‌خود ناامید بوده است. پس‌از آن دراقبالنامه اسکندری سروده است:

من آن توسنم کز ریاضت گری رسیده ز تندی بفرمانبری
چه گنجست کوارمغانیم نیست؟ دریغا جوانی جوانیم نیست

ودرجای دیگر ازهمین کتاب گفته است:

سراینده‌ای داشتم در نهفت که با من سخنهای پوشیده گفت
کنون کان‌سراینده خاموش گشت مرا نیز گفتن فراموش گشت
چو شاه‌ارسلان‌رفت‌درخون‌وخفت سخن‌چون‌توان‌درچنین‌حال گفت؟
مگر دولت شه کند یاریی در آرد بمن تازه گفتاریی
در اندیشهٔ این گذر های تنگ هم‌ازتن‌توان‌شد، هم ازروی رنگ
چو توفان اندیشه راهم گرفت شب آمد در خوابگاهم گرفت
شبی ازدل تنگ تاریکتر رهی از سر موی باریکتر
درین شب چگونه توان برد راه؟ درین ره چگونه توان دید چاه؟
فلك پیشگه را براندوده نیل سر پاسبان مانده در پای پیل
برین سبزه آهویی انگیخته ز ناف زمین نافها ریخته

زشمعی که باشد زپروانه دور نه پروانه ای راست پروای نور

پیداست که نظامی این اشعار را پس از کشته شدن اتابیك قزل ارسلان سروده است وچون وی در ۵۸۰ کشته شده وتاریخ نظم اقبالنامه هم پس از ۵۸۷ است این نکته کاملا درست میآید.

باز نظامی در جای دیگر اقبالنامهٔ اسکندری گفته است:

بلی گرچه شد حال برمن کهن نشد رونق تازگیم از سخن

هنوزم کهن سرو دارد نوی همان نقرهٔ خنگم کند خوشروی

هنوزم بپنجاه و هفت از قیاس صدم در ترازو نهد حق شناس

هنوزم زمانه بنیروی بخت دهد در بدامان ودیبا بتخت

بشست آمد اندازهٔ سال من نگشت از خود اندازهٔ حال من

پیش ازین هنگام تحقیق در تاریخ تولد وی گفتم که در سرودن این اشعار که پس از ۵۹۷ باشد پنجاه و هفت سال درست داشته است و بهمین جهت تاریخ ولادت او را در حدود سال ۵۴۰ دانسته‌ام. اما اینکه در بیت آخر پس از آنکه سن خود را بحساب درست ۵۷ سال گفته دوباره گوید سن وی بشست رسیده است پیداست که خواسته است درین جا عدد کاملی بیارد و مقصود از شست سال شست واقعی نیست یعنی نزدیك بشست و پیداست که از ۵۷ تا ۶۰ سال دیگر چندان راهی نیست. بهرحسابی که بگیریم نظامی در میان ۵۷ و ۶۰ سال عمر کرده است.

بهترین دلیل درینکه نظامی در حدود ۵۴۰ ولادت یافته و پس از ۵۹۸ دیگر زنده نمانده اینست که پادشاهان و امرای معاصر او که در آثار خود نامی ازیشان می‌برد همه کسانی هستند که در نیمهٔ دوم قرن ششم منتهی از ۵۵۰ ببعد حکمرانی کرده‌اند و بهمین جهة من دورهٔ شاعری نظامی را از ۵۵۲ تا ۵۹۸ بحساب آورده‌ام. قرینهٔ دیگری که بدستست اینست که در اواخر نیمهٔ اول قرن ششم تا حدود ۵۵۰ درناحیهٔ اران که نظامی هم در آنجا می‌زیسته گیر ودار سختی در میان شاعران معروف آن سرزمین

یعنی ابوالعلاء گنجوی و دو شاگرد او فلکی و خاقانی و شاگرد خاقانی یعنی مجیرالدین بیلقانی در گرفته است که نه‌تنها کتب ادب بلکه آثار این چهار شاعر نیز آن گیرودار سخت و رقابت ها و مهاجات بیدریغ را نشان می‌دهد و مخصوصاً در میان ابوالعلاء و خاقانی این گیرودار بجای نازك کشیده است و درین میان بهیچ وجه نامی‌واشاره‌ای ازنظامی نیست وقطعاً نظامی که بعدها شاعر بسیار معروفی‌شده است اگر درآن موقع هم بشهرتی ومقامی رسیده بود اورا خواهی نخواهی دربن‌رقابتها وشوخ چشمی ها وارد می کردند و چون اثری ازو نیست پیداست که جوان نـورس و وگمنامی بوده است .

۸ ـ محیط زندگی

شهر گنجه که نظامی همهٔ عمر خود را درآن گذرانده واحتمال بسیار میرود که درآنجا ولادت یافته وپدرانش درآن شهرزیسته باشند یکی ازمهمترین شهرهای‌ناحیه‌ای بوده است که ازآغاز تاریخ تا استیلای مغول همیشه ناحیهٔ مستقلی بشمارمی رفته‌است . در دورهٔ اسلامی این ناحیه را اران براء مشدد می نامیده‌اند و برخی از مؤلفان تازی زبان نام آن را « الران » ضبط کرده وظاهراً الف ولام تازی را برآغاز آن افزوده‌اند . پاره‌ای از محققین این ناحیه را سرزمین اصلی آلانیان قدیم دانسته ونام آنرا مشتق از نام این قوم گرفته‌اند ، چنانکه در زبان ارمنی قدیم کلمهٔ « آلوانك» را درتسمیهٔ این ناحیه بکار برده‌اند . برخی ازمؤلفین یونانی اواخر دورهٔ پیش از اسلام نام این ناحیه را بجای اینکه «آلبانیا» ضبط کنند «آربانیا» نوشته‌اند ونام آلانیان راهم بجای آنکه «آلبانوی» بنویسند «آریانوی» ضبط کرده‌اند وپیداست که درآن زمان یعنی در اواخر دورهٔ ساسانی ایرانیان خود بااین سرزمین «اران» می گفته‌اند . استفانوس اربلیان مورخ معروف ارمنی در « تاریخ سیونیك » (۱) این کلمه را « ارهان » ضبط کرده است . در

(۱) Histoire de la Siounie par Stéphannos Orbélian; traduit de l' arménien par M. Brosset 1-ère Livraison Saint-Petersbourg 1864 p .183

آغاز دورهٔ اسلامی بنا بر تشکیلاتی که از زمان ساسانیان باقی مانده بودناحیه‌ای را که شهر دربند (باب الابواب) در شمال شرقی آن و تفلیس در مغرب آن ورود ارس در جنوب و جنوب غربی آن بود اران می نامیدند چنانکه تا زمان استخری مؤلف‌مسالک الممالك (۱) که در نیمهٔ اول قرن چهارم می زیسته است همین ناحیه اران نام داشته است و پس از آن یاقوت در معجم البلدان اران را شامل سر زمینی میداند که در میان شروان و آذربایجانست وحمدالله مستوفی ناحیه ای را که در میان رود کر ورود ارس بوده است اران نامیده. در دورهٔ پیش از اسلام پایتخت و بزرگ ترین شهر اران شهری بوده است که کولك (بفتح کاف و واو ولام) نام داشته و در جغرافیای بطلیموس نام آن کبه و در کتاب تاریخ طبیعی بلیناس (پلین) کبلکه ضبط شده و در دوره های اسلامی نام آنرا بخط تازی «قبله» نوشته‌اند. در صدر اسلام حاکم نشین این ناحیه شهر معروفی شده است که ایرانیان آنرا «پرتو» وارمنیان «برده» می‌نامیده اند ودر کتابهای فارسی وعربی «بردع» و«برذع» و«بردعه» و«برذعه» نوشته اند ودر کنار رود ترتربا ثرثوور ودرنزدیکی ملتقای این رود با رود کر بوده است و ظاهراً در قرن ششم میلادی حاکم نشین این ناحیه شده‌است.

چنانکه استخری آورده است در زمان وی یعنی در نیمهٔ اول قرن چهارم هجری هنوز درین ناحیه و در اطراف بردعه بزبان ارانی که زبان آلانیان قدیم باشد سخن می گفته‌اند. چنانکه مقدسی در احسن التقاسیم نوشته است (۲) در زمان وی یعنی در اواسط قرن چهارم هنوز مسلمانان درین ناحیه اکثریت نداشته‌اند ودر شهر شابران که خرابهٔ آن اینك تقریباً در ۲۵ کیلو متری جنوب شرقی شهرقبه است و در شهر شکی که اینك بیشتر بنام نوخامعروفست ترسایان اکثریت داشته اند ودر همین زمان هنوز کلیسیاهای آلانی در برابر کلیسیای ارمنی مستقل بوده‌اند.

در زمان خلافت عثمان لشکریان اسلام بفرماندهی سلمان بن ربیعهٔ باهلی ناحیهٔ

(۱) چاپ لیدن ص ۱۹۰ (۲) چاپ لیدن ص ۳۷۶

اران را فتح کردند . از اواسط دورهٔ ساسانیان طایفه ای از نژاد بیگانه بنام «خزر» که بدلایل قوی از نژاد ترک بوده اند درشمال اران ساکن شده و تا استیلای مغول در آن نواحی بوده‌اند وسرزمین ایشان را در زبان فارسی «خزران» مینامیده‌اند ودیواری که خسرو اول نوشین‌روان برای جلوگیری از تاخت وتازهای آنها در بیرون شهردربند ساخته معروفست . از صدر اسلام تا اواخر قرن ششم خزر هامکرربااین ناحیه‌تاخته‌اند و بهمین جهة خلفا و پس ازیشان امرای محلی دربند و گنجه و شروان و آذربایجان وپس از آن پادشاهان سلجوقی و اتابیکان آذربایجان وخوارزمشاهیان درین ناحیه همیشه استقلال کامل نداشته اند و بهمین جهة نخستین سکه ای که بنام خلفا در اران زده شده است از سال ۹۰ هجریست . حکمران مستقلی که از جانب خلفا درین نواحی فرمانروایی داشته بعنوان حکمران « ارمینیه » یا ارمنستان منصوب می شده و برهمهٔ قلمرو اسلام در قفقاز حکمرانی میکرده و بیشترمرکزحکمرانی او شهر بردعه بوده است . در زمان استیلای اسلام خاندان سلطنتی آلانیان که از زمانهای قدیم درین سرزمین حکمرانی داشته‌اندمنقرض شده‌بودند وخاندان معروف «مهر کان» که معروف ترین خانوادهٔ فرمانروایان ایرانی درین سرزمین بوده واز اواخر قرن ششم میلادی بدانجا رفته است وانـد کی پیش از غلبهٔ لشکریان اسلام دین نصاری را پذیرفته بود ظاهراً در موقع فتح مسلمانان درین سرزمین دیگر حکومتی نداشته است . درهمین موقع سرزمین اران شامل دو ناحیهٔ مستقل بوده : یکی قلمرو حکمرانی همین‌خاندان مهر کان که عنوان رسمی آنهارا در کتاب های فارسی وعربی «ایران شاه» ضبط کرده‌اند وظاهراً این کلمه تحریف لفظ «ارانشاه» یعنی‌شاه ارانست زیرا که درمتون ارمنی «اران شاهیك» ضبط کرده‌اند وفردوسی نیز در شاهنامه « الانشاه » ضبط کرده‌است .

دیگر ناحیهٔ شروان بوده‌است که بیشتر بخطا آنرا «شیروان» نوشته‌اندوحکمرانان آنجا عنوان «شروانشاه» داشته‌اند وقلمرو ایشان ناحیه‌ای بوده است که درمیان رود کر ودریای خزر واقعست . درتاریخ یعقوبی آمده است که ایران شاه را «بطریق اران» نیز

می گفتند وپیداست که این عنوان از زمانیست که نصاری در سر زمین اران پیدا شده‌اند. آخرین بازماندهٔ خاندان مهرکان راکه وراز تیر داد نام داشته است ظاهراً یکی از خویشاوندان وی بنام نرسی در سال ۲۰٦ هجری کشته است. در آغاز قرن سوم هجری اصحاب بابك خرم‌دین در «بذ» که از نواحی جنوبی اران بودنخست بنای طغیان را گذاشتند و ازآنجا بر نواحی دیگر آذربایجان و اران نیزدست یافتندوخلفا برای دفع آنها ناچار شدند چندین‌بار لشکر بآذربایجان و اران بفرستند و در زمان معتصم که افشین مأموراین نواحی‌شده بود سهل‌بن‌سنباط اران رامتصرف شد ولشکریان افشین را کشت وچون اندکی‌پس‌ازین واقعه بابك رانیزدستگیر وبکسان خلیفه تسلیم کرد از دربارخلافت‌مقام «بطریق» را باو دادند و وی نیز ارانشاه لقب داشته است‌زیرا که تاریخ نویسان ارمنی‌لقب او را«ارانشاهیك» ضبط کرده‌اند.

در سال۱۸۳هارون‌الرشیدیزیدبن مزیدبن زیادهٔشیبانی‌رابحکمرانی‌ارمنستان فرستاده بود و وی تا ۱۸۵ که درگذشت در آن مقام بود. وپس ازین پسرش اسدبن یزید از ۱۸۵ تا ۲۰۵ همان مقام را داشت و در ۲۰۵ عیسی‌بن محمدبن ابی‌الخالد را حکمرانی ارمنستان دادند و در ۲۰۹ علی‌بن صدقه بجای او مأمورشد ولی در همان سال خالدبن‌یزیدبن مزید پسر دیگر یزید مأمور حکمرانی ارمنستان شد و در ۲۲۰ عزل شد و افشین بجای اوحکمرانی یافت. اما در ۲۲۷ دوباره‌خالد حکمرانی ارمنستان را یافت و ازآن‌پس این مقام درین خاندان که‌بنامهای مختلف «یزیدیان»و «شروانشاهان» و «خاقانیان» تا ۱۲۳٦ هجری درین‌نواحی‌حکمرانی کرده‌اندموروثی بوده است. پس از خالد نخست پسرش محمد حکمرانی کرده و ناحیهٔ ارمنستان و شروان و آذربایجان و اران و باب‌الابواب (دربند) را بدست داشته و پس‌ازو برادرش هیثم‌بن خالد بجای او نشسته که بخود لقب «شروانشاه» داده است و از آن‌تاریخ ببعد امرای این خاندان همه این لقب را داشته‌اند.

مسعودی در مروج الذهب آورده است که در زمان وی درحدود ۳۳۲ هجری

پس از مرگ شروانشاه علی بن هیثم که در حدود سال ۳۰۰ بفرمانروایی آغاز کرده بود محمد بن یزید که عنوان ایرانشاه داشت سرزمین شروان را گرفت ولقب شروانشاه بخود داد.

همین محمد بن یزید پس از مرگ برادرزنش که نام او را هم عبدالله بن هشام وهم عبدالملك بن هشام ضبط کرده‌اند و حکمران دربند بوده است ناحیهٔ دربند را نیز متصرف شده، اما در سکه‌ای که بدست آمده و تاریخ ۲۳۰ دارد درین زمان حکمران دربند هیثم بن محمد بوده است. بدین گونه بار دیگر همهٔ نواحی سرزمین آلانیان قدیم حکمرانی واحدی تشکیل داده است. ابن حوقل (۱) که در نیمهٔ اول قرن چهارم می‌زیسته از شروانشاه محمد بن احمد ازدی که معاصر وی بوده است نام برده که در ضمن معاصر مرزبان بن محمد صاحب آذربایجان متوفی در ۳۴۶ نیز بوده ولی در کتابهای دیگر ذکری ازین شروانشاه نیست.

درسال ۳۴۰ محمد بن شداد روادی که از نژاد کرد بود قسمتی از سرزمین اران راکه بعدها بنام «قراباغ» نامیده‌اند متصرف شد و شهر گنجه را پایتخت خود کرد و سلسله‌ای تشکیل داد که بنام «شدادیان» یا «بنی شداد» تا ٤٦٨ که پادشاهان سلجوقی اران را متصرف شدند درین سرزمین حکمرانی کرده‌اند و بدین گونه از سال ۳٤۰ بار دیگر درین سرزمین دو ناحیهٔ مستقل تشکیل شده: یکی ناحیهٔ شروان که پادشاهان آن شروانشاه لقب داشته اند و دیگر ناحیهٔ اران که امرای آن در گنجه حکمرانی میکرده‌اند و درضمن گاهی شروانشاهان و امرای گنجه بقلمرو یك دیگر دست اندازی می کرده و گاهی نیز امرای دیگر آذربایجان و پادشاهان ارمنستان و گرجستان که نیرو میگرفته‌اند برنواحی اران و شروان مسلط میشده‌اند.

در سال ۳۳۲ هجری روسیان بر شهر بردع یا بردعه پایتخت قدیم اران تاختند

(۱) کتاب المسالك و الممالك چاپ لیدن ص ۲۵۰ و ۲۵٤ وکتاب صورة الارض چاپ لیدن ۱۹۳۸ - ۱۹۳۹ ج ۲ - ص ۳٤۸ و ۳٥٤

واین شهر چنان ازین تاخت و تاز آسیب دید که دیگر روی آبادانی ندید چنانکه در زمان یاقوت حموی روستای کوچکی بوده‌است. پس از غلبهٔ ترکان سلجوقی اران دیگر ناحیهٔ مستقلی نشد و چه در زمان اتابیکان آذربایجان و چه در زمان پادشاهان مغول وجانشینان ایشان همواره جزو آذربایجان بود واز زمان استیلای مغول قسمت جنوبی اران راقراباغ نام گذ شتند ابن‌حوقل تصریح نکرده‌است که سرحد قلمروشروانشاه محمد بن احمدازدی از سوی مغرب بکجامی رسیده‌است. چنانکه گفته شد درقرنهای بعد سرزمین اران ازناحیهٔ شروان جداشد ودراران سلسله‌ای ازنژاد کرد که خاندان معروف شدادیان یا بنی‌شدادباشند حکمرانی یافتند. درین زمان گنجه پای‌تخت اران بود. شهر بردعه را که پای تخت سابق این سرزمین بود درسال ۳۳۲ روسها بکلی ویران کردند و پس از آن دیگرروی آبادانی ندید. یاقوت در معجم‌البلدان نام بردعه را با ذال ضبط کرده و گوید آنرا بدال مهمله و عین مهمله هم نوشته‌اند. شهریست درآنسوی آذربایجان و حمزه گفته‌است که آن‌معرب برده دارست که‌بمعنی جایگاه بردگان باشد، زیرا که یکی ازپادشاهان ایران گروهی را از آنسوی ارمنستان برده کرد و ایشان را در آنجا فرودآورد وهلال بن‌المحسن گفته است که بردعه حاکم‌نشین آذربایجانست وابن‌الفقیه آورده‌است که بردعه شهرسرزمین ارانست و درآخرحدودآذربایجان. نخست قبادپادشاه آنرا آباد کرد ودرزمینی هموارست وآنرا ازآجرو گچ ساخته‌اند.. اصطخری گفته‌است که بردعه شهربسیار بزرگیست که بیش‌ازیك فرسنگ دریك فرسنگست و شهر باصفا وخرم و دارای کشت زارهای بسیار و میوهٔ فراوانست و در میان عراق و خراسان پس از ری و اصفهان شهری بزرگتر و آبادتر از بردعه نیست که در جایگاهی بهتر از آن واقع‌شده باشدودر کمتر از یك فرسنگی آن درمیان «کره»(۱) و«لصوب» و«نفطان»(۲) جایی هست بنام«اندراب» که می‌توان یك روز درآنجا در میان‌بستانها و باغها راه‌پیمود و همه‌جای آی درختست ودر آنجا فندق خوبی‌هست بهتر از فندق سمرقندوشاه‌بلوطی

(۱) نسخه بدل: کربه (۲) نسخه بدل: نقجوان شاید نخجوان

که بهتر از شاه‌بلوط شامست و میوه‌ای دارند که به آن «الدر» (۱) می گویند که‌شکل خرمای درشتی داردو پیش از آنکه برسد تلخست و در برذعه‌انجیری هست که‌ازلصوب می‌آورند که بر همهٔ انجیرها برتری دارد و در آنجا ابریشم فراوان بار می‌آورند که با درخت توت بعمل می‌آید و مباحست و مالك ندارد و مقداری کثیر از آن بفارس و خوزستان میبرند و در سه‌فرسنگی برذعه رود کر هست و شور ماهی درآن هست وآن را شور میکنند و بهمه جامی برند و نیز از رود کر ماهی دیگری می گیرند که بآن «دواقن» و«عشب» می گویند و آن دو گونه‌از ماهی‌هست که‌بر ماهی‌های‌دیگر این سرزمین برتری دارند. در برذعه دروازه‌ای هست بنام «باب‌الاکراد» ودر آنجا بازارگاهی‌هست بنام« کرکی» که در روزهای یکشنبه دایرست، اندازهٔ آن‌یك‌فرسنگ در یك‌فرسنگست و روز یکشنبهٔ هر هفته مردم درآنجا گرد می‌آیند وازهرجامیآیند حتی از عراق و از بازارگاه «کورسره» (۲) نیز بزرگ‌ترست و نام کرکی بر نام این روز غلبه یافته است چنانکه بسیاری ازیشان چون روز های هفته را می‌شمارند میگویندآدینه وشنبه‌و کرکی و دوشنبه و سه‌شنبه و روزهای دیگر هفته‌رامیشمارند. چنانکه در شام معمولست بیت المال ایشان در مسجد هاست و بیت المال شام نیز در مسجد های آنست و آن خانه ایست که بام آن را از سرب پوشانیده اند و دری از آهن و نه ستون دارد و خانهٔ امیر نزدیك مسجد و بازار های آن در ربض آنست.

من می گویم که این وصف قدیم آنست و اکنون از همهٔ این ها چیزی نمانده است و یك تن از مردم برذعه را در آذربایجان دیدم و از شهر او پرسیدم گفت که ویرانه درآن بسیارست واینك درآن بجز اندك مردمی کس نیست چنانکه در روستاها هست و مردم پریشانند ودزدی فراوانست وسرایها ویران وازپای درآمده‌است...از برذعه تاجنزه که گنجه باشد نه فرسنگست....اما گشودن آن: گفته‌اند که سلیمان بن ربیعهٔ باهلی در روزگار عثمان بن عفان‌پس‌از گشودن بیلقان‌ببرذعه رفت ودر کنارثرثورلشکر گاه‌ساخت

(۱) نسخه بدل: الدو (۲) نسخه بدل: کوربه

وآن رودیست کـه در کمتر از یك فرسنگی آنجاست وچون مردم آن در هـای شهررا بستند وی اجازهٔ ناراج در روستا های آن دادو هنگام درو کردن بود ومردم مانند مردم بیلقان صلح کردند ووی واردشد ودرآنجا ماند واز آنجالشکریان خودرا برای کشودن شهرهای دیگر فرستاد. ازین جاپید است که درزمان یاقوت شهر برذعه یکسره ویران ومتروك بوده است پس از انقراض خاندان شدادیان اران پیوسته بآذربایجان شدو از آن پس دیگر خاندانهایی درآن استقلال نیافتند؛ اززمان سلجوقیان مردم آن مـانند مردم آذربایجان وشروان ودربند تدریجاً ترك شده‌اند. از دورهٔ مغول بعد قسمت جنوبی این سرزمین را معمولا قراباغ نامیده اند و کلمهٔ اران تنها در متون قدیم باقی مانده است (۱).

کلمهٔ اران نامیست که عموما دردورهٔ اسلامی بناحیه‌ای ازماوراءِ قفقازمی دهند که درمیان رودهای کر و ارس واقع شده است. در دورهٔ پیش از اسلام این نام را برای همهٔ قسمت شرقی ماوراءِ قفقاز بکار می برده اند که همان آذربایجان شوروی امروز باشد، یعنی سرزمینی که درقدیم بآن آلبانی می گفتند از حدودقرن نهم هجری نام‌اران دیگرمعمول نبود زیرا که این سرزمن جزو آذربایجان شد.

اشتقاق کلمهٔ اران‌معلوم نیست، درزبان گرجی بآن «رانی»، درزبان یونانی بآن «آلبانوی» ودرزبان ارمنی بمردم آن «آلوانك» می گفته‌اند، در برخی از متون‌قدیم «آریان» دیده می‌شود ودر متون تازی «الران» آورده‌اند. پیش ازسال ۳۸۷ میلادی سر زمینی‌راکه درمیان این دور ودهست جزو ارمنستان می دانستند و بنواحی «اردزخ» و «اوتی» و «پیتکران» تقسیم می‌شد. پس ازتقسیم ارمنستان درمیان یونانیان وساسانیان دو ناحیهٔ نخست جزو آلبانی واران شد وناحیهٔ سوم جزو ایران، همین‌دلیل سبب شده است که دربارهٔ اران ابهام فراوان درمیانست زیرا که ارمنیان تنها ناحیهٔ شمال رود کر رااران می‌دانستند.

---

(۱) دایرة المعارف اسلام چاپ اول ج ۱ ص ۴۶۶-۴۶۷

درقرن هفتم میلادی مردم اران بزرگ از نژادهای بسیارمختلف بودند ونمی‌توان آنها راملت ممتازی دانست. با این‌همه اصطخری وابن‌حوقل «ارانیه» رازبانی می‌دانند که درقرن چهارم هنوز درشهر بردعه رواج داشته است.

تازیان که اصول رومیان را برای‌تسمیهٔ ارمنستان پذیرفتند این‌نام راتوسعه‌دادند و همهٔ مشرق ماوراءِ قفقاز را ارمنستان نامیدند. هنگامی که تازیان وارد این سرزمین شدند در آنجا امیران بسیاری حکمرانی داشتند که برخی ازیشان مخصوصا پس از انقراض ساسانیان‌بهم پیوسته بودند. مردم اران از راه ارمنستان دین مسیح را پذیرفته بودند ودرزمان خلافت امویان‌اسماخراج گزارپادشاهان‌ارمنستان‌بودند وایشان نیزپیرو تازیان بودند.

چون در سرحد کشور های اسلامی قرار گرفته بود وخزرها بآن می تاختند و استیلا می یافتند عملا اران استقلال کامل یافت.

نخستین لشکر کشیهای تازیان بفرماندهی‌سلمان بن ربیعه وحبیب بن مسلمه در پایان خلافت عمرودرسالهای‌نخستین‌خلافت عثمان سبب شد که شهرهای‌بیلقان وبردعه وقبله وشمکور که شهرهای عمدهٔ اران‌بودنداسماً تسلیم‌شدند. ازآن پس تازیان‌پیوسته باخزران وحکمرانان محلی‌درجنگ بودند.

پس از نخستین جنگ داخلی ودرخلافت معاویه تازیان براران مستولی شدند. اما خزران همچنان درجنوب کوههای‌قفقازلشکر کشی‌می کردند. درخلافت‌عبدالملک کلیسیای‌ترسایان‌دراران که‌بکلیسیای‌ارتودوکس‌یونانی‌پیوسته‌شده‌بودبوسیلهٔ روحانیان ارمنی وباموافقت تازیان بکلیسیای ارمنی پیوست. دربارهٔ حکمرانان‌ارمنستان درزمان امویان رجوع شود بکتاب بلاذری ص ۲۰۵ - ۲۰۹. در زمان حکمرانی مسلمة بن عبدالملک که هشام خلیفه در سال ۱۰۷ اورا گماشت لشکریان بسیاری از تازیان را باران فرستادند وبردعه‌لشکرگاه جنگهای باخزران شد. در زمان حکمرانی مروان‌بن محمد از ۱۱۳تا ۱۲۶ که‌آخرین خلیفهٔ اموی بود خزران شکست قطعی خوردند و

استیلای تازیان پا برجا شد.

در دورهٔ استیلای امویان وعباسیان براران، خاندانهای محلی ارمنی وارانی تا اندازه‌ای مستقل ودست نشاندهٔ تازیان بودند. خراجها را بپولهای اسلامی می‌پرداختند ودرهم هایی از عباسیان بدست آمده است که از سال ۱۴۵ ببعد درارران سکه زده‌اند. ضرابخانهٔ آنها گاهی در بردعه و گاهی در بیلقان بوده‌است. در حدود ۲۰۷ سکه هایی زده‌اند که برروی آنها «مدینة اران» نوشته انـد وچنان نمایـد که ازسال ۲۲۶ ببعد ضرابخانهٔ آنجا از میان رفته است.

حکمران محلی را که از خانوادهٔ مهران بوده است تـازیان «بطریق اران» می نامیدند و آخرین حکمران این خاندان را که «وراز تردات» نام داشته در۸۲۱ یا ۸۲۲ میلادی کشته‌اند. اندکی پس از آن حکمرانشکی درشمال رود کر که سهل بن سنباط نامی بوده است بر همهٔ اران مسلط شد و در برابر خلفا دعوی استقلال داشت. چون بابك را پس ازآنکه وی باو پناه برد بتازیان تسلیم کرد با ایشان سازگار شد. سپس هنگامی که بغا حکمران جدید ارمنستان بسیاری از امیران آن ناحیه را اسیر کرد یا وی ویاجانشین اورادرحدود ۲۴۰ بسامرا بردند. درین هنگام امیران شروان ودربند وارد اران شدند، اما ساجیان تواناترین حکمرانان این سرزمین بودند.

حکمرانان ارمنستان ازخاندان ساجی در پایان قـرن سوم وآغاز قـرن چهارم مخصوصاً دربارهٔ ترسایان ماوراءِ قفقازسخت گیری‌داشتند اماخاندان‌های‌محلی‌مخصوصاً درشمال رود کر هم‌چنان‌حکمرانی‌می کردند. مرزبان بن‌محمدبن مسافراز ۳۳۰تا۳۴۶ چه دراران وچه درآذربایجان‌حکمرانی کرد وبیشترامیران‌اران دست‌نشاندهٔ وی بودند. درزمان حکمرانی‌وی بود که درسال ۳۳۲ روسها اطراف بردعه را قتل وغارت کردند. پس ازآن اران بدست شدادیان گنجه افتاد. تواناترین‌امیر خاندان‌شدادی ابوالاسوار شاوربن فضل بن محمد بن شداد بود که از ۴۴۱ تا ۴۵۹ حکمرانـی داشت. در ۴۶۸ آلپ ارسلان یکی ازسرداران‌خود ساوتکین رافرستاد که بجای‌خاندان‌شدادی‌حکمران

اران باشد . چادر نشینان ترك که از نژاد غز بودند در اران جای گرفتند ودر استعمال روزانه زبان ترکی تدریجاً جانشین همهٔ زبانهای دیگر شد .

چنان می نماید که در دورهٔ ترکان بیلقان بجای بردعه مهم ترین شهر اران شده است ، ولی مغولان در ۶۱۸ آنرا ویران کردند . از آن پس گنجه شهر عمدهٔ اران شد . در زمان مغولان اران بآذربایجان پیوست و یك حکمران عهده دار هر دو ناحیه شد . پس از استیلای مغول بر رواج دین اسلام وزبان ترکی افزوده شد . ناحیه ای را که درمیان دو رودبود قراباغ نامیدند . پس از استیلای تیمور که توجه بسیار بکندن و تعمیر کردن نهرهاداشت دیگراران تنهادریاد مردم مانده است و تاریخ آن جزو تاریخ آذربایجانست (۱) .

در اواخر قرن ششم درزمان نصرة الدین ابوبکر بن محمد اتابیك آذربایجان که از ۵۸۷ تا ۶۰۷ حکمرانی کرده است ملکهٔ معروف گرجستان طامار که از ۱۱۸۴ تا ۱۲۱۳ میلادی برابر با ۵۸۰ تا ۶۱۳ هجری درآن سرزمین فرمانروایی داشته ویکی از تواناترین پادشاهان گرجستان بوده و در کتابهای فارسی نام وی را گاهی برده‌اند تاخت وتازی در اران و گنجه کرده‌است زیرا که در ضمایم تاریخ طبرستان (۲) چنین آمده است :

« زنی بود طامارنام پادشاه تفلیس وابخاز که بگنجه وحدود اران تاختن‌ها کردی ، تانظامی گنجه‌ای امیرابوبکر رامی گوید که پادشاه اران وآذربایگان بود .

بیت

او دوك بنیزه کرد وما نیزه بدوك   تافتح توکی نیزه در ابخازبرد ؟

در جنگهای ایران وروس شهر گنجه‌چندین بار درمیان‌لشکریان ایران‌وروسیه دست بدست گشته است ویکی از جنگها در بیرون شهر گنجه در کنار قبرنظامی‌روی داده است وپس ازین ذکر آن خواهد آمد .

(۱) دایرة المعارف‌اسلام چاپ دوم ج ۱ جزوهٔ ۱۱ ص ۶۸۰-۶۸۱ مقالهٔ ر . ن . فرای

(۲) چاپ طهران‌ص ۱۳۲

در زمان نظامی مردم گنجه از طوایف و نژادهای مختلف بوده و حتی ادیان مختلف در آن شهر رواج داشته و در میان ایشان ترسایان و مسلمانان نیز بوده اند و پیداست که زبان ترکی کم کم درین ناحیه راه بازمی کرده است و برخی ازمردم شهر که گنجویان ایشان را پست می دانسته‌اند بترکان می گرویده و با ایشان پیوند کرده بودند. بهمین جهتست که نظامی درمقدمهٔ مثنوی لیلی ومجنون که در ۵۸۴ آنرا سروده اشارهٔ صریح باین مطلب کرده و چنین گفته است :

ترکی صفتی وفای من نیست   ترکانه سخن سزای من نیست
آن کز نسب بلند زاید   او را سخن بلند باید

چنانکه گذشت شهر گنجه را مؤلفان تازی بقاعدهٔ تعریب همیشه بنام «جنزة» خوانده اند. درسال ۱۸۰۴ میلادی (۱۲۱۹هجری) که در جنگ اول ایران وروس این شهر بدست سپاهیان روسیه افتاد واز ایران جدا شدلشکریان روس بمناسبت نام ملکه یلیزابت پترووونا دختر پتر کبیر که از ۱۷۴۱ تا ۱۷۶۲ میلادی (۱۱۵۴_۱۱۷۵هجری) پادشاهی کرده است نام این شهر را یلیزابتوپول یعنی شهر یلیزابت گذاشتند. پس از تشکیل حکومت شوروی در آذربایجان درسال ۱۹۲۰ میلادی (۱۲۹۹ شمسی) چون مردم این شهرهمواره شهرخود رابهمان نام قدیم گنجه می نامیدند دو باره بهمین نام خوانده شد وتنها درچند سال پیش بمناسبت نام کیروو Kirov ازپیشوایان انقلاب روسیه نام این شهر را «کیرو آباد» گذاشتند.

دربارهٔ ساختمان شهر گنجه و تاریخ آن در دورهٔ پیش از اسلام سندی در دست نیست وچنان می‌نماید که درآن دوره این شهر هنوز آباد نشده بود.

معمولا عقیده دارند که این شهر در دورهٔ اسلامی آباد شده است و بیشتر این عقیده متکی بگفتار موسس کالانکاتواچی مولف ارمنیست که گوید گنجه در زمان استیلای تازیان ساخته شده است وخاورشناس معروف بارتولد(۱) تاریخ ساختمان آن را

(۱) دایرة المعارف اسلام چاپ اول ج۲ص۱۳۷ درکلمهٔ گنجه

درحدود ۸۴۵ میلادی یعنی ۲۳۰ هجری معین کرده است .

حمداله مستوفی در نزهة القلوب (۱) دربارهٔ گنجه گوید : «شهر اسلامیست در سنهٔ تسع وثلاثین هجری ساخته شد شهری خوش ومرتفع بود و درین معنی گفته‌اند ،

بیت

چندشهرست اندر ایران مرتفع‌تر ازهمه بهتر و سازنده تر از خوشی آب و هوا
گنجهٔ پر گنج دراران، صفاهان درعراق درخراسان مروو طوس، درروم باشد آقسرا

درین مورد تصریح کرده است که درسال ۳۹ ساخته شده وشاید در کتابت دویست ازقلم افتاده ودراصل ۲۳۹ بوده‌است .

دلیل دیگر که بدان دست یازیده‌اند اینست که‌درقدیم‌ترین کتابهای جغرافیای تازی ذکری ازین شهر نیست وابن خرداذبه ویعقوبی نامی از آن نبرده‌اند . بارتولد گوید پیداست که نام آن ناشی ازنام پای تخت آذربایجان در دورهٔ پیش‌ازاسلامست که خرابهٔ آن‌اینك بنام تخت سلیمان معروفست . استخری (که کتاب المسالك الممالك خود را درحدود ۳۴۰ تالیف کرده است) تنها گنجه را شهر کوچکی درسرراه بردعه بتفلیس می‌داند . مسافت ازبردعه تا گنجه بنابر گفتهٔ استخری نه فرسنگ وبنا بر گفتهٔ یاقوت (معجم‌البلدان چاپ لایپزیك ج ۲ ص ۱۳۲) شانزده فرسنگ بوده‌است . پس از آنکه شهر بردعه متروك شد گنجه حاکم نشین سر زمین اران شد . تقریبا از حدود ۳۴۰ سلسلهٔ شدادیان درین شهر حکمرانی کردند . پس از آنکه سلطان ملکشاه (۴٦۵ - ۴۸۵) دست این سلسله را کوتاه کرد گنجه راباقطاع بپسرش‌محمد داد .

در سال ۵۳۳ (این تاریخ را که درست ترست عماد الدین اصفهانی چاپ لیدن ص ۱۹۰ ثبت کرده وابن الاثیر ۵۳۴ آورده است) زلزله شهر را ویران کرد و بگفتهٔ عمادالدین کاتب سیصد هزارتن و بگفتهٔ ابن‌الاثیر در حدود دویست وسی هزارتن هلاك شدند که زن وفرزندان قراسنقرامیر آذربایجان و اران هم درآن میان بودند و وی در

(۱) چاپ اوقاف کیب ص۹۱-۹۲

این واقعه حاضر نبود . دمتریوس پادشاه گرجستان فرستاد شهر ویران شده را تاراج کردند و یکی ازدروازه های آنرا بغنیمت بردند . عمادالدین کاتب مدعیست که گرجیان درسرزمین خود شهری ساختند و آنرا «جنزه» نام نهادند ودروازه‌ای را که تاراج کرده بودند بر آن نهادند و اندکی بعد قراسنقر این شهر را ویران کرد و آن دروازه را دوباره بگنجه برد . این نکته با حقیقت درست درنمی‌آید زیرا که دروازهٔ تاراج شده هنوز در صومعهٔ ژلاتی نزدیک کوتایس هست و کتیبه‌ای بزبان گرجی دربارهٔ تاراج این دربرآن کنده‌اند . وانگهی بربن در کتیبه‌ای بزبان تازی هست که ازسال ٤٥٥ است.

قراسنقر در سال ٥٣٥ وجانشین وی جاولی درجمادی‌الاولی ٥٤١ در گذشته‌اند. سپس امیراران را بنام روادی ذکر کرده‌اند (عماد کاتب ص ٢٣٢) با وجود این چند سال پس از آن در زمان استیلای پهلوانیان دوباره سر زمین اران جزو آذربایجان شده است چنان می‌نماید که قراسنقر خود شهر گنجه را دوباره آباد کرده و ببهترین صورتی درآورده است . درقرن هفتم گنجه یکی از زیباترین‌شهرهای آسیای‌مقدم‌بشمار می‌رفت ونظامی گنجوی شاعر در همین زمان می‌زیست . ابن الاثیر(چاپ تورنبرگ ج ١٢ ص ٢٥١) این شهر را « ام بلاد اران » دانسته است . چون در سال ٦١٨ مغولان بدیوار های شهر گنجه رسیدند جرات نکردند باین شهر حمله ببرند زیرا باروهای استوار داشت و مردم آن چندین بار در جنگ با گرجیان دلاوری خود را نشان داده بودند؛ بااین همه می‌بایست مقداری زروجامه بدهند ودشمنان را راضی کنند تا شهر را درحصار نگیرند .

در سال ٦٢٢ ازبك آخرین پادشاه سلسلهٔ پهلوانیان از تبریز بگنجه گریخت وجلال الدین خوارزمشاه آن شهر را گرفت . چند سال پس از آن که مردم شهر قیام کردند همهٔ خوارزمشاهیان را کشتند . با این همه جلال الدین پس ازآنکه فتنه را فرونشاند لشکریان خود را از تاراج باز داشت و بدین قناعت کرد که سی‌تن محرکان این فتنه را بکشد واین واقعه در ٦٢٨ روی داد . چهار سال پس‌از آن (یعنی در٦٣٢)

مغولان شهررا گرفتند وسوختند واین بارنیزشهر بزودی آبادان‌شد، اما چنان می‌نماید که پس ازآن دیگرجای خود را بدست نیاورده باشد. پس از تأسیس سلسلهٔ مغول در ایران سر زمین اران و گنجه پای تخت آن از متصرفات مغول بود. از آن پس این سرزمین شریك سرنوشت آذربایجان شد و از زمان شاه اسمعیل اول تابع حکومت ایران گشت. درین دوره حکمران گنجه عنوان «خان» داشت درسال ۹۹۱خان گنجه امامقلی‌خان ازترکان عثمانی شکست خورد ودر۹۹۶ ترکان شهر را گرفتند. درشوال ۱۰۱۴ شاه عباس شهر را محاصره کرد وپس‌ازشش ماه محاصره آنرا گشود و وی‌شهری یك فرسنگ بالاتر یعنی درجنوب غربی شهرسابق ساخت. شهر گنجهٔ جدید ناچارشد درسال ۱۱۳۵ تسلیم ترکان شود و در ۱۱۴۸ نادرشاه آن شهر را متصرف شد و پس از مرگ او خانهای گنجه دوباره مستقل شدند وسپس جزو قلمرو پادشاهان قاجاردرآمد.

در نخستین جنگ ایران و روسیه در۱۵ژانویه ۱۸۰۴ (۳ یانوار روسی) مطابق با ۲ شوال ۱۲۱۸ لشکریان روسیه بفرماندهی پرنس تسیتسیانوف Tsitsianof شهر گنجه را گرفتند وسپس در عهدنامهٔ گلستان قطعاً واگذار بروسیه شد. در جنگ دوم در۲۵ سپتامبر (۱۳ سپتیابر روسی) ۱۸۲۶ مطابق با ۲۱صفر ۱۲۴۲ تقریباً در۷ کیلومتر ونیمی‌شهر گنجه فرمانده معروف سپاه روسیه پاسکیویچ Paskievitch لشکریانی را که بفرماندهی عباس‌میرزا نایب‌السلطنه بودند شکست داد. پس‌ازآنکه گنجه بدست امپراتوری روسیه افتاد درسال ۱۸۰۴ (۱۲۱۸ ﻫ.) بمناسبت نام یلیزابت پتروونا Yelisabeth Petrovna دخترپتر کبیر که از ۱۷۴۱ تا ۱۷۶۲ (۱۱۵۴ - ۱۱۷۶ﻫ.) در روسیه حکمرانی کرده است این شهر را یلیزابتوپول Yelisabethopol یعنی‌شهر یلیزابت نامیدند. در آن زمانها در حدود ۱۳۱۶۹ تن جمعیت داشت و سپس در ۱۸۹۱ میلادی (۱۳۰۹ هجری) ۲۰۷۹۴ و پس از آن در ۱۸۹۷ (۱۳۱۵) ۳۳۱۹۰ تن جمعیت داشته است.

بارتولد که در۱۹۰۸ شهر گنجه را دیده است درین مقاله گوید: شهر کنونی در

دو کران رود گنجه چای واقعست (که روسها آنرا گنجینکا Gandjinka می گویند) وازتوابع رود کر بشمارست. قسمت غربی شهر مسکن «تاتارها» (مردم آذربایجان) و ایرانیانست وقسمت شرقی بیشترمسکن ارمنیان وروسهاست وادارات دولتی ودبیرستان در آنجاست. در قسمت دیگر از زمان شاه عباس تاکنون خرابهٔ با روهایی باقیست و مسجدی هست کهآنرامسجد تاتارهامی گویند. مسجد ایرانیان در زمانهای بعد ساخته شده است. از تربت نظامی که اسکندرمنشی (تاریخ عالمآرای عباسی چاپ ایران ص ۴۹۸ وبعد) ذکر از آن می کند امروز جز ویرانهای باقی نیست (یعنی در زمان بارتولد) و در ۶ یا ۵ کیلومتری شهر درطرف مشرق واقعست. در جنوب شهر (۷تا۸ کیلومتری) در کنار رود گنجه چای مستعمرهٔ آبادان آلمانیهای هلنندورف Helenendorf است. هوای گنجه را ناسازگار و تب خیز میدانند اما آب و هوا برای نمو گیاه و مخصوصاً گل کاری مساعدست. باغ شهرداری (در مجاورت باروی قدیم) یکیاز زیباترین باغ های روسیهٔ جنوبیست و گذشته از آن مو و توتون در آنجا می کارند و کرم ابریشم پرورش می دهند».

گذشته ازمطالبی که مرحوم بارتولد بدین گونه در دایرة المعارف اسلام آورده است چنانکه گذشت باید بیاد داشت که نویسندگان ارمنی بقسمت عمده ازناحیهٔ اران نام«سیونیک»دادهاند وآنازشمال وشرق بسهایالت ارتسخ Artsakh واوتیك وفانیاکاران محدودمیشده، پایتخت ارتسخ شهر گنجه وپایتخت اوتیك شهر بردعه بوده است. مرز جنوبی آن رودارس بوده است یعنی ازآنجایی که رود بازار چای بدان وارد می شود و این رود در نتیجهٔ الحاق رود هکر یا آقـراچای ورود بر کوشت قدیم فراهم می آید و دنبالهٔ حدآن ازین سوی که بمغرب می رفتند ناحیهٔ جهوك بود که نخجوان جزوآن بوده است وازسمت مغرب که روبشمال میرفتند حد آن تا دریاچهٔ گوك چای یا دریای گغام چندان مسافتی نداشت وازآنجا ازشمال غربی بجنوب شرقی مایل میشده ودرطول آبهایی که برود کرمی ریزد امتداد داشته وبیالای رودخچن چای امروز منتهی میشده

است . سپس رود ارس وسرزمین نخجوان وخط مصنوعی که بسوی شمال می رفته حدود این ناحیه را فراهم می کرده است (۱) .

مردم این سرزمین بآن سیونیك می گفته‌اند وپیداست که این کلمه ضبط ارمنی لفظ ایرانیست که می بایست دراصل «سیسکان» بوده باشد و ارمنیان خود معتقد بودند که «سیسکان» بمناسبت نام « سیسك » پسر گغام پنجمین پادشاه ارمنستان فراهم شده است وسپس درمقام تخفیف سیسکان را به «سیسان» یا «سیسیان» بدل کرده‌اند(۲).

یاقوت درمعجم البلدان در کلمهٔ سیسبان گوید بفتح اول وسکون دوم و سین آخر مفتوح و باءِ یك نقطه و آخر آن نون که عجمان بآن سیسوان گویند بواو بجای با شهریست درنواحی اران که ازآن تا بیلقان چهار روز راهست وازنواحی آذربایجانست ومردی که از مردم آنجا بود بمن آگاهی داد .

سپس بلافاصله در کلمهٔ سیسجان گوید بکسر اول یا فتح آن و بعد ازحرف دوم سین دیگروسپس جیم وآخر آن نون ازاقلیم چهارم طول آن ۷۱ درجه وعرضش ۴۱درجه و ۲۵ دقیقه شهریست در آن سوی اران که حبیب بن مسلمه آنرا گشود وفتح نخستین قسمت ارمنستان بگشادن آن منتهی شد وبا مردم آنجا صلح کرد که خراج بگزارند و این در روزگار عثمان بن عفان رضی الله عنه بود ودرمیان سیسجان ودبیل ۱۶فرسنگست.

پیداست که نام دوشهر سیسبان یا سیسوان و سیسجان مناسبت کامل با نام این ناحیه دارد و احتمال نزدیك بیقین می رود که سیسجان همان معرب یا ضبط تازه تر سیسکان یا بضبط قدیم تر «سیسگان» بوده باشد .

درهرصورت تا زمانی که استفانس اربلیان مورخ معروف ارمنی می‌زیسته و کتاب تاریخ سیونیك را می نوشته یعنی در سال ۱۲۸۷ میلادی و ۶۸۶ هجری هنوز کلمهٔ «سیونیك» در زبان ارمنی زنده بوده ودر تسمیهٔ این ناحیه بکار می‌رفته است .

کنستانتن (قسطنطین) هفتم معروف بـه « پورفیروژنت » Porphyrogénète

(۱) مقدمهٔ بروسه برتاریخ استفانس اربلیان ج ۲ص۲ (۲) همان کتاب ص۴

امپراتور بوزنتیه (رومیة الصغری) که از ۹۰۵ تا ۹۵۹ میلادی و ۲۹۲ تا ۳۴۸ هجری پادشاهی کرده‌است در یکی از مؤلفات خود نامی هم از شروان برده و آنرا «سروان» ضبط کرده و نواحی مستقل ارمنستان و امیرنشین های زمان خود را چنین می‌شمارد :

سیونی (سیونیك) ، وایوتزور Vaïo-Tzor ، خاچن ، آغوانی (سرزمین آلانیان)، تزاناری Tzanarie و تصریح می کند که سروان در میان کشور آلان و تزاناری بوده است (۱) . کنستانتن هفتم کتابهای چند در تاریخ و جغرافیای زمان خود تألیف کرده و ازین حیث در میان امپراتوران بوز نتیه امتیاز دارد و اینکه او را برای تمیز از امپراتوران دیگری که همین نام را داشته‌اند « پورفیروژنت » لقب داده اند معنی تحت اللفظ این کلمه «ارغوان زاده» است و چون جامهٔ سلطنت بوزنتیه جامهٔ ارغوانی بوده امپراتورانی را که پدرشان نیز این مقام را داشته و در زمان سلطنت پدر بجهان آمده اند باعتبار اینکه در آن زمان پدرشان جامهٔ ارغوانی می پوشیده است بدین لقب نامیده اند وچند تن از امپراتوران بوزنتیه این لقب را داشته‌اند .

ازین قرار ناحیهٔ سیونیك شامل قسمتی از نواحی اران بوده که در زمانهای بعد آنرا قرا باغ وشروان وشوشی یاشوشا نامیده‌اند .

در کتاب معروف «حدود العالم من المشرق الی المغرب» که در ۳۷۲ تالیف شده سه ناحیهٔ شمال غربی ایران یعنی آذربایجان وارمنستان واران بیك دیگر آمیخته است و اساسا در دورهٔ اسلامی همیشه دشوار بوده است حدود این سه ناحیه را از یك دیگر جدا کنند زیرا که امیران وفرمانروایان هر سه ناحیه همواره بخاك یك دیگر دست مینداخته ونواحی همسایهٔ خود را تصرف می کرده‌اند و بهمین جهة تاریخ آذربایجان واران همواره با تاریخ گرجستان وارمنستان آمیختگی کامل داشته است .

در حدود العالم (۲) دربارهٔ این سه ناحیه چنین آمده است : « سخن اندر ناحیت آذربادگان وناحیت ارمینیه واران وشهرهای ایشان ــ سه ناحیتست بیك دیگر پیوسته

(۱) همان کتاب ص ۱

(۲) چاپ طهران ص ۹۲ وچاپ لنین گراد ص ۳۲ آ و ب

وسوادهاءِ ایشان بیك دیگر اندر شده ومشرق این ناحیت حدود گیلانست و جنوب وی حدود عراقست وجزیره و مغرب وی حدود رومست و سریر وشمال وی حدود سریرست وخزران واین جایهاست بسیارنعمت ترین ناحیتهاست اندر اسلام وناحیتست آبادان و با نعمت بسیار وآبهای روان ومیوهای نیکو وجایگاه بازرگانان وغازیان و غریبان بسیار از هرجایی وازوی رنك قرمز(۱) خیزد وشلواروجامهای صوف ورودینه و پنبه وماهی و انگبین وموم خیزد وآنجا بردهٔ (۲) رومی وارمنی وبجناکی وخزری وصقلابی افتد» .

پس از آن مولف حدودالعالم نواحی جزءِ اران رابدین گونه شرح داده است .(۳) :

قبان شهریست خرم وازوی پنبهٔ نیك خیزد بسیار .

بردع شهریست بزرك وبانعمت بسیاروقصبهٔ ارانست ومستقرپادشای این ناحیتست واوراسوادیست خرم و کشت وبرز ومیوهاءِ بسیاروانبوه وآنجادرختان تونسپید است(٤) بسیار وازین شهر ابریشم بسیار خیزد واستران نیك ورو ناس وشاه بلوط وکرویا .

بیلقان شهریست بانعمت بسیار و ازوی بردهاء (۵) بسیار وجل و برقع و ناطف خیزد .

باژگاه شهر کیست برلب رود ارس نهاده وازوی ماهی خیزد .

گنجه،شمکور دوشهرند باکشت و برز بسیار آبادان وبانعمت و ازوی جامهای پشمین خیزد ازهر گونه .

خنان ناحیتیست بر کران رود کر، برحد ، میان ارمینیه واران .

وردوقیه شهریست اندر خنان خرد و کم مردم .

قلعه حصاریست عظیم با منبر ، برحد ، میان ارمینیه واران .

تفلیس شهریست بزرگ وخرم واستوار وآبادان و بانعمت بسیار و دوباره دارد و

---

(۱) دراصل : قمرمز (۲) ناشر چاپ طهران این کلمه را «پرده» خوانده ا

(۳)چاپ طهران ص ۹۳ - ۹۵ وچاپ لنینگراد ص ۳۳ آوب (٤) دراصل کاتب دستهٔ دال«سبید» راقد ری بلندتر نوشته وبهمین جهت ناشرچاپ طهران«سبیل است» خوانده است (۵) باز در چاپ طهران : پزدهای

ونغرست برروی کافران ورود کر اندر میان وی بگذرد واندروی یك چشمهٔ آبست سخت گرم که گرمابها بروی ساخته‌اند ودایم گرم است بی آتش .

شکی ناحیتیست از ارمینیه آبادان وبانعمت ، درازاءِ وی مقدار هفتاد فرسنگست واندروی مسلمانان‌اند و کافران‌اند .

مبارکی دهیست بزرگ بر در بردع و لشکر گاه روسیان آنجا بود آنگاه که بیامدند وبردع بستدند واین مبارکی اول حدیست ازشکی .

سوق الجبل شهریست ازشکی ببردع نزدیك .

سنباطمان شهریست اندر آخرحد شکی واورا یکی حصارست استوارواین هر دو شهر آبادان‌اند.

صنار ناحیتیست درازاء او بیست فرسنگ است میان شکی و تفلیس و همه کافران‌اند .

قبله (۱) شهریست میان شکی وبردع وشروان ، آبادان وبانعمت وازوی قندز بسیار خیزد .

بردیج شهریست خرد و آبادان وبانعمت .

شروان ، خرسان ، لیزان ، سه ناحیتست وپادشای او یکیست واین پادشاه را شروان شاه وخرسان شاه ولیزان‌شاه خوانند واوباشکرهامی(۲)، ازشماخی برفرسنگی واورا بحدود کردوان (۳) یکی کوه است بلند سرواوبهن وهامون (٤) و چهارسوچهار فرسنگ اندرچهار فرسنگ واز هیچ سو بدو راه نیست ، مگر از یك سو راهیست که کرده اند ، سخت دشوار و اندروی چهاردهست وهمه خزینها این ملك وخواستهاء وی

(۱) در اصل کاتب نقطهٔ بارانگذاشته (۲) در اصل چنینست و ناشرچاپ طهران «لشکر گاهی» خوانده است (۳) در اصل کاتب روی کاف ضمه وروی دال فتحه گذاشته‌است

(٤) در اصل چنینست و گویا باید چنین‌خواند : « کوه است بلند وسراو بهن وهامون » یعنی کوه بلندیست که قلهٔ آن‌بهن و هموارست ، ناشر چاپ طهران چنین خوانده است : « کوهست بلند سرو بهن باهامون »

آنجاست واندر وی همه مولایان وی‌اند ، مرد وزن همه آنجا کارندو آنجا خورند و این قلعه را ینال خوانند ونزدیك اوقلعهٔ دیگراست میانشان فرسنگی، سخت‌استوار، زندان وی آنجاست .

خرسان ناحیتست دربند وشروان بکوه قبك(۱) پیوسته وازوی جامهای پشمین خیزد وهمه محفوریها گوناگون که اندر همه جهانست ازین سه ناحیت خیزد.

کردوان شهر کیست آبادان وبانعمت .

شاوران قصبهٔ شیروان است جایی بدریانزدیك وبانعمت بسیار وسنگ محك بهمه جهان ازآنجا برند .

دربند خزران شهریست بر کران دریا ، میان این شهر ودریا زنجیری کشیده ، عظیم چنانکه هیچ کشتی اندر نتواند آمدن ، مگر بدستوری (۲) واین زنجیر اندر دیوارها بسته است محکم ، که از سنك وارزیز کرده اند واز وی جامهٔ کتان وزعفران خیزد وآنجا بندگان افتند ، ازهرجنسی ، ازآن‌کافران که پیوستهٔ اویند .

باکو شهر کیست بر کران دریاوبکوه نزدیك وهرنفط که بناحیت دیلمان بکار برند ازآنجا برند » .

نسخهٔ حدود العالم در۶۵٦ یعنی ۲۸٤سال پس ازتألیف کتاب نوشته شده وکاتب برخی از کلمات را تحریف کرده است که پس‌ازین دربارهٔ آنها توضیح خواهم داد .

خاورشناس روسی و . مینورسکی در ترجمهٔ انگلیسی حدود العالم (۳) حواشی وتعلیقاتی برین‌سطور نوشته است‌بدین گونه که ملاحظات خویش را بدان‌توام‌می کنم:

قبان همانست که در ارمنی« کپان» گفته می شود ودرآن زبان بمعنی تنگه و گردنه است ونام جایی‌بوده است در شمال ارس ودرشمال اردوباد. رجوع کنید بکتاب سیرة جلال الدین چاپ هوداس ص ١٦٤ و بکتاب Collection des Historiens

(۱) ناشرچاپ طهران معلوم نیست بچه جهت «دربند شروان بکوه قبق» خوانده است

(۲) ناشر چاپ طهران «بدرتوری» خوانده است ا

(۳) Hudud al-'Alam - translated and explained by V. Minorsky London 1937 pp. 398 - 411

Arméniens ترجمه وچاپ بروسه Brosset ج۲ ص۲۲۳ - ۲۵۵.

درسیرة جلال الدین ترجمهٔ آقای محمد علی ناصح ص ۲۳٤ که ذکر از شهر قبان رفته است معلوم می شود که تاسال ٦۲٤ که مولف سیرة جلال الدین وقایع را شرح می دهد «آن ناحیت قلعه ها داشت در تصرف امیران سرکش وعاصی که هنوز بدرگاه شهریار نیامده وجز بدادن پیشکش وخدمتانه نشانهٔاطاعت ننموده بودند» یعنی تاآن زمان هنوز این ناحیه استقلالی داشته وامرایی درآنجا حکمرانی می کرده‌اند که دست نشاندهٔ خوارزمشاهیان وخراج گزارشان بودند اما در کارخود مستقل بودند.

اما آنچه از ترجمهٔ بروسه آشکار می شود اینست که تاسال ۱۱۳٤ ارمنیان باین ناحیه «خفان» یا «کپان» می گفته‌اند وارمنیان این ناحیه بفرماندهی داوید بیك پیشوای خود باتاتارهای قفقاز که استیلای افغانها را براصفهان وخلع شاه‌سلطان‌حسین‌راغنیمت شمرده و باین ناحیه تاخته بودند جنگ کرده اند و دامنهٔ این جنگها تا سال ۱۱٤۰ زمان مرگ داوید بیك مدت شش سال کشیده شده وسرانجام ترکان عثمانی‌این ناحیه را متصرف شده‌اند و کشیشی‌استفانس شاهومیان شرح این وقایع را در رساله ای نوشته است که ترجمهٔ فرانسهٔ آن درکتاب سابق الذکر ج ۲ص۲۲۳ - ۲۵۵ چاپ‌شده وازین قرار این ناحیه تاصد وچندسال پیش درمیان‌ارمنیان بنام قدیم‌خود «خفان» یا «کپان» بمعنی تنگه و گردنه معروف بوده است.

دربارهٔ بردع رجوع بمقالهٔ بارتولد در دایرةالمعارف‌اسلام (ج ۱ ص ٦۷۲ - ٦۷۳) کرده است که ترجمهٔ آن بدین گونه است:

بردعه بزبان ارمنی «پرتو» سابقاً بزرگترین شهر قفقاز بود و اینك روستای ویرانه‌ایست در کنار رود ترتر (ترثور) تقریباً در ۲۰ کیلو متری محل التقای این رودبا رود کر. کواذ اول پادشاه ساسانی (٤۸۸ - ۵۳۱ میلادی) در پرتو (بردعه) با روی استواری ساخت و بدین جهة این شهر اندك اندك جای کولك (قبله بضبط‌تازیان) پای

تخت کهن سرزمین آلانیان (اران) را گرفت. در ۶۲۸ (ساز هفتم هجری) مردم پرتو ناچارشدند در برابر خزران بگریزند اما البته پس از بازگشت دشمن بشهر برگشته‌اند. در زمان خلافت عثمان این شهر گرفته شد واندك اندك ویران شد ودرزمان عبدالملك از نو ساخته شد ودرزمان بنی امیه وبنی العباس بردعه مقر بیشتر حکمرانان ارمنستان بود. حسن بن قحطبه حکمران بردعه از جانت منصور خلیفه در آنجا باغی درست کرد که مانند برخی املاك درصحرای مجاور آن تاقرن سوم (نهم میلادی) هنوز بنام اوخوانده میشد (بلاذری چاپ دوخویه ص ۲۱۰). بنابر گفتهٔ اصطخری (چاپ دوخویه ص ۱۸۰ و مابعد) شهر یك فرسنگ (۶ تا ۷ کیلو متر) درازاو بهمان اندازه پهنا داشت. از عراق تا خراسان بجزری و اصفهان شهری بزرگ تر از آن نبود. مسجد جامع وخزانه و جایگاه حکومت در شهر و بازار درمحلات بیرون شهر بود. یکشنبه بازار نزدیك دروازهٔ کردان (باب الاکراد) عدهٔ بسیار مردم را بخودجلب می کرد. اطراف شهر باغستانهای بسیار داشت. ابریشم بردعه را بخوزستان وفارس هم می بردند. بیشتر ساختمانهای آن آجری بود؛ ستونهای مسجد جامع ازآجر وچوب بود. گفتهٔ ابن الاثیر (چاپ تورنبرگ ج ۸ ص ۳۰۸. ۳۰۹) دربارهٔ تاراج شهر بدست روسها در ۳۳۲ (۹۴۳ ـ ۹۴۴ میلادی) معروفست واین واقعه‌ایست که موسس کالان کانواچی (قرن دهم میلادی ـ قرن چهارم هجری) مؤلف ارمنی نیز ذکری ازآن کرده است. تنها شش ماه پس از گرفتن شهر بسبب بیماری که درلشکرشان افتاد روسها ناگزیر شدند ازآنجا بروند. چنان می نماید که بردعه دیگرازین واقعه جان بدرنبرد. ابن حوقل (چاپ دوخویه ص ۲۴۱) دلیل این انحطاط راستمگری فرمانروایان وناساز کاریهای نادانان دانسته‌است. مقدسی (چاپ دوخویه ص ۳۷۵) هنوز بردعه را بمنزلهٔ بغداد آن دیار می‌داند اما می گوید که در زمان او دیوارهای شهر فرو ریخته واطراف آن نامسکون ومتروك بود. درزمان یاقوت (چاپ لایپزیگ ج ۱ ص ۵۵۹) بردعه مانند امروز روستایی بود که گرد آنرا ویرانهای بسیار

فرا گرفته بود. درزمان استیلای مغول چنان می نماید که شهر اندکی مورد توجه شده باشد. « برج بلند و کهن با کتیبه های بسیار » که در زمان ما هنوز هست ازین زمانست. اما از ۱۸۶۱ (۱۲۷۸ قمری) در زمان توقف ب. دارن این کتیبه ها دیگر خواندنی نبوده است. با وجود این سیزده سال پیش از آن خانیکوف توانسته است آشکار تاریخ ۷۲۲ (۱۳۲۲ میلادی) را بخواند. ویرانی قطعی شهر را بنادرشاه نسبت می دهند».

دربن مورد مینورسکی هم« تونسبید» را «نود سبیل» خوانده و توجیه مضحکی کرده که مراد از «سبیل» اشاره باصطلاح «فی سبیل الله» است و آنرا مرادف با این بیان اصطخری (درص ۱۸۳ چاپ لیدن) گرفته است که «توت مباح لامالک له» ودرضمن اشاره کرده است بصحیفهٔ ۹۶ مجلد دوم تاریخ جهان گشای جوینی و این عبارت «جلال الدین حسن چون تقلد اسلام کرده بود وسبیل فرستاده علمو سبیل اورا برسبیل سلطان مقدم داشته بود» که مرحوم محمد قزوینی حدس زده است باید قافله ای از حاج مصحوب علم که بلاعوض و فی سبیل الله داده می شده است معنی دهد. اما بنظر من با همهٔ این توجیهات آشکارست که اصل عبارت «تونسبید» یعنی «تودسپید» بوده و کاتب دستهٔ دال رابیش از اندازه بالا برده است.

در بارهٔ بیلقان می نویسد ویرانهٔ بیلقان همانست که امروز بنام «میل بیلقان» یا «بیلقان میل لر» معروفست ودرجنوب شرقی شهر شوشی است و رجوع کرده است بمقالهٔ «مقان» خود را دردایرة المعارف اسلام (ج۳ص۷۵۸-۷۶۰) که همان خاورشناس معروف و. مینورسکی نوشته وترجمهٔ آن اینست:

موقان، صحرایی واقع در جنوب مجرای سفلای رود ارس که قسمتی از آن (تقریبا ۵۰ هزار کیلو متر مربع) ازآن روسیه (اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) و قسمت دیگر ۵۰ تا ۷۰ کیلو متر مربع در ۵۰ کیلومتر) از آن ایرانست. صحرایی که نه دریا را می پوشاند از رسوبهای رود کر (بزبان روسی کورا) و شعبهٔ آن رود

ارس فراهم می شود (رود آخری چندین بار تغییر بستر داده و یکی از شاخه های آن مستقیماً بخلیج قزل آقاج می ریزد) . آب داخل موقان تنها از چند چشمه است اما پوشیده از تلهاییست که آثار آبیاری قدیم را نشان میدهد. آب وهوای موقان درزمستان بسیار معتدل (قزوینی آنرا جروم آذربایجان نامیده است) است ودر بهار فرش فاخری از سبزه در آن گسترده می‌شود اما در تابستان دوزخ واقعی از گرماست که مار در آن دشوار زندگی می کند.

نام ـ املای عربی قدیم (بلاذری وطبری) موقان (بی الف ولام) است اما از همان وقت دربرخی ازنسخهای خطی جغرافیای تازی موغان دیده می‌شود(شاید بعنوان اشتقاق عامیانهٔ موغان از نام مغها) ودردورهٔ مغول عمومیت پیدا میکند. مار کوارت (مجلهٔ انجمن خاور شناسان آلمان ۱۸۹۵ ـ ص ۶۳۳) نام موقان را وابسته بنام مردمی می‌داند که قدما درین نواحی ذکر ازآنها کرده‌اند از آن جمله هکاته Hécatée (۱) بعنوان در قطعهٔ ۱۷۰ موخون Muxon و پومپونیوس ملا Pomponius Mela (۲) در فصل ۵ از کتاب۳ «آلبانی وموکی وهیرکانی» Albani et Moschi et Hyarcani نام برده است. این مردم می بایست باخزرها که درین ناحیه می زیسته اند پیوستگی داشته باشند. رجوع کنید بکتاب «نامهای باستان اماکن ارمنستان» Die Altarmenischen Ortsnamen تألیف هوبشمان Hübschmann چاپ ۱۹۰۴ ص ۲۶۹ ـ رجوع کنید بمعجم البدان یاقوت چاپ لایپزیگ ج ٤ ص۶۷۶ ونسبتی که ابن الکلبی اختراع کرده که بنابرآن موقان و جیلان هردوساکن طبرستان و پسران کماشح(؟) بن یافث بن نوح بوده‌اند ـ سفرپیدایش (تکوین) باب دهم ـ درتاریخ تئوفان Théophane (۳) ص۳۶۳ بوخانیا Bouxania (نسخه بدل بوخاخیا Bouxaxia) آمده است ، در جغرافیای

(۱) سورخ یونانی قرن ششم پیش از میلاد

(۲) از علماء جغرافیای رومی در قرن اول میلادی

(۳ ژرژ تئونان کشیش بوزنتی متولد درحدود ۷۵۱ ومتوفی در۸۱۸ میلادی مؤلف کتابی در تاریخ مذهبی.

ارمنی موکان ودر تاریخ گرجی موکان Mowakan ضبط شده (موکان دیگری نزدیک ملتقای رود آلازان ویورا بوده است).

تاریخ - لئونس Léonce سردار بوزنتی در حدود ۶۷۸ ظاهرا ایبری و آلبانی و بوکانی وسرزمین مادرا گشاده است. ناحیهٔ موقان را درسال ۲۱ (۶۴۲) بکیر که سراقه او را فرستاده بود فتح کرد ووی نامه‌ای بمردم «موقان کوهستان قبج (قفقاز)» نوشت (طبری ج ۱ ص ۲۶۶۶). بنابر گفتهٔ بلاذری (ص ۳۲۷-۲۹) درسال ۲۵ (۶۴۵) ولید بن عقبه جنگی بامردم موقان (الموقان) البحر وطیلسان (=طالش) کرد. درلشکر کشی دیگری که سعید بن عاصی بامردم موقان و جیلان کرده است بـا آنکه وی فتح کرده عدهٔ بسیار کشته شده‌اند. بگفتهٔ یعقوبی (چاپ هوتسما ج۲ص۳۹۵سطر۱۵) درسال ۱۲۳ مروان دوم پسرمحمد که بعدها بخلافت رسیده لشکر کشی بجیلان وموقان کرده است. چندین بار موقان مرکزعملیات بابك بوده است (طبری ج۳ ص۱۱۷۴، ۱۱۷۸). درقرن سوم (قرن نهم) ابن خرداذبه در ص ۱۱۹ شکله (؟) نامی را حکمران موقان می‌داند. بگفتهٔ مسعودی (مروج الذهب ج ۲ ص ۵) در زمان وی مردم شروان ممالك لاریان (با چندین نسخه بدل) و موقانیه را تصرف کرده بـودند. از کتاب ابن مسکویه چاپ مارگولیوث ج۱ص۳۹۹ برمی آید که موقان تا اندازه‌ای استقلال داشته وسر کردهٔ گیلها لشکری بن مردی که در۳۳۶ (۹۳۷) بردیلمیان قیام کرده است ابن دلوله را اسپهبد موقان کرده است: در۳۳۹ (۹۵۰) دیسم کرد وزیر خود را «بکوهستان (دراصل چنینست) موقان» فرستاد که درحصار آنجا بماند. در۳۴۹ نیزموقان تکیه گاه سر کشان بوده‌است (ابن مسکویه ج۲ص ۱۳۶ و۱۷۸ - ۷۹). قطران شاعر ذکری ازطغیان سهپبدموقان درزمان و هسودان روادی (۳۴۴ - ۷۸) کرده است. کسروی در کتاب شهریاران گمنام (چاپ طهران ۱۹۲۹ ج۲ص۹۴). پس از آن مخصوصاً ذکری ازموقان بعنوان بهترین جایگاه زمستانی کشور گشایان چادرنشین هست. درزمان یاقوت (ج ۴ ص۶۷۶) بیشتر ساکنان موقان باز ترکمانان بوده‌اند.

در تاریخ جلال الدین خوارزمشاه دایما ذکر ازموقان کرده اند . سلطان اموال تاراج کرده را بآنجا فرستاده ، بنهٔ خود را در آنجا نگاهداشته ، لشکریان خود را در آنجا گرد آورده است (سیرهٔ نسوی ص ۲۱۰ ، ۲۸۰ ، ۳۶۶ وجز آن) . امااز همان وقت در ۶۱۷ (۱۲۲۰-۲۱) جبه وسبتای سرداران مغول زمستان را درموقان مانده‌اند(جوینی ج۱ ص ۱۱۶) وقزوینی درص۳۷۹متذکر شده است که مغولان موقان را برای گذراندن زمستان درآنجا تصرف کرده وترکمانان را ازآنجا بیرون کرده‌اند . درزمان تیمور می بایست موقان جزوناحیهٔ قراباغ بوده باشد واین کشور گشا آنهمه دوست داشت زمستان را درآنجا بماند . درزمستان ۸۰۴ (۱۴۰۱) تیمور درآنجا نهر کهنه‌ای رادایر کرد که نام قبیلهٔ خود برلاس را بآن داد . این نهردر کوشك چنکشی بفاصلهٔ ده فرسنگ ازرود ارس جدا می‌شد وبسرجه پیل (بل؟) می رسید. گویا برای دادن دستوراین کار تیمور (که در شمال رود ارس بود) از رود عبور کرده‌است (ظفرنامه ج۲ ص۳۹۵) . این نهر می بایست همان یگین گور ارخی باشد که هنوز آثارآن تقریباً درطول ۵۰ کیلومتر پدیدارست . ممکنست سرجه پیل‌همان چرچلی باشد که درنقشهای روسی هست . (بنا بر اظهارات مبهم مونتایث Monteith نهر برلاس از اطراف قراسو ؟ منشعب می شده است) . درهرحال این نهر بجز نهر دیگریست که تیمور در ۸۰۶ دستور کندن آن را در شمال رود ارس بسوی شهر بیلقان داده است (ظفرنامه ج ۲ص۵۴۳) .

دردورهٔ صفویه (وشاید در ورهٔ سلسلهٔ قراقویونلوهم) موقان تیول طوایف شیعهٔ ترکمان شد که مهمترین پشتیبانان آن سلسله بودند وبنام شاهسون معروف شدند . بنابر مادهٔ دوم عهدنامهٔ گلستان در۱۸۱۳دشت موقان درمیان روسیه وایران تقسیم شد . خط سرحدی را بدقت درعهدنامهٔ ترکمانچای معین کردند . در۱۸۸۴روسیه ورودچادر نشینان ایرانی را درناحیهٔ روسی منع کرد . تقریباً در پایان قرن نوزدهم طرح آبیاری زمین های موقان ریخته شد ودرمیان سالهای۱۹۰۲ و۱۹۰۷عملی شد. چهار رشته نهر می‌بایست دویست هزارهکتار را (مخصوصاً برای‌پنبه کاری)آباد کنند. پس از۱۸۸۴این

دشت تنها مسکن چادر نشینان تابع روسیه بود. اما در ۱۹۱۷ در آنجا ٤٦ ده روسی با ۱۷ هزار تن جمعیت بود در صورتی که چادرنشینان ترك که در کرانهای رود کر و رود ارس شهر نشین شده بودند تنها سی هزار تن بودند. پس از حوادث فجیع ۱۹۱۸ همهٔ سکنهٔ روسی موقان ناچار شدند موقان را ترك کنند و نهرها را گل فرا گرفت. در میان سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۲٤ تعمیرهایی کردند و فراریان بباز گشت آغاز کردند. مساحت همهٔ زمینهای آبیاری شدهٔ موقان را دویست و پنجاه و سه هزار هکتار بشمار می آورند در صورتیکه بلافاصله در شمال موقان دشت میل (میل بیلقان رجوع کنید بمقالهٔ خانیکوف بعنوان یاد داشت دربارهٔ کتیبه های اسلامی قفقاز در مجلهٔ آسیایی شمارهٔ ماه اوت ۱۸٦۲ ص۷۲) شامل صدوشست وپنج هکتار دیگر زمین آبیاری شده است.

جغرافیای تاریخی - جغرافیانویسان تازی تا اندازه‌ای خوب از موقان آگاهند. در دورهٔ مغول موقان می بایست شامل همهٔ زمینهای شمال سلسلهٔ کوههای صلوات باشد (که دامنهٔ غربی کوهستان طالش روسیه است و خط مستقیم آبها در میان بستر متوسط قراسو وسلسلهٔ رودهای بولگاروست)، در مشرق بستر سفلای قراسوست (که در آنجا بجنوب متوجه می شود) ودر جنوب رود ارس واقع شده است. از سوی مشرق موقان تا دریای خزر گسترده می شود و شامل قسمت ساحلی طالش روسیه بوده است. قسمت کوهستانی این ناحیهٔ اخیر که گوبی درمیان گازانبری جای گرفته می بایست نیز جزو موقان باشد. این وضع می بایست در دورهٔ تازیان هم وجود داشته باشد زیرا جملهٔ جالب ابن مسکویه (ج۲ص۱۳٦) دربارهٔ جبال موقان تنها ممکنست مربوط بقسمت کوهستانی طالش روسیه باشد. جای آنست که در ینجا مطلب مقدسی را (ص۳۸۰) نقل کنیم که درمیان شگفتیهای دیگر در یك مرحله ازمقان (۷-۸ فرسنگ = ۳۵ کیلومتر) ذکری ازحصار مهمی کرده‌است بنام الحسره (؟) که در بالای آن خانها و کاخهایی واقع بوده و مقدار کثیری زر (ذهب عظیم) بشکل پرندگان وجانوران وحشی در آنجا بوده است. «بسیاری از شاهان تدبیر کردند آنها را بدست آورند اما نتوانستند از آن بالا روند.» مقدسی

صریحا نمی گوید که این حصار جزو موقان بوده است والبته آنچه را که شنیده گفته است . آیا مقصود از آن شندان قلعه‌است (که تقریباً در ۷۵ کیلومتری = دومرحله در جنوب محلیست که حدس می‌زنند شهرستان موقان باشد) ؟ بر روی این کوه با شکوه (شش هزارپای انگلیسی) درحقیقت بازمانده های برج وباروهای مهمی‌دیده می‌شود: (در کتاب راد Radde ص۱۳۵:«ویرانهای کاخ بسیاراستواری.. . ویرانهٔ بسیار آجری».) سرانجام در یك ترجمهٔ فارسی از اصطخری ص ۱۸۶ سطر ۱۷ چنین خوانده می شود: «کیلها وموقانها چادر نشینان پیاده اند و کمتر بر اسب می نشینند» واین ممکنست مربوط ببازماندگان سکنهٔ دشت سابق باشد که در طالش علیا جای داشتند (که در حقیقت در آنجا کوه نشینان ازسکنهٔ دشت امتیاز بسیار دارند).»

در بارهٔ سر زمین اران و شهر گنجه و محیط زندگی نظامی مخصوصاً آنچه در بارهٔ تاریخ این ناحیه در زمان بابك خرم دین و در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم هجریست رجوع کنید بکتاب من بعنوان «بابك خرم دین - طهران ۱۳۳۳» .

دربارهٔ سر زمین اران این نکته رابايد درنظر گرفت که تازیان نام این «ناحیه» را «ران» پنداشته ودرآغاز آن الف ولام‌افزوده «الران» گفته‌اند چنانکه نام رود ارس را نیز «رس» تصور کرده وبرآغاز آن الف ولام افزده و«الرس» گفته‌اند . قزوینی درآثار البلاد (۱)در کلمهٔ آذربایجان نوشته است : «وبهانهر الرس» ونیز جای دیگر (۲) در کلمهٔ اران چنین آورده است .

گویا درزمان نظامی بواسطهٔ آنکه سرزمین اران نیزمانندآذربایجان جزوقلمرو اتابیکان آذربایجان شده بود آنرا بیشتر جزوآذربایجان می‌دانستند زیرا که سمعانی (۵۰۶-۵۶۲) در کتاب الانساب (۳) در کلمهٔ جنزی که در زبان تازی بجای گنجوی استعمال‌می‌شده‌است‌می گوید: «جنزی بفتح جیم وسکون‌نون ودرآخر آن زای مکسور نسبتست بجنزه وآن ازشهر هایآذربایجان ودرمرز آن‌مشهورست.»

(۱) چاپ گوتینگن ص ۱۸۹ (۲) ص ۳۳۱ (۳) چاپ اوقاف گیب ورق ۱۳۸ ب

ابن الاثیر نیزدرلباب الانساب(۱) که تلخیص همان کتابست می نویسد :

« جنزی بفتح جیم و سکون نون و کسر زا این نسبتست بشهر جنزه که از آذربایجانست .»

قزوینی درآثار البلاد (۲) شرحی دربارهٔ شهر گنجه دارد که شامل نزدیك ترین اطلاعات بدورهٔ نظامیست وترجمهٔ آن چنینست : «جنزه شهریست استوار از شهرهای اران در مرز های مسلمانان بواسطهٔ نزدیکی آن بکرج (گرجستان) و شهریست که خیرات بسیار وغلات فراوان دارد ، مردم آن اهل سنت وجماعتند واهل صلاح وخیر ودیانت وکسی را که دین ایشان وعقیدهٔ ایشان رانداشته باشد نمی گذارند درسرزمینشان فرود آید تا مذهب و اعتقادشان را پریشان نکند و کار بیشترشان سلاحداری و بکار بردن افزارهای جنگیست ، زیرا که درمرزی هستند که بسرزمین کافران نزدیکست . درآنجا رود قردقاس هست که ازدوسوی سرزمین کرج می آید، شش ماه روانست وشش ماه بریده می‌شود وهنگام روان شدن ونیزهنگام بریده شدن آن معلومست ومردم آن درپرورش کرم ابریشم وساختن ابریشم دست دارند وابریشم گنجه بر ابریشم شهرهای دیگر برتری دارد و نیکو ترست و در اندرون شهر کاریزیست که آب آن بدو سوی روانست یکی از آنها جایگاهیست معروف بباب المقبره (دروازهٔ مقبره) و دیگری باب البردعه (دروازهٔ بردعه) ، آبرا از دروازهٔ مقبره می گیرند و ابریشم را با آن می‌شویند وبهای آن بیشتر از ابریشمیست که با آب دروازهٔ بردعه شسته باشند واگر آب دروازهٔ مقبره را بدروازهٔ بردعه ببرند هیچ سودی ندارد واگر آب دروازهٔ بردعه را بدروازهٔ مقبره ببرند سود دارد وابریشم آن خوب می شود ودر آنجا قلعهٔ هرك هست در يك منزلی آن ، گرداگرد آن آبدانها ودرختان هست ، هوای آن درتابستان خوبست ، مردم گنجه درتابستان بدان جامی‌روند وهریك ازمردم درآنجاسرایی‌دارند وجایگاهیست که درآن می‌مانند تاگرما کمترشود واعیان گنجه درآنجاخانهای زیبا دارند وآن در

---

(۱) ج ۱ چاپ قاهره ۱۳۵۷ ص ۲۴۱ (۲) چاپ گوتینگن ص۳۵۱-۳۵۲

کنار رودیست که بآن « درواران » می گویند واین رود از کوهی فرود می آید که بآن «مرا» می گویند و همیشه برآن نژم نشسته است و بسیار بلندست و گویند هر کس برقلعه بالا رود کوه را می‌بیند وهر کس بر کوه بالا برود قلعه را نمی‌بیند وبرین کوه درختیست ومیوه‌ای دارد که بآن «موز» می گویند و درهیچ جای جهان جزآنجا نیست وآن مانند توت شامیست جزآنکه‌آن گردست ودربیماریهای جگرسودمندست و در طرف درواران تخته سنگ بزرگ و گردیست مانند قلعه ای که بآن «سنگ نیم دانگ» می گویند ، نمی‌برزمین آن می‌نشیند که مانند زنگست و مردم اطراف با آن خضاب می کنند و کارحنا را می کند وشگفت اینست که این نم این کار را نمی کند مگرآنکه خضاب کننده برروی آن نشسته باشد واگر آنرا بجای دیگر ببرند هیچ سودی ندارد ومی گویند که مردم عروسان را بآنجامی برند هنگامی که می‌خواهند دست وپایشان‌را خضاب بکنند واز گنجه بشهرهای دیگر ابریشم خوب و اطلس و جامهایی می برند که بآنها « گنجی » می گویند و ایرانیان بآن «قطنی» می گویند و نیز دستار های خز و مانند آن می‌برند ومنسوب بآن شهرست ابومحمد نظامی ، شاعر مفلق عارف حکیمی بود ، دیوانی نیکو دارد و بیشتر شعراوالهیات و مواعظ وحکم و رموز عارفان و کنایات ایشانست وازوست داستان خسرو وشیرین و ازوست داستان لیلی و مجنون و ازوست مخزن الاسرار وهفت پیکر وچون فخری (در اصل : فحری) گرگانی داستان ویس و رامین را برای سلطان طغرل بك (دراصل : ظفرلبك) سلجوقی نظم کرد و آن در غایت نیکویی بود وشعرآن مانند آب روان بود ودرآن روان و بی‌تکلف سخن گفت نظامی ارادهٔ نظم داستان خسرو وشیرین بدین‌منوال کرد ودرآن بیشترالهیات وحکم ومواعظ و امثال و حکایات نیکوآورد و برای سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی سرود و آن سلطان مایل بشعر وشاعران بود ودر نزد وی جایگاه بلند یافت ودرمیان مردم نامآورشد ونسخهٔ آن فراوان شد ، اما داستان لیلی ومجنون صاحب شروان آنرا از وی‌خواست و آنرا برای وی سرود و وی در کارخودهمانند نداشت نزدیك سال ۵۹۰ در گذشت .»

یاقوت در معجم البلدان در کلمهٔ جنزة نوشته است: « بفتح نام بزرگ ترین شهرارانست درمیان شروان و آذربایجان که عامه آنرا گنجه می‌نامند ودر میان آن و بردعه شانزده فرسنگست.»

۹ ـ رحلت

در خصوص رحلت نظامی مؤلفان اتفاق ندارند و این معامله ایست که با اکثر شعرای بزرگ ایران روا داشته‌اند و گویا دلیل این اختلاف آنست که در ایران‌قدیم وسایل ارتباط بسیار کند بوده و خبررحلت اشخاص نامی همیشه بفاصلهای کم و بیش باقطار مملکت می رسیده است وبهمین جهة کسی که نزدیك تر بوده زودتر می‌شنیده و آنکه دورتر بوده است دیر تر آگاه می‌شده و بنابرین درهرناحیه ای یك تاریخ برای درگذشتن مردان بزرگ ضبط می کرده‌اند وهرمؤلفی‌هم‌طبعاً تاریخی را که درمحل‌خود رایج می‌دیده‌است ضبط می کرده یادرهرزمانیکه می‌شنیده‌است می‌نوشته ، درهرصورت درین مورد هم اختلاف بسیارست ، یعنی‌از۵۷۶ گرفته تا۵۸۹ روایات مختلفست و این بیست ودو سال میان اقوال مختلف بغایت عجیب می‌نماید. بعبارة اخری بعضی در۵۷۶، جمعی در۵۹۲، برخی‌در۵۹۶ ودسته‌ای در۵۹۸ نوشته‌اند . اماقول اول بغایت سخیفست ، زیرا مسلمست که شرفنامهٔ اسکندری در۵۹۷ نظم شده وبدین صورت لااقل تا۲۱ سال پس ازآن تاریخ نظامی زنده بوده ودرین صورت ۵۹۲و۵۹۶ هم‌درست نمی نماید ، زیرا که تاریخ اولی شش سال ودومی دو سال پیش از نظم شرفنامهٔ اسکندریست . دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء وتقی الدین اوحدی کاشانی در خلاصة‌الاشعار می‌نویسند که رحلت نظامی در زمان طغرل بن ارسلان سلجوقی روی داده‌است که درمیان۵۷۱ و ۵۹۰ باشد واین روایت نیز بجهات سابق الذکر درست نمیشود ، زیرا قطعیست که سلطان طغرل ثالث در۵۹۰ یعنی ۷سال پیش ازآنکه نظامی شرفنامهٔ اسکندری را نظم کند کشته شده است . بالاخره چنانکه ازظاهروقایع وروایات بیرون می آید تقریباً مسلم میشود که رحلت نظامی درسالهای آخر قرن ششم ودر هرحال پس از ۵۹۷ بوده

است وهمان ۵۹۸ بهترین روایتست ودرین زمان سن وی از ۶۰ متجاوز بوده است .

۱۰ ـ مرقد

مسلمست که وفات نظامی در شهر گنجه روی داده و شاید هم در حوالی شهر در آن‌دهی که مسکن وی بوده است رخ داده باشد . در هرصورت مزار وی‌در گنجه واقع شده وتازمانی که شهر مزبور بدست ایرانیان بود تربت او در مشرق شهر در یکی از محلات بسیار کهنهٔ گنجه رواقی بلند وایوان وباغچه‌ای داشت وبرسرخاك او ضریحی ترتیب داده بودند ومردم بخاك اواعتقادی داشتند وموقوفات وخدام‌داشت وپس ازآنکه گنجهٔ قدیم ویران شد وشهر دیگری از نوساختند مرقد نظامی در بیرون شهرقرار گرفت چنانکه بگفتهٔ اسکندر بیك منشی در تاریخ عالم آرای عباسی(ص ۴۹۸و۵۰۰ ازچاپ سنگی) درسال ۱۰۱۴و۱۰۱۵ که شاه عباس در اطراف گنجه جنگ می کرده قبرنظامی در بیرون شهربوده ودرجنگهای ایران وروسیه درزمان‌فتحعلی‌شاه دربیرون شهر در حوالی آن قبر جنگی روی داده است ولی پس از آنکه شهر مزبور از قلمرو ایران‌منتزع شد وبدست دولت روسیه افتاد و اسم گنجه‌یلیزابتوپول yelisabethopol (یعنی شهر یلیزابت Yelisabeth بمناسبت اسم یکی‌از ملکه های قدیم روسیه) بدل گشت دیگر ازطرف اولیای‌شهر مراقبتی درحفظ مزار وی نشد وموقوفات‌آن بمصرف آبادانی مرقد وی نرسید بهمین جهة مضجع‌او ویران گشت وفقط‌آثار مخروبی برخاك وی برجای‌ماند وبیم‌آن رفت که‌آنراهم گذشت زمانه برچیند وازتربت‌اواثری درانظار نماند ، تا ازمیان کسانیکه برسر تربت وی خواهند رفت‌همچنان که خود در شرف‌نامهٔ اسکندری دستور داده است جوانان رعنا برسر خاك او این‌ابیات‌را بیاد آورند ؟

بیاد آور ، ای تازه کبك دری — که چون بر سرخاك‌من بگذری
گیا بینی از خاکم انگیخته — سرین سوده ، پایین فرو ریخته
همه خاك فرش مرا برده باد — نکرده ز من هیچ هم عهد یاد
تهی دست بر شوشهٔ خاك من — بیاد آور، ای گوهر پاك من

فشانی تو بر من سرشکی زدور | فشانم من از آسمان بر تو نور
دعای تو بر هرچه دارد شتاب | من آمین کنم تا شود مستجاب
درودم رسانی، رسانم درود | بیایی بیایم ز گنبد فـرود
مرا زنده پندار چون خویشتن | من آیم بجان، گر توآیی بتن
مدان خالی از هم نشینی مرا | که بینم ترا، گرنبینی مرا
لب‌از خفته‌ای چند خامش مکن | فرو خفتگان را فـرامش مکن
چو اینجا رسی می درافگن بجام | سوی خوابگاه نظامـی خـرام

هر چند که شهر گنجه از ایران منتزع بماند، هر چند که اسم گنجه هم بیلیزابتوپول تبدیل‌شود، هرچند که پارسی‌زبانان از تربت اومهجورباشند، برعلومقام‌او چه زیانی می رسد؟ زیرا هر کس که خواندن ونوشتن پارسی میداند ازهمان روز های نخست مکتب با اسم نظامی وآثارجاوید اوآشنا خواهد شد وهمچنانکه خود درخسرو وشیرین گفته است:

نهان کی باشد از توجلوه سازی؟ | که در هر بیت گوید با تورازی
پس‌ازصدسال اگر گویی: کجااو؟ | ز هر بیتی ندا آید که: ها! او

نظامی خود بیش ازصدسال پیش بینی نکرده است ولی امروز که نزدیک‌هفتصد وهشتادسال‌از رحلت‌اومیگذردهروقت میپرسیم: نظامی کجاست؟ هر بیت‌اوجواب‌میدهد که: اینجاست‌وچون‌نزدیک سی ودوهزار بیت‌ازو باقی مانده‌است هروقت که این سؤال را میکنیم لااقل سی ودو هزارزبان گشاده میشود ونشانی‌اورا بما میدهد ومناقب وی را بر مامی خواند!

شنیده‌ام اهالی گنجه‌سی‌وچهارسال‌پیش‌اهانت شدیدی بر تربت وی‌وارد آورده‌اند، بدینمعنی که جمعی از مردم شهر بخیال افتاده‌اند که مزاری درداخلهٔ شهرترتیب‌دهند وبقایای وی را از خارج بآنجا حمل کنند و بهمین جهة مقبرهٔ نظامی را نبش کردند و تابوت چوبین منبتی، راکه بسیار کهن بودو براطراف آن خطوطی‌بسیار کهنه نقش کرده

بودند بیرون کشیدند و با احترامات بداخل شهر آوردند ولی دراین میان یکی از کوته نظران شهر اظهار کرد که این حکیم و شاعر بزرگ از مردم گنجه نبود و از اهالی قم بشمار میرفته است ، بهمین جهت رواقی که خیال داشتند در داخلهٔ شهر برسر بقایای جسد وی بسازند ترتیب ندادند و آن تابوت دربدر را دو باره بهمان محلی که در خارج شهر در آنجا مدفون بود بر گرداندند و بخاك سپردند و بالاخره کوته نظری و نادانی اهالی قدر ناشناس گنجه را وادار کرد که این حکیم سالخورد و این تابوت کهن سال را که قریب هفتصد سال درخوابگاه ناز خود آرمیده بود یك باره از آسایشگاه جاودان خویش بیرون کشیدند و بخفتهٔ هفتصد ساله احترام نکردند. اما چند سال بعد در همان محل بیرون شهر بنای باشکوهی برسر خاك وی ساختند و آن کوته نظری را جبران کردند واینك ساختمان مجلل قبروی یکی از شاهکاری معماری آذربایجان شورویست .

۱۱- بازماندگان

اما اعقاب حکیم نظامی ، صرف نظر از آنچه یك عده از معاصران میگویند که احفاد وی هنوز در تفرش سکنی دارند و این گفته را با تزنزل وتردید تلقی کردم آنچه از آثار نظامی برمی آید اینست که پسری داشته که در سه جا از آثار خود باو اشاره میکند : دو دفعه در لیلی ومجنون ویك دفعه در بهرام نامه . درلیلی و مجنون و بهرام نامه نام وی را محمد تصریح کرده ، در لیلی مجنون که نصایحی خطاب باو دارد در حق وی میفرماید :

ای چهارده ساله قرةالعین   بالغ نظر علوم کونین

وچون نظم لیلی و مجنون باصح اقوال در ۵۸۴ صورت گرفته معلوم میشو که ولادت این فرزند درحدود ۵۷۰ اتفاق افتاده که درموقع نظم لیلی ومجنون چهارده سال داشته است ونیز در بهرام نامه خطاب بوی فرماید :

ای پسر هان و هان ترا گفتم   که تو بیدار شو که من خفتم
چون گل باغ سرمدی داری   مهر نام محمدی داری

چون محمد شدی ز مسعودی بانگ بر زن بکوس محمودی
سکه بر نقش نیك نامی بند کز بلندی رسی بچرخ بلند

وازین ابیات معلوم میشود که در آن موقع یعنی هنگام سرودن بهرام نامه جوانی بوده است که میتوانسته جای پدر را بگیرد ودر ضمن هنوز محتاج بنصایح پدر بوده است وچون ولادت وی را همانگونه که گذشت درحدود ۵۷۰ حساب کنیم و تاریخ سرودن بهرامنامه هم ۵۹۳ است معلوم میشود که درآن زمان تقریباً ۲۳ سال داشته است واین همان جوانیست که پدر وی را بجانشینی خود دعوت میکند و در ضمن هم هنوز اورا ازنصایح خود بی نیاز نمی بیند. ولی در باب این پسر اطلاعاتی بیش از ین بدست نیست و معلوم نیست که غیر از وی فرزندی دیگر هم داشته است یا نه. در هرصورت ازفحوای اشعاری که در حق او و خطاب باوست بخوبی معلوم میشود که درنزد پدر بغایت عزیز ودلبند بوده ودرتربیت وآموزگاری وی بسیار جهد داشته است.

بازماندگان نظامی تا اوایل قرن هشتم نیز درآذربایجان معروف بوده‌اند. ابن الفوطی در تلخیص مجمع الآداب من معجم الالقاب (۱) چنین آورده است: «مجد الدین ابونصراحمدبن محمودبن علی نظامی شاعر، این شاعریست که حافظ اشعارفارسیست، بنظامی گنجوی می رسد که در روزگار نظام الملك ابوعلی حسن بود وازولقب نظامی یافت و وی شاعر فصیح سخن بود و نظام نیکو داشت و کتاب خسرو وشیرین و کتاب لیلی و مجنون بفارسی ازوست، که آنرا ترجمه کرده وارجوزه مانند بشعر درآورده است و ابن مذکور را درسال ۷۰۵ دیدم، در لشکرگاه صاحب سعدالدین رحمه الله بود و در بارهٔ او بفارسی مدایحی دارد ووی را در «کاباوی» دیدم وچیزی ازونوشتم.»

پیداست که ابن الفوطی دربارهٔ نظامی گنجوی شاعرشهیراشتباه کرده واورامعاصر نظام الملك طوسی متولد در روز آدینهٔ ۲۱ ذی القعدهٔ ۴۱۰ و کشته‌شده درروزدهم رمضان ۴۸۵ دانسته وپنداشته است که تخلص خود را ازلقب وی گرفته‌است وحال آنکه نظامی

(۱) چاپ لاهور ۱۹۴۰ ص ۱۰۳-۱۰۴

صد سال پس از نظام الملك بوده است . چیزی که درین میان مسلم می شود اینست که یکی از بازماندگان نظامی گنجوی که مجدالدین ابونصر احمد بن محمود بن علی نام داشته و بهمان نسبت نظامی معروف بوده وشاید بهمین نسبت تخلص می کرده است تا سال ۷۰۵ در آذربایجان می زیسته است وبفارسی شعر می گفته و ازین قرار ازشاعران نیمهٔ دوم قرن هفتم واوایل قرن هشتم بوده است .

این «صاحب سعدالدین» که ابن الفوطی نوادهٔ نظامی را در لشکرگاه او دیده است گویا یکی از اعیان دربار مغول وبجز خواجه سعدالدین مظفر مستوفی قزوینی برادر خواجه فخرالدین محمد وزیر باشد زیرا که سعدالدین مظفر در ۶۸۵ بتحریك شمس الدین هارون پسرشمس الدین صاحبدیوان جوینی بدست امیر آرق مغول کشته شده است وحال آنکه ابن الفوطی نوادهٔ نظامی را درلشکرگاه سعدالدین در ۷۰۵ دیده است.

اما کاباوی (در صورتی که این کلمه درست باشد وتحریفی در کتابت یا چاپ در آن روی نداده باشد) ندانستم کجاست ودرهیچ کتاب ذکری ازآن نیافتم .

۱۲ - رد شبهه‌ای بزرك

در خاتمهٔ شرح احوال نظامی لازمست اشتباه بزرگی راکه تذکره نویسان در حق وی کرده‌اند متذکر شوم وآن اینست که یك عدهٔ کثیر ازمؤلفان که در راس ایشان صاحب تاریخ حبیب السیرست روایت چهارمقالهٔ نظامی عروضی را که میگوید درمجلس ملك الجبال قطب الدین محمد از پادشاهان غور امیر عمید صفی الدین مرا با نظامی دیگر اشتباه کرد و ازآن پس دربارهٔ نظامی اثیری نیشابوری ونظامی منیری سمرقندی اشاره‌ای میکنند تحریف کرده‌اند وازین بیت که نظامی عروضی میگوید :

در جهان سه نظامی ایم ای شاه که جهانی زما بافغانند

شبهه ای برای ایشان دست داده وگویند که ازین سه نفر یکی نظامی مطرزی گنجوی بوده است وحال آنکه سخت واضحست که مراد نظامی عروضی یکی خوداوست

ودو نظامی دیگر اثیری و منیری هستند و بهیچ وجه مراد نظامی گنجوی نیست وفقط از میان تذکره نویسان کسی که ملتفت این اشتباه شده و آنرا رفع کرده است میرغلامعلی آزاد بلگرامیست که در تذکرهٔ خزانهٔ عامره بدین شبهه پی برده است و این نیز یکی از غرایب اشتباهات مؤلفان در حق حکیم نظامی گنجویست .

آثار نظامی

از آثار نظامی تا این زمان فقط خمسهٔ او باقیمانده‌است و نیز دیوان قصاید و غزلیات او هم در دستست که پس ازین چاپ خواهد شد و معلوم نیست غیر ازین کتابها آثار دیگری هم داشته است که دست ستیزه کار حوادث روزگار چون سایر ذخایر ادبیات فارسی، مثل دیوان رودکی و دقیقی و کسایی و غیره، بر آن دستبردی زده باشد یا نه. در هر صورت فعلا جز پنج کتاب خمسه و نسخهٔ دیوان او دیگر زمینه ای نیست که ما را از آثار این حکیم معروف آگاهی دهد.

۱ ـ خمسهٔ نظامی

این کتاب معروف تر از آنست که محتاج بمعرفی باشد وغنی از هر گونه توصیف و تشریحست. در ایران خانه‌ای نیست که نسخه‌ای از کلیات سعدی و دیوان حافظ در آن نتوان یافت و این دو کتاب همیشه با یك مجلد خمسهٔ نظامی نیز همراهست. خرد و بزرگ پارسی زبانان از وقتی که چشمشان باحروف الفبا آشنا میشود با این سه کتاب نیز مأنوس میگردند، بطوریکه شمارهٔ نسخهای چاپ شدهٔ کلیات سعدی و دیوان حافظ و خمسهٔ نظامی از عهدهٔ همه کس ساخته نیست. کیست که توانسته باشد چاپهای این کتابها را شماره کند؟ چه در ایران و چه خارج از ایران لااقل بحد وسط هر سه یا چهار سال یك بار طبع جدیدی ازین سه کتاب انتشار می‌یابد و درین صورت نسخه های خطی خمسهٔ نظامی را هم که در کتابخانهای ایران و خارج از ایران یافت میشود نمیتوان بشماره آورد و اگر بگویم بهمان اندازه که کتابهای آسمانی درمیان ملل شیوع دارد و نسخهای عدید از آنها درمیان هر ملتی موجودست بهمان اندازه نیز در میان ملل پارسی زبان نسخهای کلیات سعدی و دیوان حافظ و خمسهٔ نظامی متداولست اغراق نگفته ام.

خمسهٔ نظامی مجموعه ایست مرکب ازپنج کتاب منظوم که بهمین جهة آنرا خمسه خوانده‌اند وبهمین جهة درقدیم آنرا پنج گنج نامیده‌اند . نظامی خود در میان اشعار خویش هرجا که باین کتاب اشاره میکند آنرا باسم گنجینه می خواند . این کتاب مرکب ازین پنج مثنویست :

۱ ـ مخزن الاسرار ، ۲ ـ خسرو وشیرین ۳ ـ لیلی و مجنون ٤ ـ هفت پیکر یا بهرام نامه ٥ ـ اسکندر نامه . این پنج کتاب هریك جداگانه وهر کدام در زمانی سروده شده ، چنانکه خواهدآمد ومعلوم میشود که نخست جداگانه بوده‌اند وسپس هرپنج کتاب را درنسخه‌ای جمع کرده‌اند وباسم خمسه یا پنج گنج خوانده‌اند . زیرا که درمیان نسخ قدیم خطی اغلب دیده شده است که یکی ازین کتابها را فقط در یك مجلد نوشته‌اند واز آن جمله است نسخهٔ خطی کهنه‌ای از مثنوی خسرو وشیرین که درقرن نهم تحریر پذیرفته وباسایر مثنویات خمسه همراه نیست .

پنج کتاب خمسه روی همرفته لااقل متجاوز از٤٥سال (یعنی از٥٥۲ تا٥۹۷) وقت صرف سرودن آنها شده است . صاحبان تذکره خمسهٔ نظامی را حاوی قریب بیست وهشت هزار بیت میدانند ولی اگر بدقت اشعارآنرا در نسخهای کامل بنا برچاپهای متداول بشماره درآورند قریب سی ودو هزار بیت می‌شود ، بدین گونه :

مخزن الاسرار	۲٤۰۰ بیت
خسرو وشیرین	۷۷۰۰ «
لیلی ومجنون	٥۱۰۰ «
بهرام نامه	٥٦۰۰ «
شرفنامهٔ اسکندری	۷۱۰۰ «
اقبال نامهٔ اسکندری	۳۷۰۰ «
جمع	۳۱٦۰۰ بیت

اما در باب موضوع وتاریخ نظم وجهة سرودن این کتابها بهتر ست که در

هریك جداگانه بحث کنم.

۲ - مخزن الاسرار

این مثنوی که حاوی قریب دوهزار وچهارصد بیتست برابیات مطوی موقوف از بحر سریع بروزن «مفتعلن مفتعلن فاعلان» سروده شده است.

پیش از نظامی باین وزن مثنوی دیگری سروده شده است که متعلق بابو شکور بلخی شاعر معروف قرن چهارم بوده ونسخهٔ آن فعلا دردست نیست وبهمین جهة از اسم وموضوع وعدهٔ ابیات آن اطلاعی ندارم ولی در فرهنگ های فارسی بشاهد لغات بعضی از ابیات آنرا درج کرده‌اند، از آن جمله است این بیت:

کار بشویی که خرد کیش شد — از سر تدبیر و خرد پیش شد

(کار بشو در زبان فارسی بمعنی کارکن و کار گرست)

پس از نظامی جمع کثیری از شعرای معروف ایران مثنویاتی بهمین وزن و روش گفته‌اند که معروف تراز همه روضة الانوار خواجو کرمانی و مطالع الانوار امیر خسرو دهلوی وتحفة الاحرارشیخ عبدالرحمن جامیست. بسیاری ازسخن‌سرایان‌دیگر بدین وزن مثنویهایی‌سروده اند ومولوی آغا علی‌احمد ازدانشمندان هند در کتابی که بنام«هفت آسمان» درهمین زمینه تالیف کرده ودر ۱۸۷۳ در کلکته چاپ شده بتفصیل درین زمینه تحقیق کرده است.

جمعی از تذکره نویسان بخطا نوشته‌اند که مخزن الاسرار را برای سلطان بهرامشاه غزنوی (۵۱۲ - ۵۴۸) چهاردهمین پادشاه سلسلهٔ غزنویان سروده است ولی این خطاییست بغایت فاحش: نخست آنکه بتصریح‌نظامی این مثنوی در۵۵۲ تمام‌شده واین چهارسال پس‌ازرحلت بهرامشاه مزبورست. دوم آنکه سخت واضحست که‌بهرامشاه ممدوح نظامی که مثنوی مخزن الاسرار را بنام او سروده ملك فخرالدین بهرامشاه صاحب ارزنجان بوده است که در زمان سلطنت ملك غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد از پادشاهان سلجوقی روم و رکن الدین سلیمانشاه این بهرامشاه حکومت ارزنجان

داشته است و داماد سلیمان شاه بوده و در ۵۵۹ با سلیمانشاه بغزو ابخاز رفته و باحشم خود بدست دشمن اسیر آمده است واوپادشاهی دارای سیرت نیکو و علو همت و فرط رأفت بـوده است ودر زمان امارت وحکومت وی ارزنجان درنهایت آبادانی بوده ومردم در غایت رفاه بودند و شرح احـوال این بهرامشاه در تواریخ عصرمبسوطست و نظامی مخزن الاسراررا بنام او ساخته و برای وی تحفه فرستاده است و پنج هزار دینار وپنج سراستر راهوار بجایزهٔ این کتاب دریافت کرده است . درینصورت شکی نمی ماند که هرچند نظامی بابهرامشاه غزنوی‌هم معاصر بوده است ولی‌بهرامشاهی که مخزن‌الاسرار بنام اوست همین فخرالدین بهرامشاه صاحب ارزنجانست ، چنانکه درهمان مثنوی‌خود در مدح او گفته است :

شاه فلك تاج سلیمان نگین مفخـر آفاق ملك فخر دین
یکدلهٔ شش جهة و هفت گاه نقطهٔ نه دایره بهـرامشاه
خاص کن ملك جهان برعموم هم ملك ارمن وهم شاه روم
سلطنت اورنگ خلافت سریر روم ستاننده و ابخاز گیر

وازین ابیات بخوبی‌مستفاد میشود که این‌ممدوح‌همان ملك فخرالدین بهرامشاه صاحب ارزنجان و والی‌ارمنستان وفاتح‌ابخاز بوده است که باپادشاهان روم یعنی‌سلاجقهٔ قونیه و رومیة الصغری مربوط بوده است . از طرف دیگر از چند شعر مخزن الاسرار معلوم میشود که نظامی این مثنوی را وقتی می‌سروده که مردد بوده است آنرا ببهرام شاه غزنوی تقدیم کند یا ببهرامشاه شاه ارزنجان ، ولی پس ازاتمام مصمم شده است که ببهرامشاه ارزنجانی تقدیم کند (۱) چنانکه خطاب باو میفرماید :

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه هر دو مسجل بدو بهرامشاه
برهمه شاهان ز پی این‌جمال قرعه زدم نام تو آمد بفال
آن بدر آورده ز غزنین علم وین زده برسکهٔ رومی رقم

(۱) شاید بدان سبب که بهرامشاه غزنوی چهار سال پیش ازآن درگذشته بود

مؤلفان تذکره ها درین مورد باز اشتباهی دیگر کرده اند ، یعنی بهرامشاه مزبور را پادشاه روم خوانده‌اند ، ولی ازمراتب فوق مسلم شد که این پادشاه ملك روم نبوده وفقط امارت ارزنجان وابخاز و ارمنستان یعنی قسمت جنوبی قفقاز وقسمت شمالی کردستان امروز را داشته است .

در کیفیت نظم مخزن الاسرار هم بطوریکه نظامی خود میفرماید معلوم میشود که قصد تجدید ملاقات بهرامشاه را داشته ولی چون شخصی عارف و گوشه نشین بوده و دربار پادشاهان هنگامه ای دارد که این قبیل مردم پارسا باید از آن کناره جویند برفتن نزد وی راضی نشده وفقط قانع گشته‌است که مخزن‌الاسرار را بنام وی بسراید و برای وی بفرستد ، چنانکه درآن مثنوی میفرماید :

بود بسیجم که درین یك دوماه / تازه کنم عهد زمین بوس شاه
گرچه‌درین‌حقه که‌پیوسته‌اند / راه برون آمدنم بسته اند
پیش تو از بهر فزون آمدن / خواستم ازپوست برون‌آمدن
باز چو دیدم همه ره شیر بود / پیش و پسم بستهٔ شمشیر بود
لیك درین خطهٔ شمشیر بند / بر تو کنم خطبه بیانگ بلند
آب سخن بردرت افشانده ام / ریگ منم اینکه بجا مانده ام
ذره صفت پیش تو ای آفتاب / باد دعای سحرم مستجاب

اما در تاریخ سرودن مخزن الاسرار اختلافست و این اختلافات ازاختلاف نسخ مخزن الاسرار بیرون‌آمده : بدین معنی که دربعضی نسخها تاریخ سرودن‌آن بدین‌نهج مسطورست :

خنك‌قلم چون که تگش‌تیز گشت / راند ز سرحد بیابان و دشت
پای ز سر کرد و بلب دُر فشاند / مخزن الاسرار بپایان رساند
بود حقیقت بشمار درست / بیست و چارم ز ربیع نخست
از که هجرت شده تا این زمان / پانصد و سال یك افزون بر آن

ازینقرار تاریخ ختم مخزن الاسرار ۲۴ ربیع‌الاول ۵۰۱ است ولی در نسخ دیگر این بیت آخر بدین شکل ضبط شده است :

از که هجرت شده تا این زمان پانصد و پنجاه و دو افزون بر آن

ودر نسخهای دیگر بجای «پانصد و پنجاه ودو» «پانصد و پنجاه و نه» نوشته اند و بدینطریق سه تاریخ مختلف بدست می آید: ۵۰۱ و ۵۵۲ و ۵۵۹ . اما روایت اول که عبارت از تاریخ ۵۰۱ برای ختم نظم مخزن‌الاسرار باشد بزعم من بکلی باید آنرا سخیف دانست وآنهم بدو دلیل : نخست بواسطهٔ عبارت سست مصرع «پانصد و سال یك افزون بر آن» که بغایت دور از نظم روان وطبع توانای نظامیست و تنها ظاهر عبارت می‌رساند که در آن تحریف شده است .

دوم آنکه آخرین منظومهٔ نظامی که عبارت از اسکندر نامه باشد بتصریح خود نظامی در ۵۹۷ خاتمه پذیرفته است ودرصورتیکه قبول کنیم که همهٔ مخزن الاسرار را دریك سال یعنی درظرف همان سال ۵۰۱ سروده باشد وشرفنامه واقبال نامهٔ اسکندری راهم روی همرفته در یکسال یعنی در ظرف سال ۵۹۷ از بدو بختام رسانده باشد (زیرا که تاریخ سرودن اقبال نامه دردست نیست و ۵۹۷ همان تاریخ اتمام نظم شرف نامه است) واین دوفرض نیز بغایت دشوار می‌نماید که یك کتاب دوهزار وچهارصد بیت را باآن پختگی که دارد در ظرف یکسال و دو کتاب را که ابیات آنها ده هزار و هشتصدست در یکسال سروده باشد، بازچنین نتیجه می‌شود که‌از ۵۰۱ که تاریخ‌ختم‌مخزن‌الاسرارست تا ۵۹۷ که تاریخ ختام‌اسکندرنامه است مدت ۹۶سال‌تمام فاصله شده و کسی که میان آثاروی ۹۶سال فاصله شده‌باشدلااقل‌می بایست نزدیك‌صد وشش‌سال‌عمر کند (بشرط آن کـه در ۵۰۱ در زمان سرودن مخزن الاسرار بیست سال داشته باشد و آنهم با نکات حکیمانه‌ای که درمخزن‌الاسرار هست ازجوان بیست ساله‌ای بعید می‌نماید واز طرف دیگر بشرط آنکه بلافاصله پس‌از ختم اسکندرنامه رحلت کرده باشد) واین عمر صد وشش‌ساله هم خارق عادتست وهم قراینی بدست نیست که نظامی را صاحب عمر صد و

شش سال بدانیم ، پس بعقیدهٔ من تاریخ سرودن مخزن‌الاسرار ۵۰۱ نیست واقوی دلیل هم آنست که بهرامشاه صاحب ارزنجان که این کتاب بنام اوست در ۵۰۱ هنوز بسلطنت نرسیده بود و ناچار یکی از دو روایت دیگر که ۵۵۲ و ۵۵۹ باشد درستست و چون نسخهای قدیم تر همه ۵۵۲ دارد قول دوم مرجحست و باید تاریخ نظم مخزن الاسرار را ۵۵۲ دانست .

یکی از صفات خاص و محسنات برجستهٔ مخزن الاسرار اینست که مضامین و حکایات آن بدیعست وپیش از نظامی دیگری آن مضامین حکیمانه وحکایات رابنظم نیاورده است ، چنانکه خود نیز در آن مثنوی می فرماید :

عاریت کس نپذیرفته ام آنچه‌دلم گفت بگو گفته‌ام

۳- خسروو‌شیرین

خسرو وشیرین نیزمنظومه‌ایست حاوی نزدیك هفت هزار وهفتصد بیت در وزن مسدس محذوف از بحر هزج وبوزن «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» . پیش‌از نظامی رود کی شاعرمعروف قرن چهارم یك مثنوی برین وزن داشته‌است که جزو یك میلیون وسیصد هزار شعر دیگر رود کی اینك درمیان نیست و از دست ادبای ایران رفته است ولی از فرهنگها که بشواهد لغات بعضی از ابیات پراگندهٔ مثنویهای رود کی را نقل کرده‌اند معلوم می‌شود که رود کی منظومه‌ای برین وزن داشته که موضوع واسم وعدهٔ ابیات آن معلوم نیست وفقط درفرهنگهای فارسی و کتابهای دیگرنه بیت پراگنده از آنرا ثبت کرده‌اند که ازآن جمله است این بیت :

بهشت آیین‌سرایی راببرداخت زهر گونه درو تمثالها ساخت

پس‌ازآن هم ابوشکور بلخی درهمان زمان یعنی درقرن چهارم مثنوی دیگری بهمین وزن ساخته است که متأسفانه آنهم ازمیان رفته وفقط ابیات پراگنده‌ای از آن درفرهنگها بمناسبت لغات آن باقی‌مانده است وازآن جمله است :

یکی گفتش که ای دارای گیهان که یارد کرد با تو مکر ودستان ؟

پس از آن فخر الدین اسعد گرگانی مثنوی ویس و رامین را بهمان وزن سروده است و اگرچه بعضی ازمؤلفان مدعی هستند که مثنوی ویس ورامین نیز متعلق بنظامیست ولی درضمن همین سطور بحث خواهد شد که این مثنوی از نظامی نیست وقطعاً ازمنظومات فخرالدین اسعد گرگانیست .

پس از نظامی هم شیخ عطار عارف بزرگ درقرن ششم و هفتم پنج مثنوی خودرا: جواهر الذات ، الهی نامه ، اسرار نامه ، خسرو نامه ، صد پند بآن وزن سروده ونیز دو مثنوی مفتاح الفتوح و کنزالاسرار که منسوب بعطارست ومحقق نیست که ازعطار باشد بهمین وزنست .

پس ازآن عدهٔ کثیری از شعرای بزرگ و کوچك ایران بهمین مضمون خسرو وشیرین نظامی را باهمین وزن سروده‌اند که معروف تر ازهمهٔ آنها خسرو وشیرین‌های امیرخسرو دهلوی و هاتفی جامی و میرزا محمد صادق نامی اصفهانی و میرزا محمد جعفر شعلهٔ نیریزی وذره وخورشید سلمان ساوجی « قرن‌هشتم » ومهر ومشتری محمد عصار تبریزی« قرن‌هشتم » وشیرین وفرهاد وحشی بافقی‌ووصال شیرازیست واین‌مضمون رانیز چندتن‌ازشعرای معروف ترك بزبان‌خود نقل کرده‌اند که معروف ترازهمه‌است : خسرو وشیرین شیخی کرمانی (درقرن‌نهم) وخسرو وشیرین آهی (درقرن دهم) وخسرو وشیرین جبلی (قرن دهم) . اما مضمون این مثنوی روایتیست افسانه آمیز که در میان پارسی زبانان هردوره سخت رایج و متداول بوده و عبارت از معاشقات خسرو پرویز شهریار معروف و بیست و سومین پادشاه سلسلهٔ ساسانیان (۵۹۰-۶۲۸ میلادی) با شیرین ملکهٔ معروف که مطابق داستان دختر پادشاه ارمنستان بوده و سپس معاشقهٔ فرهاد سنگتراش که مأمور حجاری های کوه بیستون بوده است واین روایت را نظامی از دهان مردم گرفته ونخستین بار نظم کرده است و مانند ویس و رامین و غیره می توان ازحکایات ملی ایران دانست که ازصدراسلام تا کنون درخاطر خرد وبزرگ مانده‌است وهمه کس جزییات آنرا میداند و درضمن اشعار نظامی آنرا مخلد و مؤبد ساخته‌است.

تاریخ شروع نظم خسرو و شیرین را بعضی مؤلفان سال ۵۷۳ و تاریخ ختام آنرا ۵۸۰ نوشته‌اند، یعنی مدعی شده‌اند که نظامی هفت سال بنظم آن مشغول بوده است و گویند که از ۵۵۲ که تاریخ مخزن الاسرارست تا ۵۷۳ که شروع بنظم خسرو وشیرین کرده دیگر درین مدت بیست ویکسال نظامی مثنوی دیگر نسروده‌است و مثنوی خسرو شیرین را گویند که بنام رکن‌الدین طغرل بن ارسلان سلجوقی شروع کرده بود ولی پیش از ختام آن پادشاه مزبور در گذشت و بهمین جهة آنرا بنام اتابیك قزل ارسلان در ۵۸۰ بخاتمه رسانید.

اما آنچه ازمطالعهٔ نسخهای صحیح خسرو وشیرین برمی آید بدین قرارست:

نخست آنکه مدح سلطان طغرل در آن مندرجست و مراد ازین پادشاه سلطان رکن‌الدین طغرل بن ارسلان معروف بطغرل ثالث چهاردهمین وآخرین پادشاه سلسلهٔ سلجوقیان ایرانست (۵۷۱-۵۹۰) که در ری درجنگ با قتلغ اینانج وتکش خوارزمشاه کشته شد و مزار او اینك در نزدیکی طهران در همان جایی که مقتول شده برپاست و باسم «برج طغرل» معروفست ونظامی درمدح او درخسرو وشیرین سروده است:

پناه ملك شاهنشاه طغرل　　　خداوند جهان سلطان عادل
ملك‌طغرل که‌دارای‌وجودست　　　سپهردولت و دارای جودست
بسلطانی بتاج و تخت پیوست　　　بجای ارسلان برتخت بنشست

و معلوم می‌شود که در موقع نظم خسرو و شیرین سلطان طغرل کس نزد نظامی فرستاده وباودستور داده است که منظومه ای برای وی بسراید و او نیز اطاعت کرده و این مثنوی را بآخر رسانیده، ولی چون طغرل در جنگ کشته شده است چندی اتمام خسرو وشیرین تعویق افتاده، چنانکه استاد خود می‌فرماید:

من‌این گنجینه‌رادرمی گشادم　　　اساس این عمارت می نهادم
بریدی آمد از درگاه فغفور　　　بشغل بنده القا کرده منشور
کزین سان تحفهٔ عقلی بسازد　　　که عقل‌ازدیدنش گردن‌فرازد

قبول بندگی را ساز کردم — شهادت را بخون خط باز کردم
بدین گونه که مقصود دل آمد — بکم مدت مرادم حاصل آمد
درنگ از بهر آن افتاد در راه — که تا از شغلها فارغ شود شاه

و از یك جای دیگر معلوم می‌شود که نظامی خسرو و شیرین را برای آن سروده است که بتوسط اتابیك محمد جهان پهلوان (۵۶۸ - ۵۸۲) دومین پادشاه از سلسلهٔ اتابیکان آذربایجان این کتاب را بسلطان طغرل مزبور تقدیم کند و پس ازختام کتاب اتابیك مزبور را واسطه میکند که آنرا بسلطان طغرل برساند و درین معنی چنین فرموده است :

من از شفقت سپند مادرانه — بورد صبحدم کردم روانه
بشرط آنکه گر بویی دهد خوش — نهد برداغ من نعلی بر آتش
بدان لفظ بلند گوهر افشان — که جان عالمست و عالم جان
اتابیك را بگویدکای جهانگیر — نظامی وانگه وصد گونه تقصیر
که آمد وقت آن کورا نوازیم — ز کار افتاده را کاری بسازیم
چنین گوینده‌ای در گوشه تاکی؟ — سخندانی چنین بی توشه تا کی؟
بچشمش کار این غمگین گشاییم — با بروپش ز ابروچین گشاییم
شبی و صحبتی را از غزلهاش — شبی صد گنج بخشم بر مثلهاش
که او را حرمتی ازما گشاید — ز ما یك موی والله کم نیاید
زملك ماکه دولت راست بنیاد — چه باشد گر خرابی گردد آباد؟
از آن شد خانهٔ خورشید معمور — که تاریکان عالم را دهد نور
سحاب ابر از آن آمد جهانگیر — که درطفلی گیاهی را دهد شیر
کنون عمریست کین مرغ سخن‌سنج — بشکر نعمت ما می برد رنج
نخورده جامی از میخانهٔ ما — کند در شکر ها شکرانهٔ ما
بدین سر کز سر بر عشق پیشست — که گر بنوازیش برجای خویشست

سپس درخسرو وشیرین ازسه تن ازاتابیکان آذربایجان بشرح ذیل یادمیکنند :

۱ـ اتابیك ایلدگز (متوفی در۵۶۸) که درحق وی خطاب بپسرش محمد گوید:

اتابیك ایلدگز شاه جهانگیر که زد برهفت کشورچارتکبیر
تویی شاه و ولیعهدش بدین گاه ولیعهد تو آن هم شاه بر شاه
زهی ملك جوانی خرم از تو اساس زندگانی محکم از تو

۲ ـ پسر وجانشین اواتابیك ابوجعفر محمد جهان پهلوان سابق الذکر که در حق وی سروده است :

ملك اعظم اتابیك داور دور که افگنداز جهان آوازهٔ جور
ابوجعفر محمد کز سرجود خراسان گیرشدچون شاه محمود
دلیل آن کافتاب خاص و عامست که شمس الدین والدنیاش نامست
ازآن بخشش که‌رحمت‌عام کردند دو صاحب را محمد نام کردند
یکی ختم نبوت گشته ذاتش دگر ختم ممالك بر حیاتش
یکی برج عرب را تا ابد ماه یکی ملك عجم را جاودان شاه
یکی دین را زظلم آزاد کرده یکی دنیا بعدل آباد کرده
زرشك نام او عالم دو نیمست که عالم رایکی، او را دومیمست
بترکان قلم بی حکم تاراج گهی‌سیمین کمر بخشد گهی‌تاج
بنور تاج بخشی چون درخشست بدین تایید نامش تاج بخشست
فگنده درعراق او باده در جام فتاده هیبتش در روم ودر شام
زگنجه فتح خوزستان که کرده است؟ زعمان تاباصفاهان که‌خورده است؟

۳ـ جانشین اتابیك محمد یعنی اتابیك قزل ارسلان پادشاه معروف این سلسله که ممدوح ظهیر الدین فاریابی ومجیر الدین بیلقانی وخاقانی شروانی نیز بوده است(۵۸۲ ـ ۵۸۷) و قصاید معروفی از شعرای ایران بمدح اوست و نظامی هم در حق او سروده است :

شه مشرق که مغرب را پناهست   قزل شه کافسرش بالای ماهست
چومهدی گرچه مشرق شدوثاقش   گذشت ازسر حد مغرب نطاقش
از آن‌عهده که برسر دارد اینعهد   بدین‌مهدی توان رستن ازین‌مهد

ونیز درجای دیگر ازخسرو وشیرین خطاب باو گوید:

بر آن‌در که چوفرصت یابی،ای باد   بیاری خواجه تاش‌خویشرا یاد
زمین بوسی کن از راه غلامی   چنین گو که‌چنین گوید نظامی:
که گر بودم‌زخدمت دوریك‌چند   نبودم فارغ از شغل خداوند
چو شد پرداخته در سلك اوراق   مسجل شد بنام شاه آفاق
چو دانستم که آن جمشید ثانی   که بادش تا قیامت زندگانی
اگر برگ گلی بیند درین باغ   بنام شاه آفاقش کند داغ
مرا این رهنمونی بخت فرمود   که تا باشد بود از بنده خشنود

دوم آنکه درسبب نظم خسرو وشیرین خود میفرماید: در مدتی که گوشه نشین بودم دوستی که پارسا و متقی و عزلت گزین بود شبی در آمد و عتاب کرد که پس از آنکه در چهل پنجاه چله نشستی و روزه گرفتی و قناعت کردی با این فضل و سخن گویی چرا چنین بی توشه‌ای و چرا راه توحید نمی پویی و سخن از مغان میگویی؟ من در پاسخ او بخشم نیامدم و فقط قسمتی از خسرو و شیرین را که می سرودم بر او خواندم واو چون این شیوایی ها بشنید خاموش ماند. با او گفتم چرا چیزی نگویی؟ گفت از شدت لطف سخن تو مبهوت ماندم و از من درخواست که این کتاب را تمام کنم و گفت زمانه ازسخن پردازان تهیست. من او را گفتم که دررهٔ جوانی سپری شد وعاقبت باید ازین سرای بیرون رفت ومن‌جزین یادگاری نخواهم گذاشت.

بهتر اینست که رشتهٔ مطالب را بدست خود استاد نظامی‌بدهم که او با عبارات شیرین و بیانات بلند خود بهتر ازین مقصود را ادا می کند ومی‌فرماید:

درآن‌مدت که من‌دربسته بودم   سخن با آسمان پیوسته بودم

یگانه دوستی بودم خدایی   بصد دل کرده باجان آشنایی
در دنیا بدانش بند کرده   دل از دنیا بدین خرسند کرده
شبی درهم شده چون حلقهٔ زر   بنقره نقره زد بر حلقهٔ در
درآمد سر گذشت از سر گرفته   عتابی سخت با من در گرفته
که‌احسنت، ای جهاندار معانی   که بر ملك سخن صاحب‌قرانی
پس از پنجاه چله درچهل سال   نزد بر خط خوبان کس بدین خال
درین روزه که‌هستی پای برجای   بمرده استخوانی روزه‌مگشای
چو داری درسنان تونوك خامه   کلید قفل چندین گنجنامه
چراچون گنج قارون خاك بهری   نه استاد سخنگویان دهری ؟
در توحید زن کاوازه داری   چرا رسم مغان را تازه داری
سخن دانان‌دلت را مرده دانند   اگرچه‌زندخوانان‌زنده‌خوانند
زشور گفتن این تلخ گفتار   ترش رویی نکردم هیچ در کار
ز شیرین کاری شیرین دلبند   فروخواندم بگوشش نکته‌ای چند
وزآن دیبا که می‌بستم ترازش   نمودم نقشهای جان نوازش
چوصاحب سنگ دید آن نقش ارژنگ   فروماند ازسخن چو نقش برسنگ
بدو گفتم: زخاموشی چه‌جویی؟   زبانت کو؟ که‌احسنتی بگویی
بصدتسلیم گفت: ای من غلامت   زبانم وقف بر تسبیح نامت
چو بشنیدم زشیرین داستان‌را   فرو بردم بشیرینی زبان را
چنین سحری‌تودانی‌ساز کردن   بتی با کعبه ای انباز کردن
بپایان برچو این‌ره بر گشادی   تمامش کن چوبنیادش نهادی
درین دولت ز دولت یاریت باد   برومندی و بر خور داریت باد
چرا گشتی درین بیغوله‌پابست؟   چنین‌نقد عیاری بر کف دست
رکاب‌ازشهربند گنجه‌بگشای   عنان‌شیرداری، پنجه بگشای

همایی کن ، بر افگن سایه برکار ولایت را بجغدی چند مگذار
زمانه نغز گفتاری ندارد وگر دارد چو تو باری ندارد
دو منزل گرشوند از شهر خود دور نبینی هیچ کس را رونق و نور
چراغند این دوسه پروانهٔ خویش پدیدار آمده در خانهٔ خویش
نهادی چون تو حالی پای درپیش بکنجی هر کسی گیرد سر خویش
تو آن خورشید روحانی قیاسی زمشرق تا بمغرب را شناسی
بتندی گفتم : ای بخت بلندم نه تو قصابی و من گوسفندم
هم آفاق از هنر یابد حصاری هم اقلیم از سخن بیند سواری
چو بخشودی تو چندین دم میفروز که من همچون چراغم خویشتن سوز
مده دم ، تا چراغ من نمیرد که در موسی دم عیسی نگیرد
نشاطی پیش ازین بود، آن قدم رفت غروری کز جوانی بود هم رفت
نشاط عمر باشد تا چهل سال چهل رفته ، فرو ریزد پر و بال
چو عمر از ده گذشته یا خود از بیست نشاید مر ترا چون عاقلان زیست
پس از پنجه نباشد تن درستی بصر کندی پذیرد ، پای سستی
چو شست آید نشست آید پدیدار چو هفتاد آید افتد آلت از کار
بهشتاد و نود چون در رسیدی بسا سختی که از گیتی کشیدی
وز آنجا گر بصد منزل رسانی بود مرگی بصورت زندگانی
اگر صد سال مانی، گر یکی روز بباید رفت ازین کاخ دل افروز
پس آن بهتر که خودرا شاد داری در آن شادی خدارا یاد داری
بوقت خوشدلی چون شمع پرتاب دهان پرخنده داری، چشم پر آب
چو صبح آن روشنان از گریه رستند که برق خنده را درلب شکستند
چو بی گریه نشاید بود خندان درین خنده نشاید بست دندان
بیاموزم ترا گر کار بندی که بی گریه زمانی خوش بخندی

چو خندان گردی از فرخنده فالی بخنده تنگدستی را بمالی
نبینی آفتاب آسمان را از آن خنده که خنداند جهانرا ؟

وسپس در جای دیگر درسبب نظم خسرو وشیرین میفرماید: در آن مدت که در نعمت می‌زیستم ناگه پیکی آمد و نامه‌ای در دست داشت و بتعجیل مرا درودی گفت و بنشست و دعوت کرد که سفر سی روزه‌ای پیش گیرم، زیرا که مرکب شاهی فرسنگ بسوی گنجه پیش آمده است و می‌خواهد که چند روزی ترا ببیند وتوقیع شاه را بمن نمود. من آن فرمان گرفتم وبرسر نهادم وبعزم خدمت او از جای جستم وبراسب زین نهادم و درراه شتاب کردم ودرمیان راه نشاطی داشتم وطبع ازسرور دررقص بود وچون راه طی شد بزمین بوس پادشاه رسیدم. قاصد رفت واورا ازآمدن من خبر کرد وشاه از کنارجواهر خانهٔ خود قصد من کرد وبشمس الدین محمد گفت: برخیز و اورا نزدمن آر. حاجب خاص بیرون آمد ومرا ببزمگاه شاه برد. شاه برتخت نشسته بود، بخدمت قزل ارسلان رسیدم، ارغنون وچنگ درمجلس او سرود می‌خواندند ونوازنده‌ای از ابریشم تابیده نغمه‌ها بیرون می‌کشید ومغنی نواهای مختلف درپرده ها سازمیکرد. ساقیان باده‌ها در دست داشتند وپادشاه می‌می‌خورد. چون اوراخبردادند که نظامی آمد شادمان شد وشکوه وحرمت مرا پاس داشت واین شکوه علم من بود، نه شکوهی که زاهدی بواسطهٔ پشمین کلاه خویش دارد، شاه بحرمت من ساقیان ومطربان را رخصت داد وپس آنگاه حاجب خاص آمد ومرا گفت که درآی. من باتنی چون بید لرزان بدرون رفتم وباسری خمیده واردشدم. چون مرادید ازجای برخاست. من برآن بودم که چون زمین پای اورا بوسه دهم که ناگهان دیدم چون آسمان ازجای برخاست. مرا در کنار خود بشفقت گرفت ومن از رأفت و تفقداو خجل شدم واورا حکم واندرزها گفتم، گاهی بذله‌های خنده آمیز و گهی مطالب ملالت خیز گشادم و چنان کردم که شاه مرا احسنت گفت وساقیان و مغنیان مدهوش شدند ودرهمین اثنا راوی ازدرآمد وشاه را ثنایی خواند ومن باحترام ثنای او بپا برخاستم وشاه مرا باسوگند واصرار بنشاند وحدیث مرا گوش میداد ودر آن ضمن دست بردوش

من نهاده بود و شاه حدیث خسرو وشیرین می گفت و پس از آن گفت برمن و برادرمن معاش تو فرضست وپرسید : برادرمن جهان‌پهلوان ترا درازای خدمت نظم خسرووشیرین چه‌داد ؟ شنیدم که دوپارچه ده بتو بخشیدند . آیا قبالهٔ آنرا بتوفرستادند؟ چون من دانستم که فیض‌شاه میخواهد آن دوده ویران‌را آبادان کند اورا خدمت کردم و از دغا بازی روزگار سطری‌چند بگفتم وچون قزل‌ارسلان این‌حدیث بشنید گفت : یك ده‌را من ببخشم وده‌دیگررا فرزندان‌من و ازآن پس ده‌حمدانیان‌را مخصوص‌من کرد و فرمان نوشت وتوقیع پادشاهی داد وآن‌را بمن واعقاب من باز گذاشت و خلعتها برآن بیفزود وسپس اجازه داد که بطاعتگاه خود بر گردم ومن که درآمدن چون محتاجی بودم که بسوی کعبه‌رود درباز گشتن چون احمدی‌بودم که ازمعراج برمیگردد . آن ده که بمن بخشید نیم‌فرسنگ طول‌وعرض داشت. ده حمدانیان دهیست که مزارع‌غلات‌وتا کستان و باغهای‌میوه دارد ولی دریغ که‌آن پادشاه نماند و درجوانی از زخم بداندیش جهان‌را بدرود گفت وپس ازآن‌استادبزرگ ابیات‌بلندی دررثای قزل‌ارسلان وجلوس جانشین‌او نصرةالدین محمدابوبکر دارد وچون خلاصهٔ‌آن ابیات بنثر ادا کرده شد جای‌آن دارد که‌آن ابیات‌را نیز عینا درذیل نقل کنم ، زیرا برای‌خوانندگان غنیمت بزرگیست و این ابیات یك‌قسمت منتخب ازاشعاربلند وشیوای این استاد بزرگ محسوب میشود ، چنانکه‌میفرماید :

بتشریفم حدیث از گنج می‌رفت　　غلام ازده کنیز از پنج می‌رفت
برین افسوس می خوردم دریغی　　زدم برخویشتن چون‌شمع تیغی
که ناگه پیکی‌آمد نامه‌دردست　　بتعجیلم درودی داد و بنشست
که‌سی‌روزه سفر کن، زانکه‌ازراه　　بسی فرسنگی‌آمد موکب شاه
ترا خواهد که بیند روز کی چند　　کلید خویش‌را بگذار و در بند
مثالم داد کین توقیع شاهست　　همت شحنه‌است‌وهم‌تعویذراهست
مثال شاه را بر سر نهادم　　سه‌جا بوسیدم و سر بر گشادم

بعزم خدمت شه جستم از جای — درآوردم بپشت بارگی پای
زگوران تك گرفتم در دویدن — گرو بردم ز مرغان در پریدن
ز رقص ره نمیشد طبع سیرم — ز من رقاص‌تر مرکب بزیرم
همه ره سجده می‌بردم قلم‌وار — بتارك راه می‌رفتم چو پرگار
بهر منزل کزان ره می‌بریدم — دعای دولت شه می‌شنیدم
بهر چشمه که آبی تازه خوردم — بشکرانه دعایی تازه کردم
نسیم دولت از هر کوه و رودی — بلطف شاه می‌دادم سرودی
ز مشگین بوی آن حضرت بهر گام — زمین در زیر من چون عنبر خام
چو بر خود رنج ره کوتاه کردم — زمین بوس بساط شاه کردم
درون شد قاصد و شه را خبر کرد — که چشه برلب دریا گذرد کرد
شه ازطرف جواهر خانهٔ خویش — چوشمع افروخت ازپروانهٔ خویش
بشمس‌الدین محمد گفت: برخیز — بیارآن زاهد رو تازه را نیز
برون آمد ز درگه حاجب خاص — زدریا داد گوهر را بغواص
مرا در بزمگاه شاه بردند — عطارد را ببرج ماه بردند
نشسته شاه چون تابنده خورشید — بجای کیقباد و تخت جمشید
کف رادش بهر کس داده بهری — گهی شهری و گاهی دخل شهری
سر تاج قزل شه از سر تخت — نهاده تاج دولت بر سر بخت
خروش ارغنون و خارش چنگ — رسانیده بزیر زهره آهنگ
بریشم زن نواها بر کشیده — بریشم پوش پیراهن دریده
همی گفتی مغنی هر سرودی — بر آهنگ دگر بر بسته رودی
نواها مختلف در پرده سازی — نوازش متفق در جان نوازی
غزلهای نظامی را غزالان — زده بر زخمهای چنگ نالان
گرفته ساقیانش باده در دست — شهنشه‌خوردمی، بدخواه‌شدمست

چو دادندش خبر کامد نظامی
فزودش شادیی بر شادکامی

شکوه زهد من برمن نگه داشت
نه‌زان پشمی که‌زاهد در کله‌داشت

بفرمود از میان می برگرفتند
مدارای مرا پی برگرفتند

بخدمت ساقیان‌را داشت دربند
بسجده مطربان را کرد خرسند

اشارت کرد کین یکروز تاشام
نظامی را شوم، نه‌رود و نه‌جام

نوای نظم او خوشتر ز رودست
همه گفتار او یکسر سرودست

چو خضر آمد زباده سر بتابم
که آب زندگی از خضر یابم

پس آنگه حاجب خاص آمد و گفت:
درآی، ای‌طاق و باهردانشی جفت

درون رفتم تنی لرزنده چون بید
چو ذره کو گراید سوی خورشید

سر خود همچنان بر گردن خویش
سرو گردن فگنده هردو درپیش

شدم تا بوسم اورا چون‌زمین پای
که دیدم آسمان برخاست ازجای

گرفتم در کنار از دلنوازی
بموری چون سلیمان کرد بازی

من از تمکین او جوشی گرفتم
دو عالم را در آغوشی گرفتم

قیام خدمتش را نقش بستم
چو گفت اقبال او: بنشین، نشستم

در درج شکستم را گشادند
درستی چندم از توفیق دادند

سخن گفتم چو دولت وقت می‌دید
سخن هایی که دولت می‌پسندند

نصیحت‌ها که شاهان را بشاید
وصیت ها کزو دل واگشاید

وزآن بذله که رضوانش پسندد
زمانی گر بگوش آرد بخندد

گهی چون ابرشان گریه گشادم
گهی چون گل نشاط خنده‌دادم

چنان گفتم که‌شاه‌احسنت‌میگفت
خرد بیدار می شد مغز میخفت

سماعم ساقیان را برده از هوش
مغنی را شده دستان فراموش

درآمد راویی برخواند چون در
ثنایی کان بساط از گنج شد پر

چو برپا ایستادم گفت: بنشین
بسو گندم نشاند، این‌منزلت بین

بدان فتوی کنون هرجا که هستم
نشسته‌ام ، هم چنان کانجا نشستم

حدیثم را چو خسرو گوش میکرد
ز شیرینی دهن پر نوش میکرد

حکایت چون بشیرینی درآمد
حدیث از خسرو وشیرین برآمد

شهنشه دست بر دوشم نهاده
ز تحسین حلقه در گوشم نهاده

شکر می‌ریخت ، میکرد از عنایت
حدیث خسرو وشیرین حکایت

که : گوهربند بنیادی نهادی
درین صنعت سخن را داد دادی

گزارشهای بی‌اندازه کردی
بدین تاریخ ما را تازه کردی

نه گل دارد بدین تری هوایی
نه بلبل زین نو آیین ترنوایی

ترا هم برمن وهم بر برادر
معاشی فرض شد چون شیرمادر

برادرکو شهنشاه جهان بود
جهانرا هم ملك هم پهلوان بود

بدین نامه که بردی سالها رنج
چه دادت دستمزد از گوهرو گنج؟

شنیدم قرعه‌ای زد بر خلاصت
دوپاره ده نوشت ازملك خاصت

چه گویی کان دهت دادند یا نه ؟
مثال ده فرستادند یا نه ؟

چودانستم که خواهد فیض دریا
که گردد کار بازرگان مهیا

همان خاك خراب آباد گردد
ز بند آزاده ای آزاد گردد

دعایی تازه برخواندم چو بختش
بگوهر در گرفتم پای تختش

چو برخواندم دعای دولت شاه
زبازی های چرخش کردم آگاه

که من یاقوت این تاج مکلل
نه از بهر بها بربستم اول

دری دیدم بکیوان دررسیده
ببی مثلی جهان مثلش ندیده

برو نقشی نوشتم تا بماند
دهد برمن درودی هر که خواند

حدیث من حدیث خشت وبناست
که از بی‌نانی اوترشی همی‌خواست

بجای خشت چون دادند نانش
ز دست افزار ترشی رست جانش

ملی شاه سعید از ملك خویشم
پذیرفت آنچه فرمودی زپیشم

مرا مقصود ازین شیرین فسانه		دعای خسروان آمد بهانه
چو شکر خسروآمد در زبانم		فسون شکر وشیرین چه خوانم؟
چورخت عمراو کشتی روان کرد		مراد جمله عالم را زیان کرد
ولی چون هست شاهی چون تو برجای		همان شهزادگان کشور آرای
ازآن پذرفته‌های رغبت انگیز		دگر باره شود بازار من تیز
یکی ده ز آن دو ده را داد باید		خود ازشهزادگان دیگر گشاید
چوشاه گنج بخش این نکته بشنید		چوصبح از تازه رویی بازخندید
پذیرفت آن ثنا و حمد را شاه		با خلاصی که بود از من بدوراه
چوخوباحمد وبا اخلاص من کرد		ده حمدانیان را خاص من کرد
بمملوکی خطی دادم مسلسل		بتوقیع قزل شاهی مسجل
چو شه بخشیدآن ده را تمامی		زما بر زاد بر زاد نظامی
بملکی طلق ماند بی غرامت		بطلقی ملك او شد تا قیامت
چوکار افتاده‌ای را کارشد راست		در گنجینه بگشاد و برآراست
برونم را بخلعت‌های شاهی		درونم را بتأیید الهی
چو از تشریف خود منشوریم داد		بطاعت گاه خود دستوریم داد
شدم نزدیك شه با بخت مسعود		و زو باز آمدم با تخت محمود
چنان‌رفتم که سوی کعبه محتاج		چنان بازآمدم کاحمد زمعراج
دهی‌وانگه‌چه ده؟چون کورهٔ تنگ		که باشد عرض‌وطولش نیم‌فرسنگ
عروسی کاسمان بوسیده پایش		دهی ویرانه باشد رو نمایش
ندارد دخل و خرج کیسه پرداز		سوادش نیم کار ملك ابخاز
پی حرزی درآن ملك خرابه		مسلمان پخت و کافر خورد تا به
بحمد من‌مگرحمدانیان چیست؟		که‌یك‌مهرا این‌چنین نه‌تاچنان‌نیست
اگر بینی درآن ده کار و کشتی		مرا در هر سخن بینی بهشتی

گر او آرد زدانه خوشهٔ پر — من آرم خوشه خوشه دانهٔ در
گر او را آب ازفیض فرانست — مرا در فیض نطق آب حیاتست
وگر دارد خرابی سوی او راه — خراب آباد کن شد دولت شاه
گر او را بیشهٔ نا استواریست — مرا صد بیشه از عود قماریست
مرازان‌ده بس‌این‌دولت شب وروز — که بر عزم جهادم باید امروز
چه‌میگفتم؟سخن‌محمل کجاراند؟ — کجا می رفتم و رختم کجا ماند؟
بسلطانی چوشه نوبت فرو کوفت — غبار فتنه از گیتی فرو روفت
بری ناخورده از باغ جوانی — چو ذوالقرنین از آب زندگانی
شهادت یافت از زخم بداندیش — که‌بادا آن‌جهانش‌زین‌جهان‌بیش
گراورا سوی گوهر گرم‌شدجای — نسب داران گوهر باد بر پای
گر او رافیض‌رحمت گشت ساقی — جهان بر زندگانش باد باقی
گـر اورا خاك دارد تخته‌بندی — مبادا تخت گیران را گـزندی
گراو بی‌تاج شد تاجش رضا باد — سر این تاجداران را بقا باد
خصوصاً وارث اعمال شاهـان — نظرگاه دعای نیك خواهان
مؤید نصرةالدین کافرینش — زنام او پذیرد نقش بینش
پناه خسروان اعظم اتابك — فریدون وار بر عالم مبارك
ابوبکـر محمد کز سر داد — ابوبکر و محمد زو شده شاد

از ابیات اخیر معلوم میشود که در موقع اختتام مثنوی خسرو وشیرین اتابیك قزل‌ارسلان‌مرده‌بوده وپسرش‌اتابیك‌نصرةالدین ابوبکرمحمد (۵۸۷-۶۰۷) که‌چهارمین پادشاه این‌سلسله است جلوس کرده بود وچون کشته‌شدن قزل‌ارسلان وجلوس‌ابوبکر درسال ۵۸۷ اتفاق‌افتاده مسلم‌میشود که خاتمهٔ نظم خسرو وشیرین بعد از ۵۸۷ است وچون تاریخ شروع بنظم این کتاب چنانکه در ذیل اشاره خواهدشد قطعاً سال ۵۷۶ است میتوان گفت که نظم این کتاب لااقل‌یازده‌سال کشیده‌است .

اما این واقعه همانست که مورخان و صاحبان تذکره‌ها با تحریفات و اشتباهات بان اشاره کرده و گفته‌اند که ملاقاتی درمیان نظامی و قزل ارسلان روی‌داده و درضمن شرح حال این استاد بخطاهایی که درین مورد گریبان کتابهای فارسی‌را گرفته است اشاره کردم.

اما تاریخ شروع بنظم خسرو وشیرین، چنانکه اشاره‌شد، قطعاً سال ۵۷۲ است واگر بعضی مؤلفان ۵۸۰ نوشته‌اند خطای فاحشست، زیرا که درتمام نسخهای خسرو وشیرین بدون‌تغییر این بیت دیده‌میشود:

گذشته پانصد وهفتاد وشش سال　　نزد برخط خوبان کس‌چنین خال

۴- لیلی ومجنون

سومین مثنوی نظامی لیلی و مجنونست که منظومه ایست حاوی قریب ۵۱۰۰ بیت بربحر مسدس اخرب مقبوض ازبحر هزج «مفعول مفاعلن فعولن». موضوع‌این مثنوی شرح معاشقات قیس بنی‌عامر عاشق‌معروف عرب ملقب‌بمجنونست بامعشوقهٔ او لیلی. این‌روایت مثل‌حکایت معاشقات وامق وعذرا ودعد ورباب وسعد وسلمی‌یکی از روایات‌باستانی‌عربست ومقام‌افسانهٔ‌ملی‌را پیدا کرده و از آن افسانهاییست که اغلب ملل کهن‌سال ازاسلاف باخلاف ارث میدهند. قبل‌ازنظامی تاآنجا که من‌اطلاع‌دارم نه‌این مضمون‌را کسی بزبان‌فارسی آورده‌است ونه باین وزن‌مثنوی‌مستقل تمام گفته شده وپس ازو همچنانکه‌بسیاری‌ازشعرای‌بزرگ‌و کوچك ایران خمسهٔ نظامی‌رااستقبال کرده‌اند بروال این‌مثنوی‌هم مثنوی‌های‌دیگر سروده‌شده‌است که معروفترین‌آنها لیلی‌ومجنون های جامی وهاتفی و خسرو دهلوی و هلالی جغتایی و ضمیری و مکتبی شیرازیست و فضولی‌بغدادی شاعرمعروف ترك‌هم همین‌مضمون‌را بهمین‌وزن‌بنوبت خود بترکی برده است واین مثنوی او ازجمله منظومات معروف زبان‌ترکیست.

مؤلفان می‌نویسند که لیلی و مجنون‌را نظامی بر حسب خواهش خاقان کبیر ابوالمظفر اخستان شاه سروده‌است واین گفتار بطریق‌صوابست، چه درآن‌مثنوی‌چند

جا بنام او اشاره‌میکند واز آن جمله‌است که می گوید :

صاحب جهة جلال و تمکین — یعنی که جلال دولت ودین
تاج ملکان ابوالمظفر — زیبندهٔ ملك هفت کشور
شروانشه آفتاب سایه — کیخسرو کیقباد پایه
شاه سخن اخستان که نامش — مهریست که‌مهر شدغلامش
بهرام نژاد مشتری مهر — در صدف ملك منوچهر

و درخاتمهٔ آن‌مثنوی‌نیز درمدح او گوید :

شروانشه کیقباد پیکر — خاقان کبیر ابوالمظفر
نی‌شروانشاه، بل جهانشاه — کیخسرو ثانی اخستانشاه

ونیز درآن مثنوی ابیاتی بمدح سلطان‌محمد پسر اخستانشاه دارد ، از آن‌جمله دراشتیاق بخدمت‌او میفرماید :

یارب تو مرا کاویس نامم — در عشق محمدی تمامم
زان‌شب که‌محمدی جلالست — روزی کنی آنچه‌درخیالست

و درجای‌دیگر درمدح همین‌ملك‌زاده فرموده‌است :

چشم همه دوستان گشاده — از دولت شاه و شاهزاده
آن یوسف هفت بزم و نه مهد — هم والی عهد و هم ولیعهد
نو مجلس و نو نشاط و نو مهر — فرزند شه اخستان منوچهر
ای از شرف تو شاهزاده — چشم ملك اخستان گشاده
شروان ز تو قیروان جلالت — خزران زتو خیزران عدالت
دارم بخدا امیدواری — کز غایت ذهن و هوشیاری
این گنج نهفته را درین درج — بینی چو مه نهفته در برج
روی تو بشاه پشت بسته — پشت و دل دشمنان شکسته
زنده بتو شاه جاودانی — چون خضر بآب زندگانی

این پادشاه که اسم و لقب او را در کتابها بدین طریق ضبط کرده‌اند: « سلطان جلال‌الدولة والدین ابوالمظفر اخستان شروانشاه کبیربن شروانشاه منوچهر » همان کسیست که در قرن ششم صاحب شروان و خزران یعنی قسمت اعظم قفقاز و اران بوده وحکیم خاقانی شروانی نیزمدتی اورا مدح گفته است ونام‌وی را در تاریخها بخطا اختسان واختشان واسختان ضبط کرده‌اند و امیری محتشم بوده‌است ازامرای بزرك که تااواسط قرن هفتم درشمال آذربایجان حکمرانی داشته‌اند واین امیر از تمام افرادخانوادهٔ خود که همه بلقب شروانشاه خوانده می‌شدند معروف‌ترست.

اما سبب آنکه نظامی مثنوی لیلی ومجنون‌را برای‌وی سروده چنانکه خود در آن میگوید اینست که میفرماید: روزی بنشاط نشسته و دیوان خودرا نهاده بودم، بخاطرم گذشت که تاکی بیکار بنشینم و درآن‌حال قاصدی ازحضرت‌شاه رسید وپادشاه بخط خود بیش از ده پانزده سطر بمن نوشته بود که از شگرفی‌های طبع سحر انگیز خود منظومهٔ دیگری بپرداز ومیل‌دارم که عشق لیلی و مجنون‌را بنظم یاد کنی. چون آن‌خط بخواندم زهرهٔ آنم نبود که سربپیچم و ازطرف دیگر از ضعف‌حال و کبرسن سرگشته‌بودم‌و کسی‌نبود که محرم‌این‌راز باشد. فرزندمن‌محمد بن‌نظامی آمد درپهلوی من‌نشست و گفت چون خسرووشیرین‌را سرودی وقت آنست که لیلی ومجنون‌را هم‌نظم کنی ومخصوصاً که پادشاهی چون‌شروانشاه این نامه‌را ازتو درخواسته است. گفتم ای فرزند سخن‌تو بجاست اما چه کنم که وقت تنگ وپای‌اندیشه لنگست ومن چون پیرم وطبع نشاطی‌ندارد سخن طرب انگیز چون توانم گفت واز طرف‌دیگر نظم این کتاب مقدماتی می‌خواهد و درین داستان نه‌باغ خسروانه ونه‌آب و گیاهست، معذلك مأیوس نخواهم‌نشست. فرزند گفت: این اندیشه راسست مکن که مرغوب اهل‌جهان خواهد بود. من‌هم دودل نماندم واین مثنوی‌را سرودم. اینجاهم باز بهترست که عنان بیان این مقصودرا بدست اشعار بلند وفصیح استاد دهم که‌میفرماید:

روزی بمبارکی و شادی — بودم بنشاط کیقبادی

ابـروی هلالیم گشـاده
دیـوان نظـامیم نـهـاده
صبح از گل سرخ دسته میکرد
روزم بنفس خجسته میکرد
درخاطر اینکه : وقت کارست
کاقبال رفیق و بخت یارست
تا کی قفس تهی گزینم؟
وز شغل جهان تهی نشینم
در حـال رسید قـاصد از راه
و آورد مثال حضرت شـاه
بنوشته بخط خوب خـویشم
ده پانزده سطر نغز بیشم
هر حرفی ازو شکفته باغی
افروخته تر ز شب چراغی
کای محرم حلقهٔ غلامی
جادو سخن جهان نظامی
از چاشنی دم سحر خیز
سحری دگر ازسخن برانگیز
در لافگه شگفت کاری
بنمای بضاعتی کـه داری
خواهم که بیاد عشق مجنون
رانی سخنی چو در مکنون
چون لیلی بکر اگر توانی
بکری دو سه در سخن نشانی
تاخوانم و گویم این شکر بین
جنبانم سر که : تاج سر بین
شاه همه حرفهاست این حرف
شاید کهسخن کنی درآن صرف
در زیور پارسی و تازی
این تازه عروس را ترازی
دانی که من آن سخن شناسم
کـابیات نو از کهن شناسم
آن کز نسب بلند زاید
او را سخن بلند باید
چون حلقهٔ شاه یافت گوشم
از دل بدماغ رفت جوشم
نی زهره که سر ز خط بتابم
نی دیده که ره بگنج یابم
سرگشته شدم بدان خجالت
از سستی عمر و ضعف حالت
کس محرم نه که راز گویم
وین عقده بشرح باز گویم
فرزند محمد نظامی
آن بر دلمن چو جان گرامی
این نسخه چو دل نهاد بردست
در پهلوی من چو سایه بنشست

داد ازسر مهر پای من بوس کای آنکه زدی بر آسمان کوس
خسرو شیرین چویاد کردی چندین دل خلق شاد کردی
لیلی مجنون ببایدت گفت تا گوهر قیمتی شود مفت
این نامهٔ نغز گفته بهتر طاوس چمن نخفته بهتر
خاصه ملکی چو شاه شروان شروان چه ؟ که شاه شهریاران
این نامه بنامه از تو درخواست بنشین و تراز نامه کن راست
گفتم : سخن توهست بر جای ای آینه روی آهنین رای
لیکن چکنم؟ هوا دو رنگست کاندیشه فراخ وسینه تنگست
دهلیز فسانه چون بود تنگ گردد سخن از شدآمدن تنگ
میدان سخن فراخ باید تا طبع سواریی نماید
این آیت اگرچه هست مشهور تفسیر نشاط هست از آن دور
اسباب سخن نشاط و نازست زین هر دو سخن بهانه سازست
بر شیفتگی و بند و زنجیر باشد سخن فسانه دلگیر
آرایش کردن زحد چو شد بیش رخسارهٔ قصه را کند ریش
در مرحله ای دوره ندانم پیداست که نکته چند رانم
نه باغ و نه بزم شهریاری نی رود و نه می ، نه کامگاری
بر خشکی ریگ و سختی کوه تا چند رود سخن در اندوه؟
باید سخن از نشاط سازی تا بیت کند بقصه بازی
این بود کز ابتدای حالت کس گرد نگشتش از ملالت
گوینده ز نظم دامن افشاند تا این غایت نگفته زآن ماند
چون شاه جهان همی کند ساز کین نامه بنام من بپرداز
با این همه تنگی مسافت آنجاش رسانم از لطافت
کز خواندن او بحضرت شاه ریزد گهر نسفته بر راه

باز آن خلف خلیفه زاده کین گنج بدوست در گشاده
گفت: ای سخن تو همسر من یعنی لقبش برادر من
در قصه بگفتن این چنین چست اندیشهٔ نظم را مکن سست
هرجا که بدست عشق خوانیست این قصه برو نمك فشانیست
از تو سخن و عمل گزاری و ز بنده دعا، ز بخت یاری
چون دل دهی جگر شنیدم دل دوختم و جگر دریدم
در جستن گوهر ایستادم کان کندم و کیمیا گشادم
راهی طلبید طبع کوتاه کاندیشه بد از درازی راه
کوته تر ازین نبود راهی چابك تر ازین بهانه گاهی
بسیار سخن بدین حلاوت گویند و ندارد این طراوت
از بحر ضمیر هیچ غواص بر نارد گوهری چنین خاص
هر بیتی ازو چو رشتهٔ در از عیب تهی و از هنر پر
من گفتم و دل جواب میداد خاریدم و چشمه آب میداد

ازابیات سابق الذکر این نکات نیز معلوم میشود:

۱) نظامی قصهٔ لیلی ومجنون را پس از خسرووشیرین سروده است.

۲) در موقع نظم آن استاد پیر بوده و از ضعف حال و فتور قوای جسمانی خود شاکیست.

۳) درموقع نظم آن پسرش محمد دیگر طفل نبوده وجوانی بشمار می‌رفته‌است که پدر را در کارهای ادبی تحریض میکرده و در مسایل زندگی طرف مشاورهٔ او بوده است.

اما درباب تاریخ نظم لیلی و مجنون در میان مؤلفان اختلافست: بعضی ابتدای آنرا در ۵۳۰ وپاره‌ای در ۵۸۴ ضبط کرده‌اند، یعنی میان این دو تاریخ مختلف پنجاه وچهار سال فاصله است واین اختلاف نیز ازفساد نسخهای اصلی لیلی و مجنون حاصل

شده‌است ، چه عموماً درنسخهای موجود امروز دوتاریخ برای آن کتاب ثبت کرده‌اند: درذیل اشعاری که نظامی در آن سبب نظم لیلی ومجنون‌را ایرادمیکند وپیش‌ازین نقل کردم این‌ابیات خوانده میشود:

این چار هزار بیت اکثر | شد گفته بچار ماه کمتر
گر شغل دگر حرام بودی | در چارده شب تمام بودی
بر جلوهٔ این عروس آزاد | آباد تر آنکه گوید: آباد
کاراسته شد ببهترین حال | درسلخ رجب بثا وفادال(۱)
تاریخ عیان که داشت باخود | هشتاد و چهار بعد پانصد

درین ابیات تصریح میشود که لیلی ومجنون درسلخ رجب ٥٨٤ ، بعد ازآنکه کمتر از چهار ماه نظم چهار هزار بیت و بلکه بیشتر از آن طول کشیده بود بخاتمه رسیده‌است .

چندصحیفه پس ازآن ابیات سه‌بیت‌دیگر دیده‌میشود بدینطریق :

لیلی مجنون چو در مکنون | هشیار کن هزار مجنون
در روز دوشنبه آمد آخر | از لطف خدای فرد و قاهر
در پانصد سال سیش بر سر | بگذشته ز هجرت پیمبر

یعنی مصرحست که درسال ٥٣٠ خاتمه پذیرفته است واین تفاوت بسیارآشکار درمیان دو تاریخ مختلف در مورد یك کتاب و هر دو از قول خود استاد نظامی بغایت شگفتست.

اما میتوان درین موضوع قضاوتی کرد بدین نهج که : چون مسلمست که لیلی ومجنون پس از خسرو و شیرین سروده‌شده و محققست که تاریخ‌شروع خسرو وشیرین سال٥٧٦ است درهرصورت ختام لیلی ومجنون ممکن‌نیست ٥٣٠ یعنی٤٦ سال پیش‌از آغاز نظم خسرو و شیرین باشد و چون مخزن‌الاسرار که نخستین مثنوی نظامیست و

(۱) ثا وفا ودال نیز بحساب‌ابجد ٥٨٤ است .

پیش از خسرو وشیرین ولیلی ومجنون گفته‌شده باصح اقوال در۵۵۹ بپایان رسیده‌است اگر ختام لیلی ومجنون‌را در ۵۳۰ بدانیم مستلزم‌آن میشود که لیلی و مجنون‌را ۲۹ سال پیش‌ازخاتمهٔ مخزن‌الاسرار سروده باشد واین نکته بکلی برخلاف اسناد وشواهد قطعی ماست. پس بناچار باید تصور کردآن سه‌بیت که تاریخ نظم لیلی ومجنون را در سال ۵۳۰ می‌رساند بنسخه‌های این کتاب ملحق کرده باشند، یا اینکه تحریفی در آن راه یافته باشد و الا تمام دلایلی که در دستست گواهی میدهد که لیلی و مجنون پس از خسرو وشیرین نظم‌شده و ناچار باید گفت که همان‌تاریخ اول یعنی ۵۸۴ را تاریخ نظم لیلی ومجنون بایددانست. مگر آنکه بگوییم ۵۳۰ تاریخ شروع بنظم‌آن و ۵۸۴ تاریخ اتمام‌آنست و آنهم بسیار بعیدست که نظامی خود گفته‌باشد چهار هزار بیت‌آنرا در کمتر از چهارماه نظم کرده و برای اتمام‌آن از ۵۳۰ تا ۵۸۴ مدت پنجاه وچهار سال وقت گذرانده باشد. درهرصورت اگرتاریخ‌اتمام لیلی ومجنون ۵۸۴ باشد این‌منظومه را هشت‌سال پس ازاتمام خسرو وشیرین بپایان رسانده است.

دلیل‌دیگر آنکه: چون مسلمست که لیلی ومجنون رابفرمان شروانشاه اخستان وبرای‌او سروده‌است درسال ۵۳۰ ممکن نبوده است بخاتمه رسیده باشد چه درآنسال شروانشاه‌مزبور هنوز کودك وبغایت‌خردسال بوده‌است وبالعکس در۵۸۴ درست مینماید زیرا که‌آنسال مصادف بااواسط سلطنت اوست.

۵- بهرام‌نامه

مثنوی بهرام‌نامه که بنام هفت گنبد یا هفت پیکر نیزخوانده میشود چهارمین مثنوی ازمنظومات نظامیست. این‌منظومه بوزن مخبون‌مقصور ازبحرخفیف «فاعلاتن مفاعلن‌فعلان» سروده شده‌است وبعضی ابیات آن‌بوزن فاعلاتن«مفاعلن فعلن» درمیآید.

پیش‌ازنظامی ابوشکوربلخی شاعرمعروف قرن‌چهارم مثنوبی بهمین‌وزن سروده است که نسخهٔ‌آن اینك بدست‌نیست وبهمین‌جهت ازاسم‌وموضوع وعدهٔ‌ابیات آن‌اطلاعی نمانده وتنها درفرهنگهای فارسی بشاهد لغات بعضی ابیات‌آنرا ثبت کرده‌اند که ازآن

جمله است این بیت :

هر که باشد سپوزگار بدهر　　نوش در کام او بود چون زهر

(سپوزگار بمعنی کسیست که کار را عقب اندازد)

و در همان زمان که نظامی این مثنوی را سروده است حکیم سنایی غزنوی شاعر و دانشمند بزرگ قرن ششم ایران مثنوی معروف حدیقة الحقیقة خود وسه مثنوی دیگر یعنی سیر العباد الی المعاد و کارنامهٔ بلخ وطریق التحقیق را بهمین وزن نظم کرده است و پس از نظامی عدهٔ کثیر از شعرای بزرگ و کوچك ایران منظوماتی بهمین بحر سروده اند که معروف تر از همه سلسلة الذهب جامی وجام جم اوحدی مراغی و شاه ودرویش هلالی ومثنوی فارسی امانی ترکست .

موضوع بهرام نامه یا هفت پیکر یاهفت گنبد شرح نوش خواریها و بزمهای معروف بهرام پنجم معروف ببهرام گور پادشاه شهیر و چهاردهمین شهریار سلسلهٔ ساسانی (۴۲۰-۴۴۰ میلادی) است که درعیش وعشرت معروف صحایف تاریخست وشرح بزمهای اواز افسانه‌های دیرین ایران‌زمین بشمار می‌رود و درادوار گذشته همیشه مر کوز ذهن ایرانیان بوده وافسانه شده است ونظامی بنوبت خود این افسانهارا از زبان هموطنان خویش شنیده وبرشتهٔ نظم فصیح وبلند خود در آورده است .

بهرام‌نامه ازحیث مضامین بدیع و تشبیهات دل انگیز درمیان منظومات نظامی مقام مفروزی دارد و شیرین کاریهای طبع توانای این شاعر که درفن تشبیه و کنایات و استعارات دلچسب درمیان همهٔ شعرای ایران مخصوصست دربن مثنوی بمنتهای اوج میرسد وغایت زبردستی را نشان داده است . این منظومه حاوی نزدیك ۵۶۰۰ بیت مثنویست برنهجی که ذکر کردم .

مؤلفان بعضی مینویسند که نظامی بهرام نامه را بنام سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه سروده است واین خطای بسیارفاحشیست ، زیرا که علاءالدین تکش (۵۶۹-۵۹۶) که پنجمین پادشاه سلسلهٔ خوارزمشاهیست هرچند که معاصر بانظامی بوده ودر

تاریخ ۵۹۳ یعنی زمان ختم بهرامنامه زنده بوده است ولی درتمام مدت سلطنت بیست و هفت سالهٔ خود درخراسان وری وعراق بوده و بهیچوجه بآذربایجان واران نزدیك نشده، چه‌آذربایجان واران درآن زمان بدست اتابیکان آذربایجان بوده‌است که باوی متحد و مؤتلف بودند و حتی در برانداختن سلجوقیان و هزیمت طغرل‌سوم‌آخرین پادشاه سلجوقی باوی مساعدت کرده‌اند. اما آنکسیکه بهرام‌نامه بنام‌او سروده‌شده هرچند که لقب وی علاء الدینست علاءالدین تکش خوارزمشاه نیست و بلکه سلطان علاء الدین کرب‌ارسلان از سلسلهٔ ترکان آقسنقریست که در اواخر قرن‌ششم برقسمتی از شمال آذربایجان وجنوب قفقاز تسلط و حکمرانی داشته‌اند ونظامی از نزدیك باوی مربوط بوده‌است، چنانکه در بهرام‌نامه درحق‌وی میفرماید:

عمدهٔ مملکت علاء الدین ... حافظ و ناصر زمان و زمین
شاه کرب ارسلان کشور گیر ... به زالب‌ارسلان بتاج و سریر
نسل آقسنقری مؤید ازو ... اب و جد کمال امجد ازو
مهدیی کافتاب این مهدست ... دولتش ختم آخرین عهدست

درسبب نظم بهرام‌نامه‌آنچه استاد درین‌مثنوی میفرماید بدینقرارست:

چون اشارت رسید پنهانی ... از سراپردهٔ سلیمانی
پر گرفتم چو مرغ بال گشای ... تا کنم بر دل سلیمان جای
در اشارت چنان نمود برید ... که: هلالی برآورازشب عید
آن چنان کز حجاب تاریکی ... کس نبیند درو ز باریکی
تا کند صید سحر سازی تو ... جادوان را خیال بازی تو
رنج بر، وقت رنج بردن تست ... گنج شه درورق‌شمردن‌تست
رنج برد توره بگنج برد ... ببرد گنج هر که رنج برد
مهد بیرون‌فگن ازین ره تنگ ... پای کوبی‌بسست‌وپردهٔ‌چنگ
بزم افسرده را درین گرمی ... نرم گردان ز بهر دل نرمی

پرده بردار و چابکی بنمای — رو مگردان و پردگی بگشای
چون برید ازمن این غرض درخواست — شادمانی نشست و غم برخاست
جستم از نامهای مغز نورد — آنچه دل را گشاده بتوان کرد
هرچه تاریخ شهریاران بود — در یکی نامه اختیار آن بود
چابك اندیشه‌ای رسید نخست — همه را نظم کرده بود درست
مانده زآن لعل ریزه لختی چند — هریکی زآن قراضه تختی چند
من از آن خرده چون گهرسنجی — بر تراشیدم این چنین گنجی
آنچ او نیم گفت به گفتم — گوهر نیم سفته را سفتم
وانچه دیدم که راست بود ودرست — ماندمش هم بر آن قرار نخست
جهد کردم که در چنان ترکیب — باشد آرایشی ز نقد غریب
باز جستم ز نامهای نهان — که پراکنده بود گرد جهان
زآن سخنها که تازیست و دری — در سواد بخاری و طبری
وز دگر نسخها پراکنده — هر دری در دفینه افکنده
هر ورق کاوفتاد در دستم — همه را در خریطه ای بستم
چون ازآن جمله در سواد قلم — گشت سر جمله ای گزیده بهم
گفتمش گفتنی که بپسندند — نه که خود زیرکان بروخندند
نقش این نامها چو دیر مجوس — جلوه زآن داده‌ام بهفت عروس
که عروسان چرخ بی اکراه — در عروسان من کنند نگاه
در سخا و سخن چو می‌پیچم — کار بر طالعست ، من هیچم
نسبت عقربیست با قوسی — بخل محمود و بذل فردوسی
اسدی را که بر او بنواخت — طالع و طایعی بهم در ساخت
من چه میگویم این چو گفت‌منست — کابم از ابر و درم از عدنست
صدف از ابر گر سخا بیند — ابر نیز از صدف وفا بیند

جبرئیلم بجنبش قلمم / برصحیفه چنین کشد رقمم
کین فسونرا که چینی آموزست / جامهٔنو کن که‌فصل‌نوروزست
آن چنان بر ز دیو پنهانش / که نبینند مگر سلیمانش

ازین ابیات معلوم میشود که پادشاه ازو درخواسته است که کتابی دیگر بنظم آورد و نظامی نسخه‌ای بدست‌آورده که مجموعه یا منتخب تاریخ پادشاهان قدیم بوده است که باصطلاح قدیم آنرا اختیار ویااختیارات وباصطلاح‌امروز منتخبات‌میگویند.

درینجا نظامی اشارهٔ صریحی بشاهنامهٔ فردوسی میکند و گوید شخصی چابك اندیشه این کتاب را نظم کرده‌بود واندکی‌راباقی گذاشته ومن‌آنچه را که اونا گفته یا نیم گفته گذاشته بود تمام کردم وآنچه‌را فردوسی بدرستی گفته بود بدان نپرداختم و پس ازآن درجستجوی کتابهای تاریخ و سیرت پادشاهان که دراکناف جهان پراکنده بود برآمدم وآنچه درزبان پارسی ودری دربخاراوطبرستان ودرلهجهای بخاری وطبری بود جستم و هر ورق‌را که بدست‌آوردم نظم کردم واین‌اوراق فراهم‌شد.

در پایان مطلب اشاره‌ای بداستان نظم‌شاهنامهٔ فردوسی و بخل سلطان محمود غزنوی دربرابر صلت او و گرشاسب نامهٔ اسدی‌طوسی میکند.

اما نکتهٔ دیگر که ازین ابیات معلوم‌میشود وتااندازه‌ای مهمست‌آنست که‌چون درصدر وذیل این‌اشعار نام‌سلیمان کسی بغایت تجلیل برده‌میشود وواضحست که‌ممدوح بزرگی بوده و نظامی بهرام نامه‌را باشارهٔ او سروده است مسلم میشود که بجز سلطان علاء الدین کرب‌ارسلان آقسنقری شخص‌محتشم دیگری درنظم بهرام‌نامه دخالت‌داشته ومحرك وی بوده‌است وچون درمیان سلاطین قرن‌ششم بنام سلیمان تنها یك‌پادشاه بوده که سلطان سلیمان‌بن محمدبن ملکشاه دوازدهمین پادشاه سلسلهٔ سلجوقیان ایران باشد واین‌پادشاه‌هم از ۵۵۵ تا ۵۵۶ هشت‌ماه سلطنت کرده‌است وبطوریقین نظم بهرام نامه در ۵۹۳ خاتمه یافته و درآن زمان این‌پادشاه در حیات نبوده‌است نمیتوان وی را ممدوح نظامی دانست و احتمال قوی میرود که سلیمان نام یکی ازامرای آذربایجان

بوده که درتاریخ ذکری ازو نشده و شاید سلیمان نام پسر یا یکی ازخویشاوندان همان سلطان علاء الدین کرب ارسلان آقسنقری باشد که چون مقام مهمی نداشته نام او از کتابهای تاریخ فوت شده است . نیز تواند بود که درین اشعارسلیمان نام کس معینی نبوده ومراد همان سلطان علاءالدین کرب ارسلانست که ازبسیاری حشمت ومقام اورا بسلیمان نبی تشبیه کرده باشد .

اما درتاریخ سرودن بهرام نامه بعضی ازصاحبان تذکره هارا اشتباهی دست داده وآنرا بسال ۵۹۰ نوشته اند وحال آنکه نظامی خود درهمان مثنوی تصریح می کند که در ۵۹۳ صورت گرفته است ، چنانکه می فرماید :

من که دربند شهر و کشور خویش — بسته دارم گریز که پس وپیش
نامه در مرغ نامه بر بستم — که رساند بشاه و من رستم
چون مرا دولت تو یاری کرد — طبع بین تاچه سحر کاری کرد؟
از پس پانصد و نود سه قران — گفتم این نامه را چو ناموران
روز بر چارده زماه صیام — چار ساعت ز روز رفته تمام

یعنی مسلم میشود که مثنوی بهرام نامه چهارساعت ازروزرفتهٔ چهاردهم ماه رمضان سال پانصد ونود وسه در همان توقفگاه دایمی نظامی یعنی در حوالی شهر گنجه بختام رسیده است .

۶- اسکندر نامه

پنجمین مثنوی از خمسهٔ نظامی اسکندرنامه است وآن مجموعه ایست شاعرانه ازجمله افسانهایی که درایران درباب اسکندرمقدونی پسرفیلیپ (فیلفوس) فاتح معروف یونانی رایجست که گاهی رتبهٔ پیغمبری برای او قایل میشوند . گاهی اورا با اسکندر ذوالقرنین (آلکساندربیسکورنوس) اشتباه می کنند ، گاهی اورا فیلسوف و متفکر می شمارند و مدعی میشوند کـه بظلمات در پی آب حیاة رفته و بخدمت خضر پیغمبر رسیده است وفتوحات اغراق آمیز بوی نسبت می دهند ولی درحقیقت همان فاتح وسردار

مشهور مقدونیست که بادارای سوم آخرین پادشاه هخامنشی جنگ کرد و پس از آن که دارا بخیانت کشته شد بر ایران مسلط گشت و بآبادانی های کشور ما خسارت بسیار وارد کرد و نسبت بتمدن و زبان و مذهب ایران قدیم عداوت بخرج داد و این همان کسیست که برخی از مورخان ایران اورا از جملهٔ پادشاهان ایرانی نژاد شمرده‌اند و مدعی شده‌اند که ناپسری دارای سوم هخامنشی بوده‌است وافسانهایی که دربارهٔ او در ایران رایجست معروف همه کس هست و چندین مجلد کتاب مختلف انحصاراً درین موضوع بزبان پارسی تألیف کرده‌اند. از آن جمله است کتابی بزرگ معروف باسکندرنامه بنثر در حدود پنجاه هزار بیت ومؤلف وتاریخ آن معلوم نیست ولی ازسبك انشای آن و بیشتر از نسخهٔ خطی بسیار کهن آن که متعلق بمنست معلوم می‌شود لااقل دراواخر قرن پنجم بدست یکی از منشیان زبردست زبان‌پارسی نوشته‌شده است و این کتاب درایران بسیار رایج و متداول بوده‌است و روایت تازه‌ای‌ازآن دردستست که پیداست از روی آن روایت قدیم تهذیب کرده‌اند و درشمار کتابهای افسانه و روایتیست که رواج بسیار دارد مانند نوش آفرین وچهل‌طوطی ورموزحمزه وحسین کرد و جز آن که درزمانهای بعد وشاید درحدود قرن دهم آنهارا تهذیب وتجدید کرده‌باشند.

یکی از نویسندگان بسیار زبردست زبان فارسی ابوطاهر محمدبن حسن‌بن علی‌بن موسی طوسی که ظاهراً در اوایل قرن ششم بوده است چند کتاب بفارسی در داستانهای ملی ایران نوشته از آن جمله قهرمان‌نامه که شرح ماجرای قهرمان‌قاتل در زمان هوشنگست وداستان قران‌حبشی که مربوط بزمان کیقبادست. قهرمان‌نامه که از کتابهای معروف درین‌زمینه است بزبان‌ترکی هم ترجمه شده‌است.

دیگر از کتابهای‌او داراب‌نامه است که داستان مفصلیست از کارهای داراب آخرین‌پادشاه کیانی داستانهای ملی‌ایران وجانشین وی اسکندر و این کتاب نیزمانند اسکندرنامهٔ سابق‌الذکرست ومنشأ بسیاری از روایات اسکندرنامهای منظوم نظامی و دیگرانست. دراسکندرنامه و داراب‌نامه بسیاری ازنامهای اشخاص و اماکن هست که

شکل یونانی دارد و پیداست که در اصل یونانی بوده وبعد معرب کرده‌اند و این نکته این حدس را نیرو می‌دهد که اصل این داستانها در آسیای صغیر بزبان یونانی نوشته شده وسپس شاید آنرا بسریانی ترجمه کرده باشند وبعد از آن یامستقیماً ازراه سریانی ویااز راه پهلوی در ایران بعد ازاسلام رایج شده و کسانی مانند ابوطاهر محمدبن حسن بن علی‌بن موسی‌طوسی آنهارا بزبان فارسی درآورده باشند.

در اسکندرنامه و داراب‌نامه بسیاری مطالب دربارهٔ سرزمین‌سیستان و درنثرآنها کلماتی از زبانهای خراسان هست و این می‌رساند که این داستانها در خراسان بزبان فارسی درآمده‌است.

نظامی‌نیز بیشتر این‌داستانهارا درمنظومهٔ خود بشعر درآورده‌است وشك‌نیست که درموقع سرودن این‌مثنوی بنسخهٔ اسکندرنامهٔنثر نظر داشته است، زیرا مسلمست که اسکندرنامه و داراب نامهٔ منثور هردو مقدم برمثنوی‌نظامی هستند.

مثنوی اسکندرنامه منظومه‌ایست شامل‌نزدیك ۱۰۸۰۰ بیت بروزن‌مثمن‌مقصور از بحرمتقارب بروزن «فعولن فعولن فعولن فعول» که آنرا معمولا بخطا «بحرتقارب» می‌خوانند زیرا که ابونصر فراهی در کتاب معروف نصاب‌الصبیان که نام بحورعروض‌را درشعر آورده چون کلمهٔ متقارب درهمین وزن نمی‌آید ناچار شده‌است بگوید:

بدین‌وزن، میزان‌طبع آزمای بحر تقرب تقرب نمای

و ازآن پس نام این بحر درزبان مردم بحرتقارب شده است والبته باید متقارب گفت.

این همان‌بحریست که بوسیلهٔ شاهنامهٔفردوسی درمیان‌همهٔ فارسی‌زبانان‌معروف است و وزن‌آن مرکوز ذهن‌ایشان شده‌است. این‌بحر در عروض پیش ازاسلام ایران نیز سابقه‌داشته و در شعر دری دورهٔ ساسانیان معمول بوده است. دولتشاه سمرقندی در تذکرة‌الشعرا(۱) گفته است: «ابوطاهرخاتونی گفته که: بعهد عضدالدولهٔ دیلمی که

(۱) چاپ لیدن ص۲۹

هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقینست بالکل ویران نشده بود در کتابخانهٔ آن قصر این بیت نوشته شده یافتند که بدستور فارسی قدیمست .

بیت

هژبرا ، بکیهان انوشه بدی جهانرا بدیدار توشه بدی »

اگر این نکته چنانکه دولتشاه آورده است درست باشد این بیت از اشعار زبان دری دورهٔ ساسانی ببحر متقاربست و این بهترین دلیلست که این وزن شعر در آن زمان متداول بوده‌است .

دربارهٔ سوابق بحر متقارب درشعر فارسی پیش ازفردوسی رجوع کنید بمقالهٔ من بعنوان « وزن شاهنامهٔ فردوسی » در مجموعهٔ « دانشنامه ـ نشریهٔ شماره ۲ ـ تهران آبانماه ۱۳۲۶ ص ۱۲۳ ـ ۱۴۸ (نشریهٔ مؤسسهٔ پایدار) .

پیش از نظامی رودکی منظومه‌ای باین‌وزن داشته که ۳۴ بیت از آن بمارسیده است وچندتن ازشاعران معاصر وی‌نیز بدین‌وزن‌مثنویاتی سروده‌اند که ابیات پراکندهٔ آنها باقیست . معروفترین منظومهای‌این‌وزن پیش ازنظامی آفرین‌نامهٔ ابوشکوربلخی شاعرشهیرقرن چهارمست که در۳۳۳ بپایان رسانیده‌است وپس از آن گشتاسب‌نامهٔ دقیقی وشهنامهٔ فردوسی ویکی از مثنویهای عنصری و گرشاسب‌نامهٔ اسدی و نیز منظومه‌ای بنام کوش‌نامه که بقطران ارموی نسبت داده‌اند ومنظومهٔ دیگر بنام بهمن‌نامه ازجمالی مهریجردی وفرامرزنامه که سرایندهٔ آن معلوم نیست وبانو گشسب نامه وبرزونامه که گویندهٔ آنهارا نیز نمی‌شناسیم وشهریارنامه منسوب بعثمان‌مختاری غزنوی وآذربرزین نامه و بیژن نامه و لهراسب نامه وسوسن‌نامه و داستان کك کوهزاد وداستان‌شبرنگ و جمشید نامه است که سرایندهٔ آنها وعصرزندگی‌ایشان معلوم نیست وداستان یوسف و زلیخا ازامانی درقرن پنجم که بخطا آنرا بفردوسی نسبت داده‌اند .

پیش ازنظامی وپس‌ازو نیزعدهٔ بسیارازسرایندگان این وزن‌را برای‌منظومات خود اختیار کرده‌اند و بیشتر درین بحراشعاررزمی ومنظوماتی دروقایع تاریخی روزگاران گذشته

وشرح پادشاهی وجهانگیری ممدوحان خود سروده اند که معروفترین آنها بدینقرار است:

۱) ورقه و گلشاه عیوقی درقرن پنجم.

۲) شاهنامهٔ زجاجی تبریزی درقرن هفتم.

۳) ظفرنامهٔ حمدالله مستوفی درتاریخ ایران از صدر اسلام تا فرزندان هولاکو.

۴) شهنشاه نامهٔ احمدتبریزی درقرن هفتم.

۵) کرت نامهٔ ربیعی فوشنجی از شاعران دربار سلطان محمد کرت در تاریخ ملوك آل کرت درسیستان.

۶) سام نامهٔ سیفی هروی درقرن هفتم.

۷) فتوح السلاطین عصامی درقرن هشتم.

۸) هما وهمایون درمعاشقات ازخواجو کرمانی.

۹) سام نامهٔ خواجو کرمانی.

۱۰) تمرنامه یاتیمورنامه ازخمسهٔ هاتفی جامی درجنگهای تیمور گورکان.

۱۱) شاهنامهٔ هاتفی جامی.

۱۲) جهانگیرنامهٔ مادح هروی درقرن نهم.

۱۳) بهمن نامهٔ آذری طوسی.

۱۴) شهنامهٔ قاسمی گونابادی در تاریخ سلطنت شاه اسمعیل اول که بفرمان شاه طهماسب سروده است.

۱۵) شاهرخ نامهٔ قاسمی گونابادی.

۱۶) شاهنامهٔ شهیدی مداح سلطان محمد آل عثمان که درچهارهزار بیت درقسمتی ازتاریخ پادشاهان آل عثمان سروده است.

۱۷) خاوران نامه یا خاورنامهٔ ابن حسام هروی.

۱۸) شاهنامهٔ حیرتی درقرن دهم.

۱۹) غزونامهٔ اسیری درقرن دهم.

۲۰) جنگ نامهٔ کشم قدری .

۲۱) جرون نامهٔ قدری .

۲۲) صاحبقران نامه که گویندهٔ آن معلوم نیست .

۲۳) حملهٔ حیدری محمدرفیع خان باذل .

۲۴) مختارنامهٔ عبدالرزاق مفتون دنبلی .

۲۵) حملهٔ حیدری بمانعلی راجی کرمانی .

۲۶) دلگشانامهٔ میرغلامعلی آزاد بلگرامی .

۲۷) جنگ نامهٔ آتشی .

۲۸) شهنشاه نامهٔ فتحعلی خان ملك الشعراصبای کاشانی در بارهٔ سلطنت فتحعلیشاه.

۲۹) خداوندنامهٔ او .

۳۰) اردیبهشت نامهٔ شمس الشعراء سروش اصفهانی .

۳۱) نامهٔ باستان میرزا آقاخان کرمانی در تاریخ ایران تااستیلای تازیان که بنام «سالارنامه» قسمتی از آن باتحریف وتصحیف و جرح وتعدیل چاپ شده است .

۳۲) فرامرزنامهٔ رستم پسر بهرام پسر سروش تفتی .

گذشته ازین منظومهای معروف‌تر عده‌ای مثنوی‌ها ای دیگرشاعران بزرگ و کوچك ایران بهمین وزن و روش سروده‌اند و برخی نیز این وزن‌را برای پندو اندرز اختیار کرده‌اند مانند بوستان سعدی و گلشن صبای کاشانی وغیره وروی‌همرفته آنچه بدین وزن سروده‌شده باندازه‌ایست که ذکر آنها باید موضوع بحث جداگانه باشد و ازعهدهٔ این صحایف بیرونست .

مثنوی اسکندرنامه رانظامی خود بر دو قسمت کرده‌است : نیمهٔ اول که تقریبا ۷۱۰۰ بیت دارد درقدیم بنام « مقبل نامه » معروف بوده‌است و امروز بنام «شرف نامه» مشهورست ، زیراکه نظامی خود همیشه آنرا بهمین نام خوانده است وآن عبارت از شرح وقایع آن‌دوره از زندگی افسانه‌ای اسکندرست که درپی افتخار و نیك نامی بوده

و درراه آن کوشیده‌است .

قسمت دول بنام «اقبال نامه» معروفست و نزدیك ۳۷۰۰ بیت دارد وشامل بازماندهٔ زندگی افسانه‌ای اسکندرست ، یعنی نیمهٔ دوم از عمراو که در پی بخت واقبال برآمده وطالع نیز باوی یاری کرده و اورا بپایهٔ بلندی رسانیده است و سرانجام منتهی می‌شود بمرگ اسکندر وپایان داستانهای وی .

درهندوستان شرفنامه‌را «اسکندرنامهٔ بری» نام گذاشته‌اند زیرا سفرهایی‌را که درآن باسکندر نسبت داده‌اند در خشکی کرده و اقبال‌نامه را « اسکندرنامهٔ بحری » نامیده‌اند زیرا سفرهایی که درآن کرده دردریا بوده‌است واین دوقسمت‌را بهمین‌نام که تنها درهندوستان رواج دارد کراراً جداگانه چاپ کرده اند .

برای اینکه مطلت درست تفکیك شود بهترآنست که دربارهٔ هریك ازین دوقسمت اسکندرنامه تاجایی که ممکنست جداگانه بحث کنم :

۷ - شرفنامه

شرف‌نامه یامقبل‌نامه ازحیث فن شاعری وقدرت طبع استاد وتشبیهات وملایمات شاعرانه و کنایات واستعارات وحتی ازحیث فصاحت وبلاغت در درجهٔ دوم از منظومات نظامیست ، یعنی هرچند که درحد خود شاهکارست ورسیدن بآن کس‌را ممکن نیست باز نسبت بسایر آثار نظامی مخصوصا خسرو وشیرین ولیلی ومجنون که در راس‌شاهکار های اوست در درجهٔ دومست و اگر کسی که از عالم ادب آگاه باشد قیاس بکند می‌بیند که این دومثنوی یعنی شرفنامه و اقبال‌نامه در برابر دو مثنوی خسرو و شیرین ولیلی ومجنون تا اندازه‌ای پست ترست و دلیل آن هم آشکارست، زیرا که این استاد بزرگ درین زمان پیرشده‌بود و این دومنظومهٔ آخر را درپایان زندگی سروده‌است و پیداست که طبع هر گوینده‌ای چون فرتوت شود آن شوخی وظرافت ونازك کاری و شورانگیزی روزهای جوانی خودرا ازدست می‌دهد وسخن روزهای جوانی و کهولت بسیار دلنشین‌تر و بدیع‌تر ازسخنان روز کارپیری هرسراینده‌ایست . اما چنانکه اشاره‌رفت با این‌همه

این دو مثنوی شرفنامه و اقبال‌نامه اززمرهٔ شاهکارهای معروف شاعران ایرانست که همه کس نمی‌تواند بپایهٔ آن برسد.

شرفنامه را نظامی بنام ملک جهان‌پهلوان نصرة‌الدین مسعود پسر اخستان شروانشاه سروده است، چنانکه خطاب بوی میگوید:

جهان‌پهلوان نصرة‌الدین، که هست / براعدای دین چون فلک چیره‌دست
اگر شد سهی سر و شاه اخستان / تو سر سبز بادی درین گلستان
گر او داشت از نعمتم سربلند / رساند از زمینم بچرخ بلند
تو زان بهتر و بر ترم داشتی / در باغ را بسته نگذاشتی

ونیز درهمین مثنوی درمدح وی میگوید:

ملک نصرة‌الدین، که از داد او / خورد هر کسی باده بر یاد او
ملیک فلسطین و رهبان روم / پذیرای فرمان مهرش چو موم

درجای دیگر که کتاب راباو تقدیم می کند درحق اومی گوید:

چو دیدم که بر تخت فیروزمند / بسر سبزی بخت شد سربلند
نثاری نمودم سزاوار وی / که ریزم بر اورنگ شهوار وی
هم از آب حیوان اسکندری / ز لالی چنین ساختم گوهری
چو از ساختن باز پرداختم / بدرگاه او پیشکش ساختم
سپردم نگین چنین گوهری / ز اسکندری هم باسکندری
همان پیش تخت تو بهمان کشید / که‌آن مور پیش سلیمان کشید
من‌آن بلبلم کز ارم تاختم / بباغ تو آرامگه ساختم
نوایی سرایم در ایام تو / که ماند درو سالها نام تو
بنام تو کردم من این نامه را / که زرین کند نقش تو خامه را
زر پیلوار تو مقصود نیست / که‌پیل‌تو چون پیل‌محمود نیست
گرین نامه را من بزر گفتمی / بعمری کجا گوهری سفتمی

همانا که عشقم برین کار داشت چو من کم‌زبان عشق بسیار داشت

در سبب نظم شرفنامه چنانکه استاد خود می‌فرماید، شب مهتابی که مردم همه خفته بودند و بانگی شنیده نمیشد وی ازمشاغل روز آسوده شده و دراندیشه بوده‌است. درین میان خواب وی‌را در ربوده و درخواب باغی‌خرم دیده است که ازآن رطب‌های رنگین می‌چیده و هر کرا می‌دیده ازآن رطب ها می‌داده است. درین میان ازخواب بیدار شده وهنگام اذان‌صبح بوده است. باردیگر بفکررفته و درین اندیشها بخاطرش گذشته است که بیکار نباید بود و در اندیشهٔ نظم اسکندر نامه برآمده است و برای تشبیهات بدیع شب و ظرافتکاری‌های استادانه درشرح خواب دیدن و جزآن به‌ازین چیزی‌نیست که عیناً آن اشعاررا نقل کنم که می‌فرماید:

شبی چون سحر زیور آراسته بچندین دعای سحر خاسته
ز مهتاب روشن جهان تابناک برون ریخته نافه از ناف‌خاک
تهی گشته بازارخاک ازخروش زبانگ جرسها برآسوده گوش
رقیبان شب گشته سرمست‌خواب فرو برده سر صبح صادق بآب
من‌ازشغل گیتی برافشانده‌دست بزنجیر فکرت شده پای‌بست
کشاده دل و دیده بردوخته بره داشتن خاطر افروخته
سرم بر سر زانو آورده جای زمین زیرسر، آسمان زیرپای
قراری نه در رقص اعضای‌من سرمن شده کرسی پای من
بجولان اندیشهٔ ره نورد ز پهلو بپهلو شده گردگرد
تن خویش در گوشه بگذاشته بصحرای جان توشه برداشته
گه ازلوح ناخواند عبرت پذیر گه‌ازصحف پیشینیان‌درس گیر
چوشمع آتش افتاده درباغ من شده باغ من آتشین داغ‌من
گداز نده چون موم درآفتاب بمومی‌چنین بسته‌ازدیده‌خواب
درآن رهگذرهای اندیشناک پراگنده شد برسرم مغز پاک
درآمدبمن خوابی ازجوش‌مغز درآن‌خواب دیدم‌یکی باغ‌نغز

کز آن باغ رنگین رطب چیدمی
و زو دادمی هر کرا دیدمی
رطب چین درآمد ز نوشینه‌خواب
دماغی پر آتش، دهانی پر آب
بر آورده مؤذن بانگ قنوت
که: «سبحان حی الذی لایموت»
برآمد زمن نالهٔ ناگهی
کز اندیشه برگشتم، ازخودتهی
چو صبح سعادت برآمد بگاه
شدم زنده چون باد در صبحگاه
شب افروز شمعی بر افروختم
و ز اندیشه چون‌شمع می‌سوختم
دلم با زبان در سخن پروری
چوهاروت زهره در افسونگری
که: بی‌شغل چندین نباید نشست
دگر باره طرزی‌نو آرم بدست
نوایی غریب آورم از سرود
دهم جان پیشینیان را درود
بر آرم چراغی ز پروانه‌ای
درختی برآرم من از دانه‌ای
بشرطی که مشتی فرومایگان
ندزدند کالای همسایگان
که‌هر کافگندمیوه‌ای زین‌درخت
نشاننده را گوید: ای نیکبخت
گرفتم سر تیز هوشان منم
شهنشاه گوهر فروشان منم
همه خوشه چینند و من دانه کار
همه خانه پرداز ومن خانه‌دار
برین چارسو چون نهم دستگاه؟
که ایمن نباشم ز دزدان راه

نکتهٔ دیگری که ازشرفنامه برمی‌آید اینست که استاد هنگام سرودن آن پیر بوده‌است، چنانکه درشرح احوال وی که پیش ازین گذشت بتفصیل تمام درآن بحث کرده‌ام ونیز معلوم میشود که شرفنامه‌راهم مانند منظومات‌دیگر در گنجه سروده‌است، چنانکه درآن میگوید:

دبیران نگر تا بروز سفید
قلم چون‌تراشند از مشک‌بید
نهان مرا آشکارا برند
ز گنجه‌است اگر،تا بخارا برند

وهم معلوم میشود که شرفنامه‌را از حیث معانی و حکم نغز بردیگر منظومات برتر می‌دانسته‌است، چنانکه می‌فرماید:

بنیروی نوك چنین خامها — شرف دارد این بر دگر نامها
از آن خسروی‌می، که‌درجام‌اوست — شرفنامهٔ خسروان نام اوست
سخنگوی پیشینه دانای طوس — که‌آراست روی‌سخن چون‌عروس
در آن نامه کان گوهر سفته‌راند — بسی گفتنی‌ها که نا گفته ماند
دگر هر چه کردند از باستان — بگفتن دراز آمدی داستان
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود — همان گفت کزوی گزیرش نبود
نظامی که در رشته گوهر کشید — قلم دیده ها را قلم در کشید
بناسفته دری که در گنج یافت — ترازوی خودرا سخن سنج یافت
شرفنامه را فرخ آوازه کرد — حدیث کهن را برو تـازه کرد

تاریخ سرودن شرفنامه را مؤلفان عموما سال ۵۹۷ دانسته‌اند واین گفته در کمال درستیست، زیرا که نظامی خود درپایان آن منظومه چنین آورده‌است:

بتاریخ پانصد نود هفت سال — که خواننده‌را زو نگیرد ملال
نوشتم من این‌نامه را در جهان — که تا دور آخر بود جاودان

۸ - اقبال‌نامه

مثنوی اقبال‌نامه که قسمت دوم از منظومهٔ اسکندرنامه است و بتنهایی بنام اقبال‌نامهٔ اسکندری هم معروفست ازحیث جزالت وفصاحت ونازك بندیها و استعارات و تشبیهات بدیع مانند شرفنامه است و این دو منظومه ازین حیث بر یك دیگر فزونی و برتری ندارند.

اقبال‌نامه را نیز نظامی برای ملك جهان‌پهلوان نصرةالدین مسعود پسراخستان شروانشاه نظم کرده است وبعضی از مؤلفان درباب لقب جهان پهلوان اشتباه کرده‌اند و آنرا باخستان شروانشاه داده‌اند و حال آنکه مسلمست این‌لقب بپسر شروانشاه مزبور یعنی همین ملك نصرةالدین مسعود اختصاص داشته‌است ونظامی درچندجا ازاقبال‌نامه اسم اورا بمیان میاورد، یکی درآنجاست که میگوید:

سر سرفرازان و گردنکشان — ملک نصرةالدین سلطان نشان
چومحمود با فر و فرهنگ وشرم — چو داود ازو گشته پولاد نرم
بطغرای دولت ز محمودیان — بتوقیع نسبت ز داودیان

ونیز جای‌دیگر خطاب باو میفرماید:

چو در داد بیشی و پیشیت هست — سزد گر شوی بر کیان پیشدست
برآیی برین هفت پیروزه کاخ — کنی پردهٔ تنگ هستی فراخ
بیاد نظامی یکی کاسه می — خوری هم بآیین کاوس کی
ستانی بدان طاس طوسی نواز — حق شاهنامه ز محمود باز
من آن گفته‌ام کان چنانکس نگفت — تو آن کن که آن نیز نتوان نهفت
اگر چه من از بهر کاری بزرگ — فرستادمت یادگاری بزرگ
سر فیلسوفان یونان گروه — جواهر چنین آرد از کان کوه

وهم درختام این مثنوی درحق وی میگوید:

چو فال شهش فال مسعود باد — وزین داستان شاه محمود باد
دری بود ناسفته من سفتمش — بفرخ ترین طالعی گفتمش

درین مثنوی دو بیت هم درمدح عزالدین نامی گفته‌است که ازقراین معلوم‌میشود پسر جهان‌پهلوان نصرةالدین مسعود بوده‌است ودرحق او فرموده:

ملک عزدین آنکه چرخ بلند — بدو داده اورنگ خودرا کمند
کشایندهٔ راز هفت اختران — ولایت خداوند هشتم قران

و دو بیت هم در مدح نظام‌الدین وزیر ملک عزالدین سابق‌الذکر دارد و درحق وی میفرماید:

وزیری بتدبیر بیش از نظام — باکفی الکفاتی برآورده نام
چوشه‌چون‌ملکشه‌بوددستگیر — نظام دوم شاید او را وزیر

درتاریخ سرودن اقبال‌نامه بهیچوجه اطلاعی دردست نیست وتنها بعضی‌ازمؤلفان

نوشته‌اند که نظامی اقبال نامه‌را بلافاصله پس از ختم مثنوی شرفنامه سروده‌است وچون قطعیست که نظم شرفنامه در ۵۹۷ تمام شده مسلم میشود که یا در ۵۹۷ و یا پس از آن شروع بسرودن اقبال‌نامه کرده است و تنها واقعهٔ تاریخی که در اقبال‌نامه مسطورست عبارت ازین ابیاتست که نظامی زلزلهٔ شهر گنجه وآسیبی را که از زلزله بدان شهر درشب شنبه‌ای رسیده است بااین بیان ادامیکند :

چنان لرزه افتاد بر کوه و دشت | که گرداز گریبان گردون گذشت
زمین گشت چون‌آسمان بیقرار | تقلی زن از بازوی روزگار
بر آمد یکی نفخه از نفخ صور | که ماهی شد از کوههٔ گاو دور
فلك را سلاسل زهم بر گسست | زمین را مفاصل بهم در شکست
در اعضای خاك آبرا بسته کرد | زبس کوفتن کوه را خسته کرد
رخ یوسفان را برآورد میل | در مصریان را در اندود نیل
نمانده یکی دیده بر جای خویش | جهان درجهان سر زانده بپیش
ز بس گنج کان روز بر باد رفت | شب شنبه را گنجه از یاد رفت
ز چندان زن و مرد و برنا و پیر | برون نامد آوازها جز نفیر

واضحست که این واقعهٔ هول انگیز یعنی این زلزلهٔ سخت که بگفتهٔ نظامی بشهر گنجه ومردم آن آسیب بسیار رسانده است درحین آنکه نظامی مشغول نظم اقبال نامه بوده‌رخ داده‌است ولی متاسفانه در کتابهای تاریخی که متداولست ودردست دارم هر چه تفحص کردم که تاریخ این زلزلهٔ گنجه را در زمان نظامی بدست‌آورم میسر نشد ، زیرا مورخان اغلب تاریخ زلزلهای دیگر آذربایجان را ضبط کرده‌اند و باین واقعه که در شرح‌حال نظامی بسیار اهمیت‌دارد التفاتی نداشته‌اند و دلیل آنهم واضحست ، چه از بس درقرن چهارم و پنجم و ششم هجری دراقطار آذربایجان و اران زلزلهای پی‌درپی‌روی داده ضبط همهٔ آنها از حوصلهٔ متون تاریخ خارج بوده و تاریخ بعضی از آنها فوت شده است ، از آن‌جمله است تاریخ این‌زلزلهٔ گنجه که شاید در کتابهایی که اینك بدست‌من

نیست بتوان پیدا کرد .

اما سبب نظم اقبال نامه چنانکه نظامی خود می‌فرماید بدین نهج بوده‌است :

شبی نظامی نشسته و در تفکر بوده ، چون پاسی از شب گذشت و همه خاموش گشتند در اندیشه رفت ، عمادخوی که خواجهٔ ارجمند و ولینعمت نظامی بود و در سخا و سخن معروف زمانهٔ خویش محسوب میشد ، در موقعی کدآنشب نظامی بیدار بوده است دورهٔ وی سپری شده‌بود . این استاد شب‌را بی خواب و خورد تا بامداد گذرانیده است و بامداد مشغول نظم اقبال‌نامه شده که از نعمت شاه یعنی ملک جهان پهلوان برخوردار شود و درین‌مورد این اشعاررا در آن کتاب سروده‌است :

من آنشب نشسته سوادی بچنگ   سیه تر زسودای آنشب برنگ
بغواصی بحر در ساختن   که اندوختن، گاهی انداختن
چوپاسی گذشت از شب دیر یاز   دوپاس دگر مانده ، هریك دراز
شتاب فلك را تگ آهسته شد   خروسان شب را زبان بسته شد
من از کلهٔ شب درین دیر تنگ   همی بافتم حلقهٔ هفت رنگ
مسیحا صفت زین خم لاجورد   گه ازرق بر آوردم و گاه زرد
مرا کاول این پرورش کار بود   ولی نعمتی در دهش یار بود
عماد خوی آن خواجهٔ ارجمند   که شد قدر قایل بدو سر بلند
ندیدم کسی در سرای کهن   که دارد جزو هم سخا هم سخن
من آنشب‌فرومانده‌ازخواب‌وخورد   شناور درین بر کهٔ لاجورد
شبی‌وچه‌شب ؟ چون‌یکی‌ژرف‌چاه   فتاده درو رخت خورشید و ماه
شبی کز سیاهی بدان پایه بود   کزو نور در نهمت سایه بود
من از دولت شه کمندی بدست   گرفته بکف آهوی شیر مست
در افگنده طرحی بدریای ژرف   بطرح اندرون ماهیان شگرف
رصد بسته بر طالع شهریار   سخن کرده با ساعت نیك یار

بدان تا کنم شاه را پیشکش	برآمیخته خیل‌چین با حبش
بمنزل رسانده سر انجام را	گرو برده هم صبح وهم شام را
در آن وحشت آباد مدت پذیر	شده دولت شه مرادستگیر
گهرجوی را تیشه بر کان رسید	جگر خوردن دل بپایان رسید
چو زرین سراپردهٔ آفتاب	بخرپشتهٔ کوه بر زد طناب
من آنشب نیاسوده بر خاستم	بآسودگی بزمی آراستم
سریری بآیین سلطانیان	زدم بر سر کوی روحانیان
بساطی کشیدم بترتیب نو	بدو کردم اندیشه را پیشرو
می ونقل وریحان مرا همنفس	زبان و ضمیر وسخن بود وبس
سرم چون زمی تاب مستی گرفت	سخن با سخاهم نشستی گرفت
در آمد بغریدن ابر بلند	فروریخت گوهر بگوهرپسند
دلم آتش و طالعم شیر بود	زبانم در آن شغل شمشیر بود
دو جا مرد را بود باید دلیر	یکی نزد آتش، یکی نزد شیر
مگر آتش و شیر هم گوهرند	که از دام و دد هر چه باشد خورند
چو در دست من داد نیک‌اختری	دف زهره و دفتر مشتری
گه از لطف بر ساختم زیوری	گه از گنج حکمت گشادم دری
جهانی بگوهر برانباشتم	که چون شاه گوهرخری داشتم
دگرباره بر کان گشادم کمین	برانداختم نغز گنج از زمین
شرفنامه را تازه کردم نورد	پلید آب را ساختم لاجورد
دگر باره این نظم چینی تراز	ببین تا کجا می کند ترکتاز؟
باول چه کشتم، باخر چه رست؟	شکسته چنین کرد باید درست
بسی سالها شد که گوهرپرست	نیاورد ازینگونه گوهر بدست
فروشنده را جوهر آمد پدید	متاع از فروشنده باید خرید

چو فرمود شه باغی آراستن | سخن کشتن و سرو پیراستن
بسرسبزی شاه روشن ضمیر | بنیروی فرهنگ فرمان پذیر
یکی سرو پیراستم در چمن | که بر یاداو می‌خورندانجمن
سخن زین نمط هرچه‌داردنوی | برین شیوهٔ نو کند پیروی

درپایان اقباز نامه ابیاتی چندست که در اغلب ازنسخهای معتبر خطی قدیم‌نیز دیده‌میشود وخمسهٔ نظامی بآن ابیات خاتمه می‌یابد وآخرین اشعار اقبال نامهٔ اسکندریست. درآن اشعار شاعر مرگ خودرا پیش بینی میکند و سرودن آن ابیات راآخرعمر خود می‌شمارد. دربارهٔ این اشعار تزلزل و تردید بسیارست. هم دلایلی هست که بوسیلهٔ آن بتوان این ابیاترا ازنظامی دانست وهم دلایلی هست که این نکته‌را رد میکند. اما از دلایل مثبت عمده‌آنست که این ابیات در نسخهای کهنه چنانکه پیش ازین اشاره کردم دیده‌میشود ومنحصر بنسخهای‌محرف ومصحف چاپهای تازه نیست که اعتبارازآن سلب شده باشد و دلیل‌دیگر انسجام واستحکام این ابیاتست که پیداست از طبع پختهٔ شاعرتوانایی چون نظامی بیرون‌آمده وهمچنانکه نظامی عادت دارد درین گونه موارد و درشکوه ازپیری خود سخنان‌سوزناك می‌سراید این‌ابیات‌هم حزن‌انگیز وتاثیربخش است. اما دلایلی که این‌نکته‌را نفی‌میکند نخست‌آنست که این‌اشعار چنان‌سروده‌شده است که مرگ نظامی‌را چون واقعهٔ رخ‌داده‌ای ذکر میکند و بدان می‌ماند که نظامی مرده‌باشد ودیگری مرگ اوراخبر بدهد و بهیچوجه‌لحن آن‌پیش بینی ووافعهٔ آینده‌ای‌را نمی‌رساند. درهرصورت چون‌بحث دربن‌ابیات متکی بردلایل‌متقن نیست و بیشترمربوط بذوق وطبع‌سلیم‌خواننده وشنونده است بیش‌ازین اطناب‌را جایزوروانمی‌دانم وهمینقدر می‌توانم گفت که بعقیدهٔ من اگر این ابیات‌هم ازنظم‌دیگری باشد وآنرا باشعارنظامی ملحق کرده‌باشند تاریخ الحاق‌آن بسیارقدیمست، زیراکه درنسخهای قدیم اقبال‌نامهٔ اسکندری‌هم دیده میشود و اینست‌آن ابیات‌معروف:

نظامی چواین داستان شد تمام | بعزم‌شدن تیز برداشت گام

نه بس روز کاری برین بر گذشت | که تاریخ عمرش ورق درنوشت
فزون بودشش مه زشست وسه سال | که برعزم ره بردهل زد دوال
چوحال حکیمان پیشینه گفت | حکیمان بخفتند و اونیز خفت
رفیقان خودرا بگاه رحیل | که ازره خبرداد وگاه ازدلیل
بخندید و گفتا که: آمرزگار | بآمرزشم کرد امیدوار
زما رحمت خویش دارید دور | شما این سرا ، ماو دارالسرور
درین گفتگو بد که خوابش ربود | تو گویی که بیداریش خودنبود

درصورتیکه این ابیات مشکوك نباشد از آن معلوم میشود که عمر نظامی ازشست وسه سال وشش ماه متجاوز نبوده و شست وسه سال ونیم عمر کرده است ومرگ وی بلافاصله پس ازختم نظم اقبال نامهٔ اسکندری روی داده است .

۹- مثنوی ویس ورامین

اشتباه بزرگی که مؤلفان درآثار نظامی کرده اند اینست که مثنوی معروف ویس و رامین را باو نسبت میدهند واین اشتباه هم از تذکرة الشعرای دولتشاه ناشی شده وپس از وی اغلب ازمؤلفان ازآن کتاب نقل کرده اند و کم کم درازهان همه کس جایگیر شده وحتی بعضی از ادیبان مطلع را دیده ام که بدین خطا متفوه بوده اند و حال آنکه ردآن بسیار آسانست .

مثنوی ویس ورامین منظومه ایست حاوی هشت تا نه هزار بیت بروزن مسدس محذوف ازبحرهزج یعنی بهمان بحر خسرو وشیرین نظامی وموضوع آن معاشقات ویس ورامینست (ویس نام معشوقست ورامین نام عاشق) مانندمعاشقات یوسف وزلیخا و وامق وعذرا وخسرو وشیرین و فرهادوشیرین وبسیار داستانهای عاشقانهٔ دیگر که شعرای ایران وعرب مبتکر آن بوده اند . این موضوع معاشقه ازموضوعهای بسیارقدیم ادیبان ایرانست و پیش ازدوره های اسلامی در زمان ساسانیان این افسانهٔ عشقی درزبان ایرانیان رواج داشته وشعرای آنزمان آنرا سروده اند وبزبان پهلوی کتابی ظاهراً بنثر ازین روایت بوده

وحتی بعضی ازدانشمندان ومستشرقان معتقدند که در زبان پهلوی نظم آنهم سابقه داشته ولی این بحث بسیار طولانیست واز عهدهٔ این مقام خارجست. برخی اصل پهلوی آن را از زمان شاپور اول ساسانی، برخی دیگر از زمان بیژن پسر گودرز پسر بلاش پسر اشك پادشاه اشکانی و برخی هم از روزگار شاپور پسر اشك پادشاه دیگر این خاندان دانسته‌اند.

سرایندهٔ این داستان بفارسی یکی از شاعران معروف قرن پنجم و از پیشینیان نظامیست و اندك مناسبتی هم با نظامی ندارد، یعنی نظامی در اران زندگی میکرده و مؤلف این مثنوی درری واصفهان ساکن بوده و وی شاعر معروف ملك الشعراء فخرالدین اسعد استرابادی گرگانی معروف ومتخلص بفخری گرگانیست که تذکره‌نویسان اورا مداح عمدهٔ سلطان محمدبن محمود سلجوقی معروف بسلطان محمد دوم (۵۲۸-۵۵۴) دانسته‌اند وتمام عمر او دردستگاه پادشاهان آل سلجوق گذشته است وشرح پاکدامنی و ورع او معروف ودر کتابها مسطورست وچنان درزمان خویش معروف بوده‌است که پس از چندی کارهای او افسانه‌شده و تامدتهای مدید افسانهای راجع باو درمیان ادیبان ایران رواج داشته، چنانکه نزدیك صدوهفتاد سال بعد فریدالدین عطار نیشابوری شاعر معروف متصوف ایران درمثنوی الهی نامه این حکایت‌را دربارهٔ وی سروده‌است:

بگرگان پادشاهی پیش بین بود — که نیکوطبع بود و پاك دین بود
چو بودش لطف طبع وجاه‌وحرمت — درآمد فخر گرگانی بخدمت
زبان درمدحت او گوش میداشت — که آن شه‌نیز بس‌نیکوش‌میداشت
غلامی داشت آن شاه زمانه — چو یوسف در نکورویی یگانه
دوزلفش چون‌دوماهی بودمشکین — چه میگویم؟ دوماهی بود در چین
رخش چون ماه بود و زلف ماهی — ز ماهی تا بماهش پادشاهی
اگر ابروی او چشمی بدیدی — چو ابروی کجش چشمی رسیدی
دو نرکس از مژه همخانهٔ خار — دو لب هم شیوهٔ یك دانهٔ نار

لب شیرینش چندانی شکر داشت   که نی پیش لبش بسته کمر داشت
دهانش از چشم سوزن تنگ‌تر بود   از آن چشم از دهانش بی‌خبر بود
مگر یک روز آن شاه سرافراز   سپه را خواند و جشنی کرد آغاز
نشسته بود شادان فخر آنروز   در آمد آن غلام عالم افروز
بخوبی رهزن هر جا که جانی   بشیرینی شکر ریز جهانی
هزاران دل بمژگان در ربوده   بهر یک موی صد جان در ربوده
کمند زلف برخاک اوفگنده   بلب شوری در افلاک او فگنده
چو دیدش فخر رو، تن را فرو داد   همه جانش برفت و دل بدو داد
ولی زهره نبود از بیم شاهش   که در چشم آورد روی چو ماهش
برفته هوش از و وهوش می‌داشت   بمردی چشم خود را گوش میداشت
بجای آورد، حالی، شاه آن راز   ولی پرده نکرد از روی آن باز
چو اهل جشن مست باده گشتند   از آن مستی ز پای افتاده گشتند
در آن مجلس زمی وز عشق دلدار   بفخر اندر دو مستی شد پدیدار
چنان جانش ز آتش موج زن شد   که جانش در سر آن سوختن شد
میان سوز در شوریده جمعی   نگه میداشت خود را همچو شمعی
شه کرگان چو فخری را چنان دید   دلش با عشق و آتش درمیان دید
غلام خود بدو بخشید درحال   سخنور گشت از شادی آن لال
زسوز عشق و شرم شاه عالی   بگردید، ای عجب، صدرنگ حالی
شهش گفتا: چه افتادت که مردی؟   غلام تست، دستش گیر، بردی
غلام و فخر هردو شادمانه   شدند از مجلس خسرو روانه
اگرچه مست بودی فخر و بی خویش   بکار آورد عقل حیرت اندیش
بزرگانی که پیش شاه بودند   همه از نیک و بد آگاه بودند
بایشان گفت: امشب شاه مستست   زمی نیز این غلام افتاده پستست

گر امشب این غلام از حضرت شاه / برم با خانهٔ خود تا سحرگاه
چو گردد روز دیگر ، شاه هشیار / اگر باشد پشیمانیش از ین کار
وگر کرده بود بر دل فراموش / زغیرت چون در آید خونش در جوش
غلامش گر بر من بوده باشد / اگر گویم بسی بیهوده باشد
بتهمت خون بریزد بی گناهم / بپیش سگ در اندازد براهم
مرا گوید : ندانستی تو ، جاهل / که نبود مست را گفتار عاقل ؟
چرا يك شب نکردی صبر تا روز / که تا هشیار گردد شاه پیروز ؟
کنون اورا نخواهم برد باخویش / که وی مستست و نيك وبدمیندیش
همه گفتند : رای تو صوابست / که امشب پیش شاهش جای خوابست
بزیر تخت آن شاه معظم / یکی سردابه بود ازسنگ محکم
در آن سردابه تختی بود زیبا / برو ده دست جامه ، جمله دیبا
غلام مست را در پیش آن جمع / بخوابانید آنجا با دو سه شمع
باعزازش سه شمع آنجا برافروخت / برون آمد ولی چون شمع میسوخت
در سردابه را آن فخر گرگان / ببست القصه در پیش بزرگان
کلید آنگه بایشان داد تا روز / بر آن در خفت از عشق دلفروز
بمی ، چون روز دیگر ، شاه بنشست / درآمد فخر وخدمت را کمر بست
بزرگان در سخن لب بر گشادند / کلید آنگه بپیش شه نهادند
زکارفخر گفتندش که : چون کرد / نگه میداشت حق بندگی خورد
بمستی چونکه شه داد آن غلامش / نگه می داشت ، الحق ، احترامش
بشب موقوف کردش پیش ده کس / که تاشاهش چه فرماید ازین پس ؟
شهش گفت : این ادب ازوی تمامم / از آن اوست این خاصه غلامم
بغایت فخر شد زین شادمانه / دلش می‌زد ازین شادی زبانه
بآخر چون در سردابه بگشاد / زهر چشمی بسی خونابه بگشاد

که دید آن ماهرخ را زشت گشته ز سر تا پای او انگشت گشته
مگر در جسته بود از شمع آتش فتاده در لحاف آن پریوش
بیك ره سوخته زارش سراپای نه جامه مانده و نه تخت بر جای
ز مستی شراب و مستی خواب شده در آتش سوزنده غرقاب
چو روی دلستانش آن‌چنان دید جهانی آتش آندم نقد جان دید
چو در آتش فتاده بود یارش در آتش اوفتادن بود کارش
چه گویم من که چون دیوانه دل گشت؟ بسی دیوانگی بروی سجل گشت
در آن دیوانگی در دشت افتاد چو گردون روز و شب در گشت افتاد
چو عشق از حد بشد بادرد خود ساخت حدیث ویس و رامین ورد خود ساخت
غم خود را در آنجا می فرو گفت اگر چه قصه را برنام او گفت
بصحرا روز و شب می گفت و می گشت میان خاك و خون می خفت و میگشت

از مطالعهٔ مثنوی ویس و رامین معلوم میشود که فخرالدین اسعد فخری گرگانی آنرا درمیان سال‌های ۴۳۲ و ۴۴۶ نظم کرده‌است ودرمقدمهٔ آن اشعاری بمدح سلطان رکن الدین ابوطالب طغرل بیك بن میکائیل بن سلجوق (۴۲۵-۴۵۵) نخستین پادشاه سلسلهٔ سلجوقیان ایران و وزیر معروف وی خواجه عمیدالملك ابونصر بن محمد کندری که در ۴۵۶ کشته شده و عمید ابوالفتح مظفر حکمران اصفهان دارد و هر چند که مولف کتاب شاهد صادق رحلت وی را درسال ۴۴۲ ضبط کرده‌است ظاهرا تاسال ۴۴۶ هم زنده بوده است.

این مثنوی همواره در ایران وحتی در دوردست‌ترین ولایات ایرانشهر در هرزمان رواج و شهرت بسیار داشته و فوق العاده معروف بوده است، چنانکه تقریبا صد وپنجاه سال پس از آنکه فخرالدین اسعد آنرا سروده‌است دراوایل قرن هفتم بزبان گرجی ترجمه شده وآن ترجمه اینك بدستست و از معروفترین کتابهای ادبی گرجستان بشمارمیرود وآن ترجمهٔ گرجی رادرسال ۱۸۸۴ میلادی چاپ کرده‌اند وسپس درسال ۱۹۱۲ میلادی

الیوروارددراپ Oliver Wardrop انگلیسی آن ترجمهٔ گرجی را تحت اللفظ بانگلیسی ترجمه کرده ومنتشر ساخته است . پیداست که مترجم گرجی کتاب معاصر نظامی بوده وشهر گنجه بگرجستان نزدیك بوده است و اگر ویس ورامین از نظامی می بود مترجم گرجی بدان اشاره می کرد .

در فرهنگهای فارسی که از قرن ششم ببعد تألیف شده مانند فرهنگ سروری و مجمع الفرس سروری وفرهنگ جهانگیری وفرهنگ رشیدی و کتابهای دیگر که درین شمارند اشعار بسیار بشاهد لغات مشکلی که درویس ورامین بکاررفته از ویس و رامین آورده‌اند و درتمام آن کتابها گویندهٔ این اشعار را فخری یا فخر گرگانی ویا فخری گرگانی نامیده‌اند .

ازین قرار آنچه تذکره‌نویسان نوشته‌اند که وی دردربار سلطان محمدبن محمود سلجوقی درنیمهٔ اول قرن ششم بوده خطای فاحشست وحتماً دراواسط قرن پنجم میزیسته و ازین قرار قطعا درحدود صد و پنجاه سال پیش از آن بوده است واز حکایتی که عطار دربارهٔ وی آورده چنین بر می آید که پیش از آنکه بدربار سلجوقیان راه یابد و باصفهان برود دردربار پادشاهان گرگان بوده‌است وشایدمراد ازپادشاهان گرگان آخرین پادشاهان خاندان آل زیار باشند که دست نشاندهٔ غزنویان بوده وسپس مغلوب سلجوقیان شده و کشورخویش را بدیشان داده‌اند .

شاید مراد از محمد سلجوقی که تذکره نویسان ذکر کرده‌اند غیاث الدین ابو شجاع محمدبن ملکشاه (۴۹۸–۵۱۱) هفتمین پادشاه این سلسله باشد و ازین قرار فخری گرگانی تا ۴۹۸ یعنی تا پنجاه ودو سال پس ازنظم ویس ورامین هم زیسته است ولی این نکته بسیاربعید می نماید . در هرصورت فخری گرگانی لااقل صدسال پیش از نظامی بوده‌است .

بالجمله فخرالدین اسعد فخری گرگانی ازشعرای بسیارمعروف زمان خود بوده وازجمله آثار شعری مهم او همین مثنوی ویس و رامینست که نسخهای آن در ایران

بسیار کمیابست ولی در سال ۱۸۶۵ میلادی (۱۲۲۸ هجری) کاپیتن ویلیام ناسولیس انگلیسی که همت بلند او در طبع و نشر آثار ادبی ما بسیار مشکورست از روی نسخه‌ای که افتادگی چند و غلطهای بسیار داشته بار اول این کتاب را در کلکته از شهر های هندوستان انگلیس چاپ کرده است که عنوان آن بدین قرارست :

Wis o Ramin-edited by Captan W. N Lees . Calcutta 1865

وچاپ دومی ازین کتاب باهتمام آقای مجتبی مینوی در طهران در سال ۱۳۱۴ انتشار یافته است.

در بارهٔ ویس و رامین و فخرالدین اسعد گرگانی رجوع کنید بترجمهٔ مقالات آقای مینورسکی بتوسط آقای مصطفی مقربی در فرهنگ ایران زمین دفتر ۱ و ۲ از جلد ٤ - بهاروتابستان ۱۳۳۵ ص ۳ - ۷۳ ونیز بتعلیقات من برلباب الدباب محمدعوفی چاپ طهران ۱۳۳۵ ص ۷۰۸ - ۷۱۳ .

این مثنوی دارای اشعاریست بغایت روانبخش وشورانگیز و درنوع خود منحصر است ومخصوصاً درمعاشقات واظهارات و بیانات عاشقانه سرایندهٔ آن سخن‌را بجای بلند رسانده است وبیشتر آن نامهاییست که ویس ورامین معشوق وعاشق بیکدیگر می نویسند وچنانکه شاعر خود درمقدمهٔ آن تصریح میکند و نام آنرا با کمال صراحت می آورد آنرا در اصفهان از روایت پهلوی بزبان پارسی ترجمه کرده و باسم عمید ابوالفتح مظفر از امرا و رجال نامی دربار آل سلجوق دراواسط قرن پنجم در اصفهان نظم کرده است ودر مدتی که امیر مزبور درهمدان توقف داشته نظم آنرا باتمام رسانیده و برای او فرستاده است . دولتشاه در تذکرة الشعراء این مثنوی‌را بنظامی عروضی شاعر و نویسندهٔ معروف قرن‌ششم وصاحب چهار مقاله نیز نسبت‌داده ولی بسیار واضح و بدیهیست که نه بنظامی گنجوی مربوطست ونه بنظامی عروضی ومطلقاً از آثارفخرالدین اسعد گرگانی فخری استرابادیست .

معذلک برای کسانی که دیر باورو باسنادات دولتشاه سمرقندی پای بستند لازمست

دلایل رد این اسنادرا ذکر کنم :

۱) این مثنوی دراصفهان سروده‌شده و نظامی درتمام عمرخود باصفهان نرفته‌است.

۲) نظامی بهمین وزن و سیاق مثنوی خسرو و شیرین‌را ساخته است و چندان معمول نیست که یك شاعر بیك‌وزن ویك اسلوب و یك روش دو منظومهٔ بزرگ که با یکدیگر اختلاف داشته باشند ازخودبگذارد .

۳) سبك اشعار ویس و رامین بکلی‌ازسبك‌اشعار پنج کتاب خمسهٔ‌نظامی‌دوراست. نظامی در مثنویات خود همه‌جا کنایات واستعارات شیرین بسیار دارد و اغلب اشعار او آمیخته‌بامطالب ومصطلحات حکمت وعرفان وسایرعلوم‌متداول درآن‌زمانست وبواسطهٔ همین دوخاصیت بزرگ اشعار و مثنویات نظامی دارای سبك خاصیست که تاکنون هیچ شاعر بزرگ و کوچك نتوانسته است بآن نزدیك‌شود واشعاری شبیه‌بآن بسراید. گذشته ازین دوصفت نظامی ترکیبات وجمله‌بندیها وتلفیقات مخصوص دارد که درزبان‌فارسی منحصر باوست ، همچنانکه ترکیات و جمله‌بندی‌ها و تلفیقات خاقانی و حافظ نیز بایشان انحصار دارد و قابل‌تقلید نیست . درصورتیکه مثنوی ویس ورامین بازبان‌بسیار ساده وروان گفته‌شده وواضحست که گویندهٔ‌آن‌اگرهم‌درجهٔ‌معلومات نظامی‌رادرحکمت وعرفان وغیره داشته چون مقید بوده‌است که‌عین نسخهٔ پهلوی‌را نظم کند مجال‌نمایش و اظهارآن‌معلومات‌را نمیکرده وتمام منظومهٔ بزرگ ویس ورامین ازجمله‌ها وترکیبات وزبان‌مخصوص نظامی که ادیبان بخوبی‌آنرا می‌شناسند عاریست واستعارات و کنایات شاعرانهٔ نظامی درآن هیچ دیده نمیشود .

۴) چنانکه در شرح‌احوال نظامی ایراد کردم مدت‌شاعری او ازصدرتاذیل وقف سرودن پنج کتاب خمسه شده است و هنگامی‌هم که از کتاب‌آخر آن یعنی اقبال‌نامه فارغ آمده عمروی بسر رسیده و دیگر در عمرشاعری نظامی جای خالی نمی ماند که مثنوی ویس ورامین‌را درآنزمان سروده‌باشد ونیز پیش ازنظم خمسه‌هم نمی‌توانسته‌است باین کار بپردازد چه درآن‌وقت جوان وخردسال بوده و سرودن مثنوی ویس ورامین و

ترجمهٔ آن از زبان پهلوی کار خردسالان و کودکان نیست .

۵) نظامی خود همه جا مثنویات خویش را پنج منظومه می داند و چنانکه پیش از این نوشته ام مکرر تصریح کرده است و اگر شش مثنوی می داشت البته از ذکر آن خودداری نمیکرد و پس ازوی هم کسانی که آثار اورا جمع کرده اند پنج گنج یا خمسه نامیده اند و ازروز نخست کسی ویس ورامین را با آنها توأم نکرده است .

۶) چنانکه گذشت ویس ورامین را کسی که زندگی او باقسمتی از زندگانی نظامی مقرون بوده دراوایل قرن هفتم در گرجستان که بگنجه مولد ومسکن نظامی نزدیکست ومکرر پادشاهان گرجستان بآن شهر دست انداخته اند بزبان گرجی ترجمه کرده ودر آن نامی ازنظامی نبرده است واگر این مثنوی ازنظامی می بود مترجم گرجی اشاره ای بدان می کرد واز شاعر معاصر خود نام می برد .

۷) در کتابهای قدیم ادبیات ایران که کتابهای معتبرند بهیچوجه ویس ورامین را بنظامی گنجوی نسبت نداده اند و بلکه آنرا بنام فخرالدین اسعد گرگانی تصریح کرده اند چنانکه درفرهنگهای زبان فارسی هم که اشعار بسیاری ازویس ورامین بشاهد لغات ضبط کرده اند همه جا آن اشعاررا بنام فخری گرگانی نوشته اند واین اشتباه که ویس ورامین ازنظامیست تنها ازتذکرة الشعرای دولتشاه ناشی شده و بالاترین دلیل رد اینست که تذکرة الشعرای دولتشاه سند معتبر نیست ، چه مؤلف آن جامع اطلاعات ناقص و درهم شکسته ای بوده که در زبان مردم نادان و در ذهن وی ازشعرای ایران جای داشته است و گفتار او دربارهٔ شاعرانی که پیش ازو بوده اند سند نیست و درین تذکره امثال این اشتباه بسیارست که براهل فن وآگاهان ازادب ایران پوشیده نیست .

پس بدلایلی که گذشت مثنوی ویسه ورامین یا ویس ورامین از نظامی گنجوی نیست .

۱۰) دیوان نظامی

گذشته از پنج کتاب خمسه نظامی دیوان اشعاری داشته است و هنوز هم

دارد و آن مشتمل برغزلیات و مقطعات وقصاید ورباعیات او بوده است و واضحست که آن مجموعه‌ای از اشعاری بوده که درسوانح مختلف عمرشاعری خود و در اندك فواصلی که درمیان نظم کتابهای خمسه واقع شده می‌سروده‌است. چند نمونه ازقصاید وغزلیات نظامی درافواه وسینه‌ها و کتابهای مختلف ثبتست ونمونه‌ای چند از آن راسابقاً درصحایف مجلهٔ ارمغان انتشار داده ام و سپس مرحوم وحید دستگردی آن‌را در مجموعه ای گردآورده وچاپ کرده است.

درین که نظامی دیوان اشعاری‌هم داشته است شکی نیست و بهترین دلیل گفتهٔ اوست. یك‌جا درضمن شرح مجلس قزل‌ارسلان که در موقع بحث از مثنوی خسرو و شیرین ذکر کردم میفرماید:

غزلهای نظامی‌را غزالان ‌ زده بر زخمهای چنگ نالان

و جای‌دیگر در لیلی ومجنون دروصف حال‌خودمی گوید:

روزی بمبارکی وشادی ‌ بودم بنشاط کیقبادی
ابرویم هلالیم گشاده ‌ دیوان نظامیم نهاده

دلیل دیگر اظهارصریح جمعی تذکره‌نویسان و مؤلفانست وازآن جمله دولتشاه سمرقندی درتذکرةالشعرا تصریح می کند که دیوان نظامی حاوی قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات شامل زیاده از بیست هزاربیت بوده است و محکمترین دلیل آنست که آنچه من اطلاع‌دارم نسخه‌های فراوان‌ازآن در کتابخانهای‌مختلف‌هست وازان‌جمله یك نسخه یك از دیوان نظامی (۱) در کتابخانهٔ‌خدیویهٔ‌مصریه در قاهره موجودست، زیرا که در چاپ اول فهرست کتابهای فارسی کتابخانهٔ مزبور که اثر علی افندی حلمی داغستانی حافظ سابق کتابهای ترکی و فارسی کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه است

(۱) چهار نسخهٔ دیگر ازدیوان نظامی که درکتابخانهای هندوستان بوده بدست آمده که از هرچهار برای‌مرحوم وحید دستگردی مدیر مجلهٔ ارمغان نسخه برداشته و بطهران آورده‌اند و نیز از دو نسخهٔ دیگر که دربرلن بوده‌است عکس برداشته و برای او فرستاده‌اند ووی ازروی آن هفت نسخه مجموعه‌ای ترتیب داده وبجز آن نسخهای دیگر هست که پس ازین‌شرح آنها خواهد آمد.

وبسال ۱۳۰۶ قمری درمطبعهٔ عثمانیه مصر القاهره بطبع رسیده ودرصحیفهٔ ۴۸۹ درضمن کتابهای سلسلهٔ «علم الادب الفارسی» ذکر مجموعه‌ایست حاوی شش کتاب بشرح ذیل.

۱) دیوان نظامی ، ۲) دیوان هاتفی ، ۳) دیوان مسعود ، ۴) دیوان خاتمی ، ۵) دیوان فتحی ، ۶) رسالهٔ منظومه از یکی از شعرای فارسی زبان که نـام مؤلف آن تصریح نشده. در باب دیوان نظامی این چندسطر مندرجست :

«دیوان نظامی – تالیف المولی نظام الدین ابی‌محمد جمال الدین یوسف بن مؤید الگنجوی الاویسی متوفی سنهٔ ۵۹۷ اوله: یا اشرف البریه یا سیدالوری ، الخ، بقلم تعلیق - بخط پیراحمدبن اسکندر تم تحریره فی سنة ۹۲۳ وهو باللغة الترکیه!»

این عنوان که برای کتاب مزبور نوشته‌شده با آنچه از نام ونسب نظامی درشرح حال وی پیش ازین آوردم مسلم‌می کند که جز دیوان نظامی گنجوی چیزدیگر نیست و تنها مؤلف این فهرست کتابهای کتابخانهٔ خدیویه چون چندان واقف بزبان فارسی نبوده اشعار نظامی‌را بزبان ترکی پنداشته‌است و یا اینکه در هنگام تحریر و یاهنگام طبع فهرست‌مزبور اشتباه وتحریفی دست‌داده‌است واین جمله «وهو باللغة الترکیه» نتیجهٔ شبهه است ونباید دراصل موضوع تردیدی پیش آورد.

ازینجا معلوم میشود که یك نسخه ازدیوان نظامی درقاهره‌هست وچون در کشور ما هنوز کسی بجمع کتابهای ادب اقدام نکرده‌است وهزاران کتاب گرانبها در اطراف واکناف ایران و در کشورهای دیگر پراگنده است شـاید نسخهای دیگری ازدیوان نظامی باشد. در ایران‌هم بعضی ازمعاصران گاهی گفته‌اند که نسخه‌ای ازدیوان نظامی‌را دارندویادیده‌اندولی‌چون تابحال نزدایشان ندیده‌ام تنها بذکر گفتارایشان اکتفادارم‌واگر هم درایران‌یافت‌نشودبازهمان نسخه‌ای کـه درکتابخـانهٔ خدیویهٔ مصرالقاهـره ودر کتابخانهای‌دیگرجهان‌هست یکی‌ازغنایم بزرگ ادبیات ایران‌بشمارست وامیدست که نسخهٔ آن‌درایران‌هم‌بدست آیدولااقل نسخهٔ کامل‌دیوان‌نظامی‌هم‌بدانجا که دیوان‌رودکی

ودقیقی وعمعق وغضایری رازی ومنجیک ترمذی وعسجدی رفته‌است ترودوازدستبرد روزگار مصون بماند.

اما معلوم نیست گفتهٔ دولتشاه در تذکرة الشعرا که دیوان نظامی متجاوز از بیست هزار بیتست حقیقت داشته باشد. در فهرست کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه عدهٔ ابیات و صحایف آن ذکر نشده وفقط متذکر گشته‌اند که آن مجموعه حاوی شش نسخه کتابست که از آن جمله مجموعهٔ نظامیست وروی‌همرفته مشتمل بر ۳۸۲ ورقست (۱) که باین علامت در کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه درسرای درب المجامیز درمصر القاهره محفوظست: «نس ا ج ا ن خ ۸۶ ا ن ع ۹۵۴۷.»

آنچه از اشعار نظامی بجز خمسهٔ وی در ۳۴ ماخذی که پس ازین ذکر آنها خواهد آمد یافته‌ام ودرین کتاب چاپ خواهد شد بیش از ۱۵۸۴ بیت نیست اما چنان می‌نماید که نسخهٔ قاهره باز اشعار دیگری دارد واگر جمله‌ای که مولف آن فهرست آورده و گوید آغاز آن نسخه است یعنی مصرع «یااشرف البریه یاسیدالوری» مطلع قصیده‌ای یا غزلی از نظامی باشد پیداست که در آن نسخه اشعار دیگری هست که در نسخهایی که تاکنون دیده‌ام نیست.

از اشعار دیوان نظامی ابیاتی چند در کتابهای مختلف وسفینها و غیره ضبطست و چون همواره علاقهٔ مفرطی بضبط اشعار این استاد بزرگ و مطالعهٔ آثار او داشته‌ام پس از آنکه از فراهم آوردن نسخه‌های دیگر دیوان اشعار او باوسایلی که فعلا بدستست مأیوس شدم نخست آنچه از قصاید وغزلیات ومقطعات ورباعیات و ابیات پراگندهٔ او در کتابهایی که رجوع بدانها ممکن بود بنام نظامی یافتم درمجموعه‌ای جداگانه گردآورده‌ام که بیش از چهارصد بیت نبود و درسال ۱۳۰۳ عیناً آنرا بمرحوم وحید دستگردی مدیر مجلهٔ ارمغان سپردم که تمام درصحایف آن مجلهٔ ادبی بمرور نقل شده‌است (۲) ودر آن زمان تا

(۱) از سه نسخهٔ عکسی سابق الذکر که در آذرماه ۱۳۱۶ نزد مرحوم وحید دستگردی دیده‌ام هیچ یک از دوهزار بیت متجاوز نبود.

(۲) رجوع شود بمجلهٔ ارمغان ازشمارهٔ ۳ و ۴ سال چهارم تاشمارهٔ ۹ و ۱۰ سال پنجم.

انتظار موقع مناسب‌تر این هم غنیمتی بود که از هزاران غنیمت دیگر که از ادبیات ایران می‌توان بردمی بایست افزود و دوستداران ادب فارسی را ره آوردی بود که هر چند ناقص و اندك بود باز مغتنم می‌بود.

پس از انتشار مجموعه‌ای که مرحوم وحید دستگردی فراهم کرد بسه نسخه از دیوان نظامی در هندوستان رجوع کردم و باز بمآخذ دیگر دست یافتم و مجموعه‌ای که پس از این انتشار می‌یابد فراهم شد.

۱۱) داستان امیر احمد و مهستی

بعضی از مؤلفان کتاب دیگری را بنظامی نسبت می‌دهند که بنام داستان امیر احمد و مهستی معروفست. مهستی گنجوی شاعرهٔ ایران زن بسیار باذوق دانای زبان آور گستاخی بوده و در ادبیات ایران بنام مهستی دبیر نیز معروفست و ظاهرا شوهری داشته‌است بنام امیر احمد گنجوی که چون پسر خطیب گنجه بوده اورا بلقب ابن خطیب و پور خطیب می‌خوانده‌اند و وی هم شاعر و باذوق بوده‌است. ظاهراً این زن در دربار سنجر میزیسته و در بدیهه گویی دستی داشته و تخصص او سرودن رباعیات در وصف پیشه گران و صنعت گران بوده که اغلب بهزل و مزاح و گاهی باالفاظ ناشایست می‌سروده‌است و نزدیك دویست رباعی از و بهمین روش در کتابها می‌توان یافت و در زمان خود یعنی در اواسط قرن ششم درمنتهای شهرت و رواج بوده‌است.

ظاهرا در صدسال بعد کسی از ادبای ایران که نام وی را شنیده و آن رباعیات را دیده‌است داستانی بعنوان امیر احمد و مهستی بنثر فارسی بسیار روان و شیوا نوشته و معاشقانی درمیان این زن و شوهر و مناظرات و مشاعراتی درمیان ایشان ساخته و آن رباعیات را در آن مشاجرات جاداده و درضمن هرجا که درمجالس مختلف و روابط گوناگون میان زن و شوهر در کوی و برزن و مسجد و خانقاه و میخانه و سرای قاضی و سرای حاکم و باغ و بستان وغیره بشعر دیگری یاا ز زبان مهستی و یا از زبان امیر احمد محتاج شده از شعرای پیش از مهستی و یا پس از مهستی گرفته و درین داستان جا داده‌است و اساس آن

هزلیات و فکاهیاتست وافکار و الفاظ ناشایست مطایبه‌آمیز دور ازعفاف بسیار دارد و قطعا این کتاب تالیف نظامی نیست : نخست آنکه از منتهای عفت وآزرم پرستی که نظامی در کتابهای خود نشان داده وازپارسایی که دراخلاق او قطعا سراغ داریم بسیاردور است که چنین کتابی نوشته باشد . دوم آنکه مهستی معاصر نظامی بوده و هنوز کار او بافسانه نکشیده بودو از زمان او چندان نگذشته بود که درزبان مردم فسانه شود و این داستان را برای او بپردازند. سوم آنکه سبك انشای آن بسیار روان و سطحی تا حدی عامیانه استواز زبان نظامی بسیار دور ست . چهارم آنکه درین داستان امیر احمد و مهستی اشعاری از سرایندگانی هست که پس از نظامی آمده‌اند چنانکه بسیاری از رباعیات منسوب بامام عمرخیام وچندتن دیگر که قطعا از شعرای قرن هفتم بوده‌اند ونادانسته بخیام نسبت داده‌اند درین کتاب هست .

بهمین دلایل این کتاب نیز ازنظامی نیست وشاید یگانه دلیلی که مؤلفان را بشبهه افکنده باشد اینست که مهستی ونظامی هردو گنجوی بوده‌اند ، غافل از ینکه مهستی در دربار سلطان سنجر میزیسته‌است . ظاهرا نام مهستی از کلمهٔ «مه» بمعنی بزرگتر (مهتر) و کلمهٔ «ستی» بمعنی خانم و خاتون ونظایر آنست و درنام زنان بکارمی‌رفته و اختصاص بمردم گنجه ونواحی آن داشته‌است و درآن نواحی بیشتر استعمال میشده ، چنانکه این مهستی شاعره ازمردم گنجه بوده وجای دیگری که درادبیات فارسی باین نام برمی‌خوریم آنهم مربوط بگنجه است وآن درحکایت بسیار معروف حدیقة الحقیقهٔ سنایی غزنوی است که میفرماید :

داشت زالی بروستای تکاو — مهستی نام دختری وسه گاو

وتکاو ازتوابع گنجه بوده‌است .

نام ستی بتنهایی درهمان زمانها درخراسان نیز معمول بوده ودرزمان انوری زنی بوده که ستی نام داشته وانوری درقطعه‌ای دربارهٔ وی سروده است .

گویند ستی زنی عفیفه است — عافاك الله ازین عفیفه

****

آنچه از احوال نظامی بامطالعهٔ اشعار آن ممکن بود اطلاعی بدست دهد جزین نیست ولی البته پوشیده نیست که با این کساد بازار ادب که اینک در ایران دامن بهر سوی کشیده و در برروی جویندگان بسته است نمیتوان بیش ازین بچیز دیگری دست رس یافت ، امیدست روزی که همهٔ کتابهای فارسی و کتابهای عرب که راجع بتاریخ ادبیات ایرانست درجایی جمع شود ووسیله بدست ارباب تحقیق افتد تا درشرح احوال و آثار شعرای بزرگ ایران رسالها نویسند که این سطور بمنزلهٔ یادداشتهای مقدماتی آن ومانند حاشیه‌ای باشد که برمتنی نویسند ولی چیزیکه درین میان مسلمست و از قرن ششم تا کنون همیشه درمیان پارسی زبانان از پرتو خورشید واضح‌تر و از نکهت گل آشکارتر بوده وهمواره نیز خواهد بود بلندی مقام نظامی درعالم ادب ایرانست . کدام کودک دبستانی است که انگشت وی بقلم و دست او بکتابها وصحایف آشنا شود ونام نظامی را درقلم اول ننویسد ودرورق نخستین نخواند. ایرانست وچندین سرایندهٔ بزرگ که همهٔ جهان را ازنام او پر کرده‌اند . درمیان این شهسواران ادب ایران چهار پنج فرمانده بزرگست که مانند سرداران نامی جهانگیر بوده‌اند: فردوسی وعمرخیام و ناصرخسرو ومولانا جلال الدین وسعدی و حافظ و درمیان ایشان جای نظامی مقام محرزیست که هر گز ازدست او نخواهد رفت و روز بروز استوارتر خواهد شد.

امتیاز بزرگ شعر نظامی وسعت قوهٔ تصوراو و احاطهٔ فوق العادهٔ وی در آوردن تشبیهات و کنایات واستعاراتیست که دیگران جرأت نکرده‌اند پای را بآن اندازه فراز بگذارند . گاهی در استعاره و کنایه بحدی زیاده روی کرده وفکر دلیر وبلند خود را جولان داده که بدشواری باید مقصود را بدست آورد .

درضمن نظامی درساختن ترکیبات وتلفیقات تازه که پیش ازو معمول نبوده است بسیار بی باک بوده تاجایی که ازاصول لغت سازی واشتقاق زبان فارسی عدول کرده است. این نکته مسلمست که زبان شعر فارسی یعنی زبان دری زبان طبیعی ورایج مغرب ایران

مخصوصا آذربایجان واران نبوده و زبان مشرق بوده است که از راه ادبیات وارد این سرزمین شده و مخصوصا حکمرانان سلجوقی که کارگزارانشان همیشه از مردم مشرق و بیشتر از خراسان بوده اند چون این نواحی را گشوده اند زبان دری بیشتر در آنجا رواج یافته است. بهمین جهتست که شعر دری در آذربایجان از قرن پنجم و زمان اسدی و قطران آغاز شده و در قرن ششم در زمان ابوالعلاء گنجوی و خاقانی و نظامی و فلکی و قوامی و مجیرالدین بیلقانی که بزرگترین سرایندگان این سرزمین درین دوره اند باوج بلندی خود رسیده است.

ناچار شاعران بزرگ آذربایجان زبان دری را از مادر خود نمی آموخته و از آموزگار درمی یافته اند و اینکه گاهی در آثار ایشان مخصوصا در شعر خاقانی و نظامی ترکیبات و تلفیقات و تعبیراتی دیده میشود که درعرف شاعران خراسان وعراق یعنی جاییکه زبان دری زبان طبیعی بوده است دیده نمیشود جزین دلیل دیگر ندارد.

۱۲) پیروان روش نظامی

بحث در بارهٔ کسانی که پیرو روش نظامی بوده و مخصوصا از پنج مثنوی خمسهٔ او و یا یکی از آنها تقلید کرده اند بسیار درازست و خود کتابی جداگانه می خواهد. این جا تنها فهرستی از معروفترین شاعرانی که در ایران و هندوستان پیروی ازین روش کرده اند می آورم:

خسرو دهلوی، جلال فراهانی، خواجو کرمانی، محمد کاتبی ترشیزی، مسیحی، نورالدین عبدالرحمن جامی، هاتفی جامی، هلالی جغتایی، آصفی هروی، قاضی سنجانی، محیی الدین لاری، هاشمی کرمانی، مکتبی شیرازی، عبدی گنابدی، غزالی مشهدی، رهایی مروزی، نویدی شیرازی، شاه داعی شیرازی، قاسم کاهی، محمد بیك سالم، وحشی بافقی، زلالی خوانساری، حکیم ابوالفتح دوایی، عرفی شیرازی، نیکی اصفهانی، ابوالفیض فیضی، زاهد، میر محمد معصوم خان نامی، علی احمد نشانی، محمد حسن دهلوی، شانی تکلو، نوعی خبوشانی، ملك قمی، شفایی اصفهانی، قاسمی گونابادی،

شیدا ، بهایی عاملی ، باقری کاشانی خرد ، حاج محمدجان قدسی مشهدی ، محمد قلی سلیم، حاذق گیلانی، نجاتی گیلانی، الهی سعدآبادی، ابراهیم ادهم صفوی کاشانی، محمد نقی غافل، محمود بیك فدایی، غیاث سبزواری، هاشمی بخاری، محمد باقر نایینی، بیرم بیك صبحی، محمد شریف ، علاءالدین محمد فایز، طاهر وحید قزوینی، والهی قمی، حسین واله هروی ، محمد هاشم سنجر کاشانی ، فصیحی هروی، میر محمد باقر داماد متخلص باشراق ، جلال اسیر شهرستانی اصفهانی ، یحیی کاشانی، اشرف مازندرانی، صادق تفرشی، صادق نامی اصفهانی، میر محمد مراد لایق، محمد علی حزین گیلانی، وصال شیرازی، اسدالله خان غالب دهلوی ، بیدل دهلوی، محمد عبدالرؤف متخلص بوحید، عبدالرحیم گور کهپوری متخلص بتمنا ومعروف بدهری، ابوالعاصم عبدالحلیم متخلص بعاصم ، حاج محمد حسین حسینی شیرازی .

در میان این گروه بسیار ازشاعران برخی یك یاچند مثنوی او را تقلید کرده و برخی پنج مثنوی در برابر مثنویات وی سروده‌اند که آنهارا نیز خمسه نامیده اند و برخی دومثنوی دیگر بدو وزن دیگر بر آن افزوده‌اند که آنها را «سبعه» می‌نامند.

مولوی آغا احمد علی احمد ازدانشمندان هند درنظرداشته است کتاب جامعی دربارهٔ تقلیدهایی که ازهریك از مثنویات نظامی کرده‌اند و دو مثنوی دیگری که بدو وزن دیگر برخی سروده‌اند بنام هفت آسمان تالیف کند اما تنها مجلد اول آن را که مقدمه‌ای دربارهٔ مثنوی سرایی در زبان فارسی دارد و سپس بذکر کسانی که از مخزن الاسرار تقلید کرده‌اند پرداخته است واین مجلد که فواید بسیار دربردارد واز بهترین کارهای محققان ادب فارسی درهندست در۱۸۷۳ بهمین نام جزوسلسلهٔ انتشارات انجمن آسیایی بنگاله در کلکته چاپ شده و گویا درهمان زمانها این مؤلف دانشمند در گذشته و کار او ناتمام مانده است . درین کتاب دربارهٔ برخی از کسانی که از نظامی پیروی کرده‌اند ونامشان را پیش ازین آورده‌ام اطلاعات جامعی هست.

۱۳) شروح اشعار نظامی

در نتیجهٔ همان پیچیدگیها و دشواریهایی که گاهی در برخی از اشعار نظامی هست وپیش ازین شرح دادم و گاهی خوانندگان آثار وی را سخت دوچار میکند از دیرزمانی مخصوصا درهندوستان که مردم آن ازمرا کززبان‌فارسی‌دورتربوده‌اند برخی در صدد توضیح این‌دشواریهابرآمده وشروح‌متعدد براشعار اونوشته‌اند که احصای همهٔ آنها دشوارست زیرا که نسخه‌های خطی آنهاهنوزکاملامعروف نشده ومجموعهٔ کامل وفهرست کامل از کتابهای فارسی چاپ هندوستان در یك جاجمع نشده است ونمی‌توان از همهٔ آنهاآ گاه شد. آنچه من تا کنون بدان پی برده‌ام شروح اسکندرنامه بدینگونه است :

کشف الدقایق شرح سکندرنامهٔ حمیدبن جمال بخاری

شرح سکندرنامهٔ بری تالیف نصیرالدین صاحب یامحمد نصیر

» » که مؤلف آن معلوم نیست و نخست در کلکته وسپس در بمبئی چاپ شده است

شرح سکندرنامهٔ علی عظیم آبادی وسیدحسن‌علی‌جونپوری بنام منتخب‌الشروح

» » سراج‌الدین علی‌خان آرزو

» » مولوی محمد گهلوی .

» » ملاسعدالله

» » بری ازعلمای کلکته

» » محمدافضل الله آبادی

سیدبن حسن معروف بابن حسن نیز کتابی در معانی لغات اسکندرنامه بعنوان «فرهنك سکندرنامهٔ بری» نوشته است و نیز کتاب دیگری تالیف شده بعنوان « کلید سکندرنامه» .

۱۴) نظامی درخارج ازایران

آوازهٔ سخن سرای گنجه در اروپا از سال ۱۷۸۶ میلادی یعنی از ۱۷۲ سال

پیش پیچیده است. درسال ۱۷۸۶ در کلکته کتابی چاپ شد بعنوان «سفینۀ آسیایی» (۱) شامل منتخب ادبیات ایران ونزدیك بیست حکایت از مخزن‌الاسرار نظامی در آن بود. همان حکایات را بار دیگر درسال ۱۸۰۲ یعنی شانزده سال پس ازان در شهر لایپزیگ آلمان باترجمۀ لغات آن بزبان لاتین بعنوان « نظامی شاعروصاف و افسانه سرا » (۲) چاپ کردند. سپس درسال ۱۸۱۲ در کلکته کتاب دیگری انتشاریافت بعنوان «منتخب الشروح سکندر نامه» بدستیاری دو تن از دانشمندان هندوستان بنام بدر علی و میر حسینعلی. درین کتاب متن اسکندرنامه را بامنتخبی ازشرحهایی که بران کتاب نوشته شده است چاپ کردند. چاپ شدن این کتابها سبب بلند نامی سخن سرای گنجه در میان خاورشناسان اروپا شد. چندی نگذشت که نظامی نیز مانند سعدی و حافظ و فردوسی وعمرخیام درمیان اروپاییان پایگاهی ارجمند یافت و پنجم ایشان و تا کنون هنوز این پایه را ازدست نداده است . درسال ۱۸۲۶ و ۱۸۲۸ در شهرغازان در روسیه منتخبی از اسکندر نامۀ نظامی شامل داستان جنگ اسکندر با روسها بدستیاری فرانسوا اردمان (۳) خاورشناس روسی چاپ شد بعنوان «جنگ با روسها» (٤) ودرهمان اوان یعنی در۱۸۲۸ بنام لوی شپیتزناگل (۵) مستشرق جوان روسی درسن پترزبورگ کتابی در دو مجلد انتشار یافت بعنوان «لشکرکشی اسکندر بزرگ بر روسها ماخوذ از اسکندرنامۀ نظامی» (٦) ودر آن کتاب داستان جنگ اسکندر با روسها با ترجمۀ فرانسه انتشاریافته است که مترجم درهمان سال آماده کرده بود وچون مرگش فرا رسید پس ازمرك وی منتشرشد وچیزی که بیشتر برارزش آن میفزود این بود که ف.

---

(۱) Asiatick Miscellany

(۲) Nizami poëtae narrationes et fabulae

(۳) François Erdmann

(٤) De Expeditione Russorum

(۵) Louis Spitsnagel

(٦) Expédition d'Alexandre le Grand contre les Russes, extrait de l, Alexandréide ou Eskender Namé de Nizami

ب. شارموا(۱) خاورشناس نامی روسی که زبان فارسی را درمنتهی درجهٔ خوبی میدانست برترجمهٔ آن نظرافکنده و دیباچهٔ خوبی بر آن نوشته بود.

تاسال ۱۸۳۶ یعنی تا۲٤ سال پس‌ازآن هم دراروپا تنها نظامی را ازاسکندرنامه ومخزن‌الاسرار وی می‌شناختند ودرین سال ج. آتکینسن (۲) مستشرق نامی‌انگلیسی کـه در شناسایی شاهنامهٔ فردوسی نیز در انگلستان جایگاه بلند دارد لیلی و مجنون نظامی را بشعر انگلیسی ترجمه کرد ودر لندن انتشار داد ودوچاپ دیگر آن‌در ۱۸۹٤ و۱۹۰۵ منتشرشد. ازآن پس براروپاییان آشکارشد که‌نظامی جزاسکندرنامه ومخزن الاسرار چیزی دیگر هم سروده است تا اینکه در ۱۸٤٤ نثن بلند (۳) خاور شناس انگلیسی متن مخزن‌الاسرار را در لندن چاپ کرد. پس‌ازآن در سال ۱۸۵۲ خرد نامهٔ اسکندری بنام «اسکندر نامهٔ بحری» در کلکته بدستیاری آ. شپرنگر (٤) مستشرق بسیار معروف آلمانی ساکن هندوستان و آقا محمد شوشتری منتشر شد و سپس در ۱۸۸۱ اقبال نامهٔ اسکندری بنام «اسکندر نامهٔ بری» در کلکته بیاری و ه. کلرك(۵) انتشار یافت.

درسال ۱۹۲۱ منتخبی ازاشعارخمسهٔ نظامی بعنوان فارسی«خلاصهٔ خمسهٔ‌نظامی» یا عنوان فرانسه «منتخب اشعار ماخوذ ازخمسهٔ نظامی» (۶) بدستیاری هاوتسما (۷) خاور شناس معروف هلندی چاپ شدو در سال ۱۹۲٤ هفت پیکر با ترجمهٔ انگلیسی در دو مجلد بدستیاری س. ا. ویلسن (۸) مستشرق انگلیسی درلندن انتشار یافت.

---

(۱) F.B. Charmoy
(۲) J. Atkinson
(۳) Nathan Bland
(٤) A. Sprenger
(۵) H.W. Clarke
(۶) Choix de Vers tirés de la Khamsa de Nizami
(۷) Th. Houtsma
(۸) C.E. Wilson

بدین گونه بجز خسرووشیرین کتابهای دیگر خمسهٔ نظامی چه دراروپا وچه‌در هندوستان با ترجمهایی بزبانهای اروپایی انتشار یافته و بدست خاور شناسان افتاده است وعامهٔ مردم اروپا نیز بدین وسیله بهنر نمایی سرایندهٔ گنجه پی برده‌اند .

درین میان در زندگی و آثار نظامی نیز مطالعات کرده‌اند ، چنانکه در مقدمهٔ این کتاب نوشتم درسال ۱۸۷۱ خاورشناس آلمانی ویلهلم باخر کتابی جداگانه بآلمانی در ۱۲۲ و ۳۹ صحیفه در شهر گوتینگن آلمان انتشار داده است ، بعنوان «زندگی و آثار نظامی» که هنوز در اروپا جامع ترین کتابیست که جداگانه دراحوال وآثاراین شاعر باریك سنج موی شکاف ایرانی پرداخته شده‌است .

بزبان ترکی قفقازی‌نیز رسالهٔ کوچکی‌در ۲۰ صحیفه بقطع هشت صفه‌ای بعنوان «شیخ نظامی ترجمهٔ‌حالی» بقلم‌میرزامحمدآخوندوف در گنجه‌درسال ۱۳۲۷قمری(۱۹۰۹ میلادی) انتشار یافته است .

در ۱۸۹۷ نویسندهٔ فرانسوی آ . لاکون دو ویلمورن (۱) کتابی بزبان فرانسه در پاریس بعنوان «باغ کامیابی‌ها» (۲) بهمکاری دکتر خلیل‌خان (مرحوم اعلم‌الدولهٔ ثقفی) شامل هفت داستان انتشار داده است که مضامین داستان چهارم و پنجم آنرا از هفت پیکر نظامی ومضامین داستان‌ششم‌وهفتم‌آنرا ازهشت بهشت خسرودهلوی وداستان اول ودوم وسوم را ازهفت منظر هاتفی جامی گرفته‌است .

در زمانهای اخیر توجه نسبت بنظامی در کشورهای بیرون ازایران بسیارافزون تر شده است. نخستین اثری که ازین جنبش پدیدار شد کتابی بود بعنوان « فرهاد و شیرین» (۳) که کتاب دوم از سلسلهٔ انتشارات جمعیت خاورشناسان چکوسلوواکی در شهر پراگ بود و بزبان آلمانی در ۲۱۵ صحیفهٔ پنج صفحه‌ای بقلم خاور شناس

(۱) A. Lacoin de Villemorin

(۲) Jardin des Délices

(۳) Ferhad und Schirin

چکوسلوواکی هربرت و. دودا (۱) که اکنون دراتریش اقامت دارد در ۱۹۳۳ انتشار یافت. درین کتاب مؤلف دانشمند آن همهٔ نسخهای معروف و معتبر فرهاد وشیرین را که سرایندگان ایران‌نظم کرده‌اند بایك دیگرسنجیده ومطالب بسیاری از رموزسخن سرایی این گویندگان را که بدین‌داستان پرداخته‌اند ونظامی وخسرو دهلوی وعارفی وعماد فقیه و سلطان حسین بایقراو هاتفی ووحشی وهلالی و شعلهٔ نیریزی و دیگران باشند آشکار کرده‌است.

پس از آن مجلد سوم همین انتشارات که در ۱۹۲٤ چاپ شده کتاب هفت پیکر نظامیست که بدستیاری دو تن از بزرگان خاور شناسان امروز ه. ریتر (۲) مستشرق آلمانی وژان ریپکا (۳) خاور شناس چکوسلوواکی بعنوان «هفت پیکر»(٤) در ۳۰۳ و ٤۳ و ۱۱ صحیفه بهمان قطع در پراگ انتشار یافته است.

این چاپ متکی بر پانزده نسخهٔ مختلف از هفت پیکرست که در کتابخانهای بزرك پاریس وآکسفرد وبرلن واستانبول و پراگ و وینه موجودست و با چاپ خمسهٔ نظامی که در بمبئی بسال ۱۲٦٥ قمری انتشاریافته است سنجیده‌اند. درین‌چاپ درست ترین نسخه رامتن قرار داده ونسخه بدلها را در حواشی وبادر ضمایم کتاب‌افزوده‌اند. این نسخهای خطی تاآنجا که ماآگاهیم معتبر ترین نسخهای معروف ازخمسهٔ نظامی است و بتفاوت از ۷٦۳ هجری تا ۹۰٦ نوشته شده است و پس ازسنجش با یك دیگر مسلم شده است که نسخهای خطی را از حیث اعتبار می توان بسه دسته تقسیم کرد: دستهٔ اول آن نسخهاییست که کمتر شعر دارد و هنوز چیزی بآنها الحاق نکرده اند. دستهٔ دوم آنهاست که اشعار الحاقی کمتر دارد ودستهٔ سوم آنکه بیش از دستهٔ دوم شعر برآن افزوده‌اند و سخت آشکارست که هر چه بدین زمان نزدیك تر بشود از اعتبار

---

(۱) Herbert W. Duda

(۲) H. Ritter

(۳) Jean Rypka

(٤) Heft Peiker, ein Romantisches epos des Nizami Genge' i

نسخه‌ها کاسته و بر عدهٔ اشعار آنها افزوده می‌شود و به‌مرور زمان کاتبان و نسخه برداران هنگام نسخه نویسی اشعاری برمتن کتاب افزوده‌اند، هم‌چنانکه در موارد بسیاری از کتابهای دیگر از آن جمله درشاهنامهٔ فردوسی دیده می‌شود و گذشته از قدمت نسخه میزان معتبر دیگری نیز در دستست و آن اینست که همهٔ اشعار الحاقی از روش اصلی مانوس گویندهٔ سخن دورست و کسی که بسبك وی درشعر پی برده باشد بآسانی می‌تواند آنها را بشناسد وسستی شعر و نا منسجم بودن آن خود دلیل بسیار آشکاریست که گویندهٔ ناتوانی خواسته است تفنن کند و آنرا بشاعر بزرگی ببندد (۱).

درانگلستان کارتازه‌ای که دربارهٔ نظامی کرده‌اند ترجمهٔ منظوم لیلی‌ومجنون(۲) ازویلیم بشیرپیکارد(۳) که درسال ۱۹۲٤ درآلمان انتشارداده‌اند وترجمهٔ مخزن‌الاسرار بزبان انگلیسی (٤) از غلامحسین داراب (۵) است که در لندن در ۱۹٤۵ انتشار یافته است. دراتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نخست بزبان روسی انتشاراتی دربارهٔ نظامی فراهم کرده‌اند از آن جمله‌است ترجمهٔ منظوم لیلی و مجنون که آندره گلو با (۶) وترجمهٔ منظوم قسمتی ازخسرو وشیرین که ا. دونایوسکی(۷) در ۱۹۳۵ درمسکو انتشار داده‌اند.

دیگر کتابیست بروسی بعنوان «نظامی» شامل نه مبحث ازخاورشناسان ودانشمندان آن سرزمین و منتخبی از اشعار وی که بروسی ترجمه کرده اند و در باکو در ۱۹٤۰ چاپ شده است. دیگر کتابی بروسی بعنوان «مطالعات دربارهٔ نظامی (۸) از ماریت

---

(۱) رجوع کنید بمقالهٔ من «نظامی در اروپا» در شمارهٔ ٤ سال ۳ مجلهٔ مهر ـ شهریور ۱۳۱٤

(۲) Layla and Majnun

(۳) William Bashir Pickard

(٤) Makhzan ol Asrâr, the Treasury of Mysteries

(۵) Gohlam Hosein Darab

(۶) André Globa

(۷) E. Dounayevski

(۸) Etoudi o Nizami

شاگینیان» (۱) و کتابی بروسی بعنوان نظامی از میکائیل رفیلی چاپ باکو ۱۹۳۹.

دیگر کتابی بروسی بعنوان «شاعر بزرگ آذربایجان نظامی» تالیف ا. برتلس (۲) خاورشناس معروف روسی که سال پیش در گذشت ودر باکو در ۱۹۴۰ چاپ شده است. پس از آن ترجمهٔ منظوم «داستان ملکهٔ روسیه» از هفت پیکر نظامیست که س. ایوانف (۳) و ای. اوراتوسکی (٤) و آ. پلاونیك (۵) بروسی ترجمه کرده‌اند و در باکو در ۱۹٤۱ چاپ شده‌است.

دیگر ترجمهٔ منظـوم خمسهٔ نظامیست از مریم شاگینیان (٦) و کونستانتین لینسکرو (۷) وایوان آنتوکولسکی (۸) و ولادیمیر درژاوین (۹) و ب. لبدوو (۱۰) و آ. کیخایوز (۱۱) وسرگی شروینسکی (۱۲) در زیر نظر برتاس‌وو. و. گولتسو (۱۳) که در ۱۹٤٦ درمسکو چاپ شده‌است.

در آذربایجان شوروی تا اندازه‌ای که من خبردارم سه منظومه ازخمسهٔ نظامی را بشعر ترکی ترجمه کرده‌اند بدینگونه: هفت پیکر ترجمهٔ م رحیم چاپ باکو ۱۹٤۱- شرفنامه ترجمهٔ عبدالله شایق چاپ باکو ۱۹٤۱ - اقبال نامه تـرجمهٔ م. رضا قلی زاده چاپ باکو ۱۹٤۱ - لیلی ومجنون ترجمهٔ صمد وورغون چاپ باکو ۱۹٤۲. نیز ترجمهٔ

(۱) Mariette Shaguinian

(۲) E. Berthels

(۳) C. Ivanov

(٤) I. Oratovski

(۵) A. Plavnik

(٦) Mariemm Shaguinian

(۷) Konstantin Linskerov

(۸) Ivan Antokolski

(۹) Vladimir Derjavine

(۱۰) B. Lebedov

(۱۱) A. Keykhayouz

(۱۲) Serguey Shervinski

(۱۳) V. V. Goltsev

میدان نظامی ومجسمهٔ اودرشهر باکو

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIRRARY.

DATE LOANED

Class No. [redacted] Book No. [redacted]

Vol. ________ Copy ________

Accession No [redacted]

منظوم برخی از داستانهای هفت پیکر از م . رحیم در باکو در ۱۹۴۶ چاپ شده است وترجمهٔ منظوم داستان اسکندر و چوپان از م . سعیدزاده را در ۱۹۴۶ در باکو چاپ کرده‌اند. متن اسکندرنامهٔ نظامی نیزدرهمانجا در دو مجلد از روی قدیم ترین نسخها باکمال دقت بعناوین زیرچاپ شده است: «نظامی گنجوی ـ شرف نامه ـ ترتیب دهندهٔ متن‌علمی وتدقیقی ع . ع . علی زاده ـ بتصحیح ی . ا برتلس ـ باکو ۱۹۴۷» و «نظامی گنجوی ـ اقبال نامه ـ ترتیب دهندهٔ متن علمی وتدقیقی ف . بابایف ـ بتصحیح ی . ا . برتلس ـ باکو ۱۹۴۷» .

این دومجلد را ازروی ده نسخهٔ خمسهٔ نظامی که تاریخ ۷۶۳ و۷۶۷ (دونسخه) و۷۹۸ و۸۱٤ و ۸۳۵ و۸۹۶ و۸۹۷ و۸۹۹ و۹۷۹ را دارند بااصول علمی دقیق و رعایت نسخه بدلها بهترین وجهی چاپ کرده‌اند وممکنست که مجلدات دیگرخمسه را هم بهمین اصول چاپ کرده باشند ومن هنوزآگاه نشده باشم .

دراحوال نظامی دو کتاب نسبهٔ مبسوط درزمانهای اخیرانتشاریافته است: نخست کتاب «نظامی گنجوی شاعرالفضیلة ، عصره و بیئته و شعره ـ تالیف دکتور عبدالنعیم محمد حسنین ـ قاهره ۱۳۷۳ هـ . ۱۹۵٤ م .» . این کتاب پایان نامهٔ وی برای دکتری درادبیانست که نخست براهنمایی من در طهران آماده کرد و سپس در دانشگاه قاهره گذراند. کتاب دوم «نظامی شاعرداستانسرا تالیف دکترعلی‌اکبرشهابی‌ـ طهران» است که بی‌تاریخ چاپ اخیراً انتشار یافته وآن‌نیزپایان نامهٔ دکتری‌ادبیات ازدانشگاه طهرانست(۱).

در بارهٔ نظامی در اروپا می‌توان بشمارهٔ نخست مجلهٔ روزگار نو چاپ لندن ـ تابستان ۱۹٤۱ رجوع کرد. دربن شماره سه‌مقاله بدینگونه چاپ شده‌است: «تصویر های‌خمسهٔ نظامی درموزهٔ بریطانی‌بقلم لورنس بینیون» (ص۲ـ۵) «نظامی، حیات شعر، اخلاق، بقلم م. م» (ص ۱۸ ـ ۲۱) ، «فهرست نامه دربارهٔ نظامی بخامهٔ پروفسور چ . ا .

(۱) رجوع کنید بمجلهٔ راهنمای کتاب شمارهٔ چهارم سال اول ـ زمستان ۱۳۳۷ ص ٤۱۵ـ٤۱۷

استوری» (ص ۳۰–۳۵).

***

دربارهٔ چاپهای مختلف خمسهٔ نظامی یا مثنویهای وی سخن بسیارست وتا کنون وسیلهٔ احصای همهٔ آنها مخصوصاً آنچه که درهندوستان چاپ شده فراهم نشده است و همهٔ آنهارا درجایی گرد نیاورده‌اند که ترتیب وتنظیم فهرست ازروی آنها آسان گردد. در بارهٔ نسخهای مصور خمسهٔ نظامی که در جهان فراوانست کتابها و مقالات بسیار بزبانهای مختلف اروپایی نوشته‌اندو کمترموزه‌ای درجهان هست که یك یا چند نسخهٔ ممتاز مصور ازخمسهٔ نظامی که نقاشان زبردست ایران تصویرهای آنهارا ساخته‌اند در آن نباشد.

***

بهترین نمونه‌ای که ازکارهای خاور شناسان در بارهٔ نظامی مانده است مقاله ایست که خاورشناس معروف روسی مرحوم پرفسر ا. برتلس دردایرة المعارف اسلام (۱) در بارهٔ وی نوشته وترجمهٔ آن بدین گونه‌است :

«نظامی - نظام الدین ابو محمد الیاس بن یوسف ، یکی از بزرگترین شاعران ایران . در گنجه که بعدها یلیزابتوپول شد در ۵۳۵ (۱۱۴۰ - ۴۱) ولادت یافت . هنگامی که هنوزبسیار جوان بودپدر ومادرش راز دست داد ، چنانکه خالش می بایست مامور تربیت وی وبرادرش شود . می توان از آثار نظامی چنین نتیجه گرفت که این خال نیز بزودی درپی پدر ومادر آن کودك بزیر خاك رفت . با این همه این دوجوان هر دوتوانستند تعلیمات عالی کسب کنند ، زیرا برادر نظامی نیز که بنام قوامی مطرزی چیز نوشته است در قصیده سرایی بزبر دستی شگفتی رسیده است (رجوع کنید بمتن و ترجمهٔ قصیدهٔ پر از صنایع او در کتاب ا . براون - تاریخ ادبی ایران ج ۲ ص ۴۷ و ما بعد). نظامی سه بارزن گرفت. ازیکی ازین زناشویی‌ها پسری یافت بنام محمد. این شاعر

(۱) ج ۳ ص ۱۰۰۲ - ۱۰۰۳

مجذوب تصوف شد و تعلیم اصول تصوف را از شیخ اخو فرخ ریحانی نامی دریافت. بیش از این چیزی از زندگی او نمی‌دانند وحق دارند تصور بکنند که راستی هم از حیث حوادث خارجی تا اندازه ای تهی بوده است، از جنبش این جهانی دربار پادشاهان دور مانده و بزندگی سراسر زاهدانه مایل بوده است. با این همه تمام منظومهای بزرك او بنام شاهان زمانه است و حتی برای یکی از آثار خود ده حمدونیان را باو اقطاع داده‌اند، اما بنا بر گفتهٔ خودش این ده تنها اندك در آمدی برای او داشته است. در سال ۵۹۹ (۱۲۰۲ـ ۳) در گذشت؛ در آن موقع ۶۳ سال و نیم داشت. دولتشاه تاریخ مرگ وی را در ۵۷۶ (۱۱۸۰ ـ ۸۱) آورده است؛ اما این بکلی ناممکنست، زیرا سه منظومهٔ خود را پس از این تاریخ سروده است؛ این باز خطاییست که باید متوجه اهمال عادی این مؤلف کرد.

«اثر عمدهٔ نظامی خمسهٔ معروف او یا «کتابهای پنج گانه» است، مجموعه ایست از پنج منظومهٔ بزرك حماسی در موضوعهای مختلف. بسیار ممکنست که این اجتماع منظومه ها بیك عنوان واحد مربوط بخود شاعر نباشد، زیرا که حمد الله قزوینی، بیست وپنج سال پس از مرگ نظامی، هنوز آنهارا باین عنوان نمی شناخته است که یك واحد کامل تشکیل بدهند، هرچند که ستایش بسیار از آثار شاعرانهٔ نظامی کرده وکاملا باآن آشنا بوده است. خمسه شامل این قسمت هاست:

۱ـ مخزن الاسرار (۵۶۱=۱۱۶۵ ـ ۶۶) که بنام ایلدگز اتابیك آذربایجانست. منظومه ایست اخلاقی که روح تصوف در آن آشکارست. اصول این حکمت را درین منظومه بیاری حکایات کوچکی که دراثر خود جای داده بیان کرده است. با وجود یك اندازه خشکی امتیاز این منظومه در چند قسمتست که زیبایی شایان تحسین دارد (مثلا باب پنجم «دربارهٔ پیری») ومقام بلندی در تاریخ شعر اخلاقی ایران دارد.

۲ـ خسرووشیرین (۵۷۱=۱۱۷۵ـ۷۶) بنام محمد وقزل ارسلان پسران ایلدگز. برعکس آنچه در کتاب اول روی داده است، این قسمت یك منظومهٔ رزمی و بزمیست

که درآن تاریخ خسرو پرویز ساسانی را بیان کرده که آنرا بر اساس تاریخی متکی ساخته و برخی از قسمت های آن مربوط بشاهنامه است . اما جنبهٔ قهرمانی آن دردرجهٔ دوم قرار گرفته است ، آن چنان که جا برای جنبهٔ داستانی و مخصوصاً دقیق ترین تجزیه های روان شناسی باقی گذاشته است .

۳ـ لیلا (یا لیلی چنانکه امروز می گویند) ومجنون(۵۴۸=۱۱۸۸ ـ ۸۹) بنام اخستان منوچهر شیروانشاه . این منظومه را در نتیجهٔ اظهار میلی که شیروانشاه کرده بعهده گرفته‌است. نظامی بهیچ وجه از اختیار این موضوع خرسند نبوده‌است. داستان عشق بازی قیس العامری شاعر بیابانی ، معروف بنام مجنون بنظرش « مانند بیابان عربستان» خشك آمده است . بااین همه می‌توان این‌منظومه را شاهکاراودانست، زیرا که جلب توجه فوق العاده کرده وموضوع تقلیدهای بی‌شمار گشته است ، که برخی از آنها مروارید های حقیقی اشعار مشرق زمینست ، مثلا اثر فضولی شاعر آذربایجانی که همین عنوان را دارد . درین جا نخستین بار وتقریباً بحد کمال موضوع قهرمانی‌را ترك می کنیم ودربرابر ما داستان ساده‌ای ازمعاشقه است که تنها درچند جا چکاچاك اسلحه آنرا قطع می کند .

٤ ـ سکندر (یااسکندر) نامه (۵۸۷ = ۱۱۹۱) شامل‌دوقسمت بعنوان اقبال‌نامه یاشرف نامه وخردنامه(یاسکندرنامهٔ بری وسکندرنامهٔ بحری). قسمت عمدهٔ این کتاب بنام‌اتابیك موصل عزالدین مسعود اول بوده است . روایت بهترآنرا بنصرةالدین‌ابوبکر بیشکین اتابیك آذربایجان که شاعر بوده هدیه کرده است . نظامی داستان اسکندر را اساس قرار داده و روی همرفته دران از سرمشق فردوسی پیروی کرده است . این موضوع کاملا جای آن داشته است که موضوعهای علمی وفلسفی را با تاریخ درآمیزد و نظامی با زبردستی بسیار آنها را در گفتگوی‌اسکندر واستادش ارسطو و دانشمندان دیگر جای داده است . بدین گونه این منظومه دایرةالمعارف مخصوصی شده است که تقریباً همهٔ رشته های معارف انسانی درآن زمان دربرابر یك دیگرند .

۵ ـ هفت پیکر (۵۹۵=۱۱۹۸ ـ ۹۹) که بنام همان پادشاهیست که منظومهٔ پیشین بنام اوست. درین منظومه نظامی بقهرمان معروف ساسانی بهرام گور بر گشته است. اما در آن نیز قسمت جالب کمتر در بارهٔ ماجراهای قهرمانی و بیشتر هفت داستانیست که هفت شاهزاده، هفت معشوقهٔ آن قهرمان، برای وی روایت می کنند. هریك ازین داستانها پیوسته بیك روز هفته، بیکی از ستارگان و بیکی از رنگهاست. اینها شاهکارهاییست که درهنر داستانسرایی مشرق زمین کسی بر آن برتری نیافته است. مخصوصاً موضوعهای تفننی هزل آمیز و گاهی هراس انگیز که با آن در آمیخته شده جلب توجه می کنند. ازحیث استادی در تفنن نظامی ا. ت. آ. هوفمان E. T. A. Hoffmann و ژ. کالو J. Callot را بیادمی آورد و این تصاویر فوق العاده را بهمان طرز مؤثر این هنرمندان اروپایی در نظرها آشکارمی کند. گذشته ازین آثار بزرك ازنظامی دیوان غزلیاتی هم مانده است که تنها سه نسخه از آن معروفست (در کتابخانهٔ بادلین شمارهٔ ۶۱۸، ۶۱۹ و کتابخانهٔ برلین فهرست پرچ شمارهٔ ۶۹۱) و تا کنون مورد توجه خاص قرار نگرفته است. شامل قصایدی بروش درباری نیست و رنگی دارد که آشکارا صوفیانه است.

«آثار نظامی بالا ترین اهمیت را برای تاریخ ادبیات ایران دارد. شامل حد اعلای شعر حماسی در ایرانست، زیرا که درین کتابها اختلافی که درمیان زبان غزل سرایان و روش باستانی حماسه بوده است نخستین بار حل شده و حماسه را در «میان» روش بر گزیدهٔ درباری داخل کرده که در آن دوره کاملا در غزل سرایی توسعه یافته بود. اما بدین گونه حماسه روش قهرمانی خود راازدست می دهد و بیش از پیش متوجه این تجزیه های روان شناسی دقیق می شود که نظامی در آن استاد مسلم بوده است. نیز حماسه بیش ازپیش پرازین نکات علمی می شود که می بایست پس از آن عمل را تحت الشعاع قرار بدهد.

«نفوذ نظامی درشاعران پس از وی فوق العاده بوده است. یك دسته ازشاعران بزرك

که درمیان ایشان باید نامهایی مانند نام امیر خسرو دهلوی، خواجو کرمانی، کاتبی، جامی، هاتفی وحتی‌صوفی بزرك فریدالدین عطار واستاد بزرك شعر چغتایی میرعلیشیر نوایی را برد، ایشان نیروی خود را در «نظیره» هایی از خمسهٔ نظامی بکار برده اند (شمارهٔ منظومه‌ها درآثار شاعران پس‌از وی بهفت‌می‌رسد).

« با وجود اهمیت بسیار این شاعر متاسفانه چاپ انتقادی متن اشعار وی بجز قسمت‌هایی ازخمسه را نداریم واز هرجهت کارما منحصر بچاپهای سنگی هندوستان و نسخهای خطیست که دسترس یافتن بدانها بسیار دشوارست. فوق العاده پسندیده است که باین وضع خاتمه دهند ودراروپا بمطالعه وجستجودربارهٔ نظامی بیشترتوجه کنند.

مآخذ:

1) H. Ethé, G. I. PH. II, 241-44, 247-50

2) E. G. Browne, Literary History of Persia, II 399-411

3) W. Bacher, Nizâmi's Leben und Werke und der Zweite Teil des Nizâmischen Alexander buches, Leipzig 1871

4) Houtsma, Some remarks on the diwân of Nizâmi ('Ajab - nâma), p. 224-27

5) Houtsma, Khulâsa - i Khamse - i Nizami, texte persan, Leyde 1921

6) L[udwig] H[ain], Nizami Poetae Narrationes et Fabulae persice... subjuncta versione latina et indice Verborum, Leipzig 1802

7) Fr. Erdmann, Behram -Gur und die Russische Fürstentochter, Kazan 1844

8) Fr. Erdmann, Die Schöne vom Schlosse, Kazan 1832

9) Fr. Erdmann, De expeditione Russorum Berdaam-versus, Kazan 1826-32

10) H. W. Clarke, The Sikandar Nâma... translated... into prose with... remarks... preface and... life of the author, London 1881

11) A. Sprenger and Aga Muhammad Shoosshteree, Khirad-namahë Iskandary (Bibl. Indica, No 12) Calcutta 1848

12) Hammer - Purgstall, Schirin Ein ... Gedicht nach Morgenländischen Quellen, Leipzig 1809

13) J. Atkinson, Laili and Majnun; A Poem (tsanslated in verse), Or. Tsansl. Fund, London 1836

14) J. Atkinson, The Loves of Laili und Majnun. A Poem from the... Persian, London 1894 and London 1905

15) N. Bland, Makhzan ul - Asrâr... Edited with various readings and a... commentary, London 1844

16) C. E. Wilson, The Haft Paikar, 2 vol. London 1924

17) H. Ritter, Über die Bildersprache Nizâmis, Berlin 1927

۱۸) متن در چاپهای سنگی شرقی: خمسه ـ طهران ۱۲۶۱ (۱۸۴۵) ، بمبئی۱۲۹۸ (۱۸۸۱)، مخزن‌الاسرار، کانپور۱۸۶۹، خسروو‌شیرین - بمبئی ۱۲۴۹ (۱۸۳۳) ، لاهور ۱۲۸۸ (۱۸۷۱) ، لکنهو ۱۲۸۸ (۱۸۷۱) ، کانپور ۱۸۸۱، لاهور۱۳۱۰(۱۸۹۲–۹۳)، لیلی و مجنون ، لکنهو ۱۸۷۰ ، لاهور ۱۳۰۸ (۱۸۹۰) ، سکندرنامه ، کلکته ۱۲۶۹ (۱۸۵۲) ، کانپور۱۸۷۸، لکنهو ۱۳۲۳ (۱۹۰۵)، بمبئی ۱۲۸۸ (۱۸۶۰-۶۱) ، لکنهو ۱۲۸۲ (۱۸۶۵)، بمبئی ۱۸۷۵، لکنهو۱۸۷۸-۷۹ ، هفت پیکر، لکنهو ۱۸۷۳، دربارهٔ شروح وحواشی‌شرقی رجوع کنید به :

E. Edwards, A catalogue of the Persian printed books in the British Museum, London 1922, p. 286-92

(ا . برتلس)

۱۵) گفته‌های پیشینیان در بارهٔ نظامی

محمد عوفی درلباب الالباب (۱) که درحدود ۶۱۸ تالیف کرده است :«الحکیم الکامل نظامی الگنجه ای ـ نظامی گنجه‌ای که گنج فضایل رابدست بیان بر پاشید وخزانهٔ لطایف را برفرق جهانیان نثار کرد، ابکارلطایفی که‌ورای استار «مخزن‌اسرار»

(۱) چاپ من ص ۵۲۹ - ۵۳۰

او متواری‌اند ، اگر رخ بنمایند دلهای عشاق بربایند و تنک چشمان معانی ، که در ترکستان نظم «مجنون ولیلی»اند، اگر پرده از رخ براندازند عقول و عقلای روزگار را شکار کنند ، چون در شیرین سخنی برسریر فضل خسرو بود قصهٔ «خسرو وشیرین» چنان نظم کرد که روان عنصری تلخ‌کام‌شد وچون‌مالك ممالك بلاغت بود «قصهٔ‌سکندر» چون‌آینه در چشم سامعان نمود، خطبه وسکهٔ فضایلش بنام اوختم‌شد وجزین مثنویات از وی‌شعر کم روایت کرده‌اند، درنیشابور ازبزرگی شنیدم که ازوی نقل کرد.» سپس سه غزل ازورا آورده است .

حمدالله مستوفی‌درتاریخ گزیده (۱) که در۷۳۰تالیف کرده است: «نظامی گنجه معاصر سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی بود ، کتاب خسرو وشیرین ولیلی ومجنون و هفت پیکرو مخزن‌اسرار واسکندر نامه از منظومات اوست .»

جعفربن محمد حسن جعفری درتاریخ کبیر (۲) که درحدود ۸۵۰تالیف کرده است :«ذکر شیخ نظامی ، ازبزرگان دین وصاحب کشف وکرامات بود وچندین چله برآورده بود ومثل«خمسه» که او ساخته کس ندیده است ،اول«مخزن‌الاسرار»و«خسرو وشیرین»و«لیلی ومجنون»و«هفت پیکر»و«اسکندر نامه» و تمام اهل فضل و بلاغت در جزالت سخن او وامثالات (!) اوقایلند و سلاطین عصر همه مرید او بودند ، مثل قزل ارسلان وشمس‌الدین محمد وسلطان علاءالدین و بهرامشاه وغیره .وفات اودر گنجه‌بود، درساز پانصد ونود وهفت هجری بود .»

جامی درنفحات‌الانس (۳) که در ۸۸۱ بپایان رسانیده است : «شیخ نظامی رحمه‌الله تعالی - وی را از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده است ، اما از همه دست داشته بوده است وروی در حضرت حق سبحانه وتعالی آورده ، چنانکه می گوید، شعر :

(۱) ص ۸۲۶

(۲) فرهنك ایران زمین‌دفتر۲و۳جلد ۶- تابستان وپاییز۱۳۳۷-ص۱۵۰

(۳) چاپ کلکته ۱۷۵۹ص۷۰۸-۷۱۰

هرچه هست از دقیقهای نجوم
یا یکایک نهفتهای علوم

خواندم و سر هر ورق جستم
چون ترا یافتم ورق شستم

همه را روی در خدا دیدم
و آن خدا بر همه ترا دیدم

عمر گرانمایه را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا گذرانیده است. هرگز چون سایر شعرا از غلبهٔ حرص و هوی ملازمت ارباب دنیا نکرده، بلکه سلاطین روزگار بوی تبرک می جسته اند، چنانکه می گوید، شعر:

چون بعهد جوانی از بر تو
بدر کس نرفتم از در تو

همه را بر درم فرستادی
می نمی خواستم، تو می‌دادی

چون که بردرگه تو گشتم پیر
زانچه ترسید نیست دستم گیر

مثنویهای پنج گانهٔ وی که بپنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعای سلاطین روزگار واقع شده، که امیدواری آنرا که نام ایشان بواسطهٔ نظم وی بر صفحهٔ روزگار بماند استدعا نموده‌اند و اکثر آنها بحسب صورت افسانه است، اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه است. یك جا در بیان آن معنی که صوفیه گفتند که: طالبان وصال و مشتاقان جمال حق را دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شهود او شهود او می گوید، شعر:

پژوهنده را یاوه زان شد کلید
کز اندازهٔ خویشتن در تو دید

کسی کز تو در تو نظاره کند
ورقهای بیهوده پاره کند

نشان ترا جز بتو یافتن
عنان باید از هر دری تافتن

وجایی دیگر درهمین معنی گوید، شعر:

عقل آبله پای و کوی تاریك
وانگاه رهی چو موی باریك

توفیق تو گرنه ره نماید
این عقده بعقل کی گشاید؟

عقل از در تو بصر فروزد
گرپای درون نهد بسوزد

ویك جا در ترغیب و تحریض بر اعراض از ماسوای حضرت حق سبحانه واقبال بر

توجه بجناب کبریای وی می گوید، شعر :

برپر ازین دام، که خون خواره ایست   زیر کی از بهر چنین چاره ایست
گرگ ز روباه بدندان ترست   روبه از آن رست، که پر دان ترست
جهد در آن کن که: وفا را شوی   خود نپرستی و خدا را شوی

تاریخ اتمام سکندر نامه، که آخرین کتابهای ویست، سنه ۵۹۲ اثنتین وتسعین وخمسمائة بوده است وعمر وی در آن وقت از شست گذشته بوده است، رحمه الله تعالی سبحانه.»

جامی در کتاب دیگر خود بهارستان (۱) که در ۸۹۲ تالیف کرده است: «نظامی رحمه‌الله، وی از گنجه است وفضایل و کمالات وی روشن، احتیاج بشرح ندارد. آن قدر لطایف و دقایق که در کتاب پنج گنج درج کرده است کس رامیسر نیست، بلکه مقدور نوع بشر نیست وبیرون ازان کتاب از وی شعر کم روایت کرده‌اند واین غزل از سخنان ویست ...» پس ازان غزلی شامل پنج بیت آورده‌است.

دولتشاه در تذکرة الشعراء (۲) که در ۸۹۲ تالیف کرده است: «ذکر شیخ عارف نظامی گنجوی، قدس الله تعالی سره العزیز، مولد شریف او گنجه است و درصور اقالیم آن ولایت را جنزه نوشته اند ودربزرگواری وفضیلت و کمال شیخ زبان تحریر وتقریر عاجز است. سخن او را ورای طور شاعری ملاحتی وافی هست، که صاحب کمالان طالب آنند ولقب اوشیخ نظام‌الدین و کنیت او ابومحمدبن ابی یوسف بن مؤیدست و بمطرزی اشتهار یافته، جهت آنکه شیخ برادر قوامی مطرزیست، که از شاعران استاد بوده و قصیده‌ای می گوید که تمامی صنایع شعری در آن مندرجست و ذکر و ایراد بعضی ازان قصیده ثبت خواهد شد، ان شاء الله تعالی، حکایت کنند که: شیخ در آخر عمر منزوی وصاحب خلوت شد وبامردم کمتر اختلاط کردی ودرین باب می گوید، نظم:

(۱) چاپ وین ۱۸۴۵ ص ۹۸
(۲) چاپ لیدن ص ۱۲۸-۱۳۱

همچو من گشته اعتکاف نشین
گل رعنا درون غنچه حزین

واتابك قزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ نظامی بود ، بطلب شیخ کس فرستاد. نمودند که : شیخ منزویست و باسلاطین وحکام صحبت نمی‌دارد. اتابك از روی امتحان بدیدن شیخ رفت. شیخ از روی کرامت دانست که اتابك از روی امتحان می آید و بچشم حقارت بشیخ می نگرد . شیخ ازعالم غیب شمه‌ای بچشم اتابك نمود . اتابك دید که تختی پادشاهانه مرصع بجواهر نهاده‌اند وازجواهر کرسی‌دید . دید که صد هزار چاکر و سپاهی وتجملهای پادشاهانه وغلامان با کمرهای مرصع وحاجبان وندیمان برپای ایستاده وشیخ پادشاه وار برآن سریر نشسته . چون چشم اتابك بدان عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد وازروی تواضع می‌خواست که قدم شیخ را بوسه دهد ، ازعالم غیب بشهادت آمده ، دید که پیرمردی حقیر برپارهٔ نمدی بردرغاری نشسته و مصحفی ودواتی وقلمی ومصلایی وعصایی وکاغذی چند درپیش نهاده ، بتواضع دست شیخ را بوسه داد ومن بعد اعتقاد او نسبت بشیخ درجهٔ عالی یافت وشیخ نیز گوشهٔ خاطری وهمتی بدو حواله کرد وگاه گاه بدیدن اتابك آمدی وصحبت داشتی وشیخ بیان این حال درین بیت می گوید ،

بیت :

چو دیدم آسمان برخاست از جای
بگفتم بوسمش همچون زمین پای

وشیخ از مریدان اخی فرخ زنجانی ، قدس‌الله سره‌العزیز ، بوده ودیوان شیخ نظامی ورای خمسه ، قریب بیست هزار بیت باشد . غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد وچون قصهٔ خسرو وشیرین رابالتماس قزل ارسلان نظم کرد صلهٔ آن کتاب چهاردیه معمورمزروع سیورغال شیخ کرد وشیخ شکر آن انعام می گوید ، در کتاب خمسه ،

بیت :

ده حمدونیان را خاص من کرد
نظر برحمدو بر اخلاص من کرد

واین غزل ازاشعار شیخست ، غزل (هشت بیت)....وشیخ قبل ازخمسه دراوان شباب داستان ویسه ورامین را بنام سلطان محمود بن محمدبن ملکشاه بنظم آورده و بعضی

گویند: آنرا نظامی عروضی نظم کرده، درست آنست که نظم شیخ بزرگوار نظامیست، چه از روی تاریخ نظامی عروضی درعهد سلطان ملکشاه بوده است وشك نیست که داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعهد شیخ نظامی اقربست. اما سلطان محمود پادشاه سعادتمند صاحب هنر بوده و در روزگار سلطان محمد هشت سال بنیابت سلطان پادشاهی عراق و آذربایجان کرد و یك نوبت دم عصیان زد. سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید. محمود در صحرای ری باسلطان مصاف کرد و شکسته شد وروز دیگر در کرمگاهی بادو سه سوار بسراپردهٔ سلطان سنجر درآمد و فی‌الحال عم را سلام کرد. سلطان راشفقت عمومت درکار آمد، فرمود که پهلوی خیمهٔ سلطان خیمه جهت او مهیا کردند و یخ و فواکه پیش محمود فرستاد و اول خود تناول می کرد. روز دیگر محمود را بسلطنت عراق باز نامزد کرد و بتاج مرصع و جامهای طلا دوز مشرفش ساخت و اکابر و سروران عراق را نیز دلجویی و رعایت نمود و تشریف داد. روز سیوم سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه شدند و کان ذلك فی عشرین جمادی‌الاولی سنه تسع و خمسمائه وسلطان سیتی خاتون دختر خودرا بنکاح سلطان محمود درآوردو درآن فرصت آن ملکه بجوارحق پیوست. عوض او دختر دیگر، ماه ملك خاتون نام، با مهدمرصع و تجمل بسیار دیگر بجهت سلطان فرستاد و وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه ست و سبعین و خمسمائه بوده و مرقد منور شیخ در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند وهریك داستان جدا بود، تابعداز وفات شیخ این پنج کتاب را دریك جلد جمع کردند وفضلاخمسه نام نهادند.»

حکیم شاه محمد بن مبارك قزوینی در ترجمه‌ای که در۹۲۹ از مجالس النفایس میرعلیشیر نوایی (۱) کرده است: «شیخ نظامی- از گنجه بوده و فضایل او بی‌غایت و بینهایتست واز جملهٔ حکمای متشرعه است ودر همهٔ عصرها شعرا و مسلم بوده و در

(۱) ص ۳۵۲-۳۵۳

نیکی و خوبی علم وخمسهٔ اورا همه کس تتبع کرده‌اند و کسی مثل او نگفته و حقایق و دقایقی، که دربن پنج گنج درج کرده، مقدور بشر نیست و این جهت کرامت او کفایتست و غیر از خمسه که مسماست بپنج گنج، شعر کمتر ازو مرویست و این شعر از غزلیات اوست، غزل (پنج بیت)...»

خوندمیر در حبیب السیر (۱) که در ۹۳۰ بپایان رسانیده است: «و از جملهٔ اعاظم و مشایخ و افاضل جناب افصح الانامی شیخ نظامی معاصر طغرل بود و آن جناب از علوم ظاهری و مصطلحات علمای رسمی بهرهٔ تمام داشت، اما بتوفیق ازلی تمام امور دنیوی را باز گذاشت و روی بکسب درجات اخروی آورده و این ابیات برلوح بیان نگاشت، ابیات:

هرچه هست از دقیقهای نجوم — بایکا یک نهفتهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم — چون ترا یافتم ورق شستم

و شیخ نظامی عمر عزیزرا از بدایت ایام شباب، تانهایت اوقات شیب، بقناعت و عزلت گذرانید و هرگز چون سایر شعرا بسبب غلبهٔ مشتهیات نفس و هوی پیرامن درگاه سلاطین و اصحاب جاه نگردید، بلکه پیوسته ارباب حکم وفرمان بملازمتش می‌رفته‌اند و بصحبت کیمیا اثرش تبرک می جسته و این ابیات، که از نتایج طبع نقاد اوست، مشعر باین معنیست، ابیات:

چون بعهد جوانی از بر تو — بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی — من نمی خواستم، تو میدادی
چونکه بردر گه‌تو گشتم پیر — پیر افتاده‌ام، تو دستم گیر

و آن شیخ صافی ضمیر خمسهٔ دلپذیر خودرا، که در روی زمین شبیه و نظیر ندارد، باستدعای اصحاب تاج و سریر نظم نموده و سلاطین حشمت آیین بامیدواری آنکه بوسیلهٔ آن اشعار معارف آثار نام ایشان برصحیفهٔ روزگار پایدار بماند از ان

(۱) چاپ طهران ۱۳۳۳-ج ۲ ص ۵۳۳-۵۳۴

جناب التماس ترتیب کتب می نموده‌اند. تاریخ اتمام اسکندر نامه، که آخرین کتابهای پنج گنجست، سنهٔ اثنین و تسعین و خمسمائه بوده است و در آن وقت عمر عزیز شیخ از شست سال متجاوز بوده‌ومعلوم نیست که بعد از چند وقت دیگر زندگانی نمود و العلم عندالله».

در ذیل این نسخه صحیفهٔ از حبیب السیر یاد داشتی را که محمد تقی شوشتری مصحح چاپ بمبئی در حاشیه افزوده است چنین نقل کرده اند: «واضح باد که در سنهٔ وفات شیخ نظامی اقوال مختلفه رسیده، اصح آنست که شیخ سکندر نامه را فی سنهٔ سبع وتسعین و خمسمائه باتمام رسانیده، چنانچه(!) این بیت خاتمهٔ کتاب مذکورست گه:

بیت:

بتاریخ پانصد نود هفت سال   که‌خواننده رازونگیردملال

بر آن دالست و بعد از اتمام آن پنج سال دیگر زیسته، چنانچه (!) صاحب تذکرهٔ نتایج الافکار از صبح صادق نقل نمود. پس‌درین صورت وفات شیخ درسنهٔ اثنین وستمائه اتفاق افتاده والله اعلم بحقیقة الحال، محمد تقی التستری.»

تقی‌الدین‌محمد بن‌شرف‌الدین‌علی ذکری کاشانی‌درخلاصة الاشعار وزبدة الافکار که در۹۹۳تالیف کرده است ترجمهٔ مفصل ازنظامی‌دارد که شیخ علینقی کمره‌ای در۱۰۳۳ آنرابدینگونه تلخیص کرده‌است: «ذکرسلطان‌المحققین‌شیخ‌نظامی، علیه‌الرحمه، اصل وی‌ازولایت قمست، امامولدش‌در گنجه واقع‌شده. لقبش‌شیخ نظام‌الدین‌احمدبن‌یوسف ابن‌مؤیدست و کنیتش‌ابومحمد وتخلص‌نظامی ودر کتب‌تواریخ بنظامی‌مطرزی‌استظهار دارد و بعضی گفته‌اند که: سید نیز بوده. علی‌ای‌حال همایی‌بوده همایون‌فر، درهوای‌فضای هدایت‌بال‌اقبال گشاده وطایری‌بوده قدسی آشیان، که درسایهٔ‌جناح کرامتش‌ارباب‌ایقان ازتاب‌آفتاب حوادث غنوده وفصحا وبلغای کرام، بلکه سایراکابرومعارف‌آن ایام، زبان بتوصیفش‌گشوده. زبان الهام بیانش‌را کاشف اسرارمعرفت الهی دانسته‌اند. از جواهر گنجینهٔ اسرارش مخزن افلاك پردر شب‌افروزست وازلئالی منظوماتش عرصهٔ عالم خاك

جواهر اندوز . شاهد این دعوی و حجت این معنی پنج گنجست، که از گنجینهٔ خاطر فیاض خود بیرون آورده، لاجرم حاجت آن نیست که در تعریف آن مرجع ارباب تحقیق بیش ازین خوض رود و بانامل سعی ابواب مناقب شاعری آن ملاذ اصحاب تدقیق گشوده شود . اما دیوان حضرت شیخ از قصیده و غزلیات می گویند که قریب بیست هزار بیت هست وچون بر مطالعهٔ آن توفیق نشد این یك دو قصیده وچند غزل ، که ازو مشهورست ، اکتفا شد. انشاءالله بعد از مطالعهٔ آن بر انتخاب مابقی موفق گردد . اما وفاتش در عهد سلطان طغرل بن ارسلان بوده ، در شهور سنه ست وتسعین وخمسمائه وزیاده نیز ازین گفته‌اند و مرقدش در گنجه است ». (پس از آن ۱۸۰ بیت از اشعار نظامی را آورده است).

محمد عارف لقایی در مجمع الفضلا کـه در ۹۹۶ بتالیف آن آغاز کرده است :

« شیخ العارف نظامی گنجه ، مولد شریف وی از گنجه است . دربزرگواری وفضیلت و کمال یگانهٔ وقت خود بوده ، درشصت سالگی از عالم نقل کرده ، فی شهور سنه اثنی و تسعین وخمسمائه وخمسه ازمصنفات و گفتارشریف اوست. بعد ازوفات وی اهل فضل و کمال تتبع خمسهٔ وی کرده جواب نوشتند. اماسخن را بچاشنی گفتار وی نرسانیدند . ازمعاصران ظهیر فاریابی بوده وغبار خاطر ازظهیر وسلمان داشته، چنانچه (!) درقصیده‌ای اشارت بمذمت ایشان کرده که مطلع اواینست :

ملوك الملوك فضلم بفضیلت معانی زمی وزمان گرفته بمثال آسمانی

بیتی که اشارت بمذمتست اینست :

چوصدف حلال خوارم، چو گهر حلال زاده ز حرام زاده ای دو شب و روز در زبانی
ولدالزناست حاسد ، منم آنکه طالع من ولـد الزنا کش آمد ، چـو ستارهٔ یمانی

این دوبیت نیز ازنتایج انفاس متبر کهٔ اوست :

دلم از خاطرم خراب ترست جگرم از دلم کباب ترست
بچنین دل چگونه باشم شاد ؟ ازچنین خاطری چه آرم یاد؟»

امین احمد رازی درهفت اقلیم که در ۱۰۰۲ تالیف کرده است درفصل شعرای قم: «شیخ نظامی، از علوم ظاهـری و مصطلحات رسمی بهرهٔ تمام داشته، اما بتوفیق ازلی تمامی امور دنیوی راباز گذاشته ، روی بکسب درجات اخروی آورده بود ، چنانچه(!) ازین ابیات مستفاد می گردد :

هرچه هست ازدقیقهای نجوم　　　با یکایك نهفتهـای علوم
دیدم و سر هر ورق جستم　　　تا تـرا یافتم ورق شستم

درنفحات آمده که: شیخ ازبدایت ایام شباب تانهایت اوقات شیب بقناعت وعزلت گذرانید وهرگزچون شاعران بسبب غلبهٔ مشتهیات نفس و هوی پیرامن اصحاب جاه وسلاطین نگردیده، بلکه پیوسته ارباب حکم و فرمان بملازمتش می‌رفته‌اند و بصحبت کیمیا اثرش تبرك می‌جسته‌اند. چنانچه (!) این اشعاروی مشعر بر آنست :

چون بعهد جوانی از بر تو　　　بدر کس نـرفتم از در تو
همه را بردرم فـرستادی　　　من نمیخواستم، تومی‌دادی

وخمسهٔ دلپذیر، که شبیه ونظیرندارد، باستدعای اصحاب تاج و سریرنظم شده ، چنانچه (!) ازخطبهٔ هر کتاب مفهوم ومعلوم می گردد ومخزن اسرار، که معجزیست در اشعار، بنام نامی بهرامشاه گردانیده ، چه ازین چند بیت فهم کرده آید :

نامه دوآمد زدو ناموسگاه　　　هردومسجل بدو بهرامشاه
آن زری ازکان گهرریخته　　　وین دری‌ازبحرنوانگیخته
آن بدر آورده زغزنین علم　　　وین زده برسکهٔ رومی رقم

ومقصود شیخ یکی حکیم سنایی ونظم حدیقه است، که بنام بهرام غزنوی گفته، ودیگرمخزنست که باسم سـامی بهرامشاه رومی سمت اشتهار وصفت انتشارپذیرفته و بهرامشاه رومی از طبقات حکامیست که سـلاطین سلجوقیه تعیین فرموده بودند، ازان جمله یك طایفه منکوچکه‌اند ، که حاکم ارزنجان و کماخ و کوغوسه وبعضی ازدیار ارزن الروم بوده اند و قصهٔ ایشان چنانست که : سلطان الب ارسلان منکوچك غازی

را، که از جملهٔ حشم سلطان ومنظور نظر القایم بامرالله عباسی بود، باستدعای خلیفه حاکم ولایات مذکور ساخت و اولاد او مدتها در آن ملک حکومت راندند و چون حکومت آن ملک ببهرامشاه رسید، که پسر داود ونبیرهٔ منکوچك غازی بود دولت او روی در ارتفاع نهاد، تا حدی که سلطان قلج ارسلان سلجوقی پادشاه روم دختر خود بوی داد و بهرامشاه بغایت کریم وعالی همت بوده، چنانچه (!) درتمامی ارزنجان خلق را عروسی غریبی واقع نشدی که ازو بدیشان صفوف عطیات و صلات نرسیدی و بجایزهٔ مخزن اسرار پنج هزار دینار زر رکنی، که چهارصد تومان عراق باشد، و یك قطاراستر واقسام پارچه واقمشه جهت شیخ فرستاد شیخ اگرچه بگنجه منسوبست اما ظاهراً مولد وی ازقم بوده، چنانچه (!) دراقبال نامه اظهاری بدان کرده، می آورد:

نظامی، ز گنجینه بگشای بند | گرفتاری گنجه تاچندوچند؟
چودر گرچه دربحر گنجه گمم | ولی از کهستان شهر قمم

چون پاره‌ای ازاحوال شیخ مرقوم قلم‌شکسته رقم گردید واجب دید که پاره‌ای از اشعارش نیزمذکور سازد وبنابرآنکه شعرپنج گنجش چون پرتومهروماه برعالم و عالمیان تافته هرآینه بیتی چند ازغزل ورباعی وی، که چندان متداول نشده، نوشته می آید.» (پس ازان شست وهفت بیت آورده است).

شیخ ابوالقاسم‌بن ابوحامدبن نصربلیانی انصاری کازرونی درسلم‌السماوات که در ۱۰۱٤ بپایان رسانیده است: «شیخ نظامی گنجه، دستور شعرای عجم و مشهور اقالیم عالمست، تفضیل اوبرامیرخسرودهلوی داده‌اند وخمسهٔ اورا بر کلیات خسروی ترجیح نهاده‌اند، مستعار:

نظامی، که استاد این فن ویست | درین بزمگه شمع روشن ویست
ز ویرانهٔ گنجه شد گنج سنج | رسانید گنج سخن را بپنج
چوخسرو بآن پنج هم پنجه شد | وزان بازوی فکرتش رنجه شد
کفش بود ازان گونه گوهر تهی | زرش ساخت، لیکن زرده دهی

والحق نظامی درنظم سخن فرید زمان، بلکه وحید جهان بوده، چنانکه‌خود درین معنی نظم نموده:

بولایت سخن در، که مؤید الکلامم / نزند کسی بجزمن در صاحب القرانی
سخن ازمن آفریده چوفتوت ازمروت / هنرازمن آشکارا چوطراوت ازجوانی
باجازت اب من لب خلق باز خندد / چوشکوفهٔ ریاحین زهوای مهرگانی

وشیخ نظامی در مبادی حال خلوت نشین وعزلت گزین بوده وبصحبت حکام و سلاطین اقدام ننموده، بلکه قزل ارسلان و دیگر حکام را رغبت بملاقات شیخ بوده، بصومعهٔ اوشتافته، فیض صحبت یافته‌اند، چنانکه مؤلف درین‌معنی نظم نموده:

شنیدم که در عهد یاران پیش / که هنگامهٔ شوق ازین بود بیش
نظامی ز عالم فروشست دست / ز بهر عبادت بخلوت نشست
که: حیفست از دوست پرداختن / بیبگانگان انجمن ساختن
کسی را که بختست آموزگار / کند صرف درکار حق روزگار
چو خلوت نشین شمع آفاق شد / بروشندلی در جهان طاق شد
بگفتند جمعی ز صاحبدلان / حکایت بپیش قزل ارسلان
که: در گنجه گنجی پدیدآمدست / که قفل جهان را کلید آمدست
اگر بوی او بگذرد بر یمن / بر آرد سر از خاك ویس القرن
زلفظش، که چون دامنش هست پاك / پر از در معنیست دامان خاك
چو از صدق نیت برآرد نفس / شبیخون زند بر هوی و هوس
ملك چون زخاصان حکایت شنید / دلش معتقد گشت وجانش مرید
بعزم زیارت قدم رنجه کرد / زتخت عجم روی در گنجه کرد
همی رفت با شوق ومیلی تمام / چو حجاج در راه بیت الحرام
روان از پیش سروران فوج فوج / چو از باد بر شط بغداد موج
چو در خانهٔ مشتری رفت ماه / فرو تر ز درویش جا کرد شاه

بزرگان همه کرده تعظیم شیخ / پسندیده از شاه تقدیم شیخ
نظامی زخجلت دلی داشت ریش / سر خجلت و شرم افگنده پیش
که: بر کف نه برگی که برخوان نهد / نه نزلی که در پیش سلطان نهد
در آخر در گنج دانش گشاد / گهر های معنی بخوان برنهاد
فرو خواند نه آسمان را ورق / فرو ریخت گوهر طبق برطبق
بیاراست خوان سخن آنچنان / که جان هنر شاه صاحب قران
سر سروران وارث ملك جم / ابوالفتح عباس شاه عجم
که بادا دو چشمش زبخت جوان / منور بدیدار صاحب زمان
علیه الصلوة و علیه السلام / بصلوات او باد ختم کلام

وشیخ نظامی خود دراشارت بمجمل این داستان می گوید:

چون بعهد جوانی ازبر تو / بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی / من نمی‌خواستم، توخوددادی

اما در منتهای حال اجابت التماس بعضی ملوك فرموده و بملاقات ایشان قدم رنجه نموده، اورا تعظیم تمام نموده‌اند و بجهت‌او قیام کرده‌اند، در کنایت از آن می گوید:

شدم تا بوسمش همچون زمین‌پای / چو دیدم آسمان برخاست‌ازجای
چنان رفتم که سوی کعبه حجاج / چنان باز آمدم کاحمد زمعراج

و درشکایت ازحوادث ونوایب دوران می گوید:

فلك‌را تا کمان بی زه نگردد / شکار آرزو فربه نگردد
گوزنی‌را، که ره برشیر باشد / گهش درزیر پا شمشیر باشد

و از نفایس آثار اوست:

بهرمنزل، که زانجا دورتر شد / ز مهجوری دلش رنجورتر شد
چنان نالید، کز بس نالش او / پشیمان شد فلك ازمالش‌او.»

محمد صادق ناظم تبریزی در کتاب نظم گزیده که در ۱۰۳۶ تالیف کرده‌است:

«نظامی گنجوی، شیخیست صاحب کمالات عالیه، درشرح بزرگواری وفضایل اوزبان بیان وصافان عقول قاصرست و کنیت او ابو محمد بن یوسف بن مؤیدست وشیخ برادر قوامی مطرزیست، که استاد شعر است. آورده‌اند که روزی اتابك قزل ارسلان، چون آرزوی صحبت شیخ داشت، کسی بطلب او فرستاد و در آن ایام، چون شیخ منزوی صومعهٔ عبادت بود، عذر گفت. سلطان‌را چیزی دردل گشت و ازروی امتحان قصد دیدن شیخ کرد. شیخ از کراماتی که داشت، دانست که این آمدن از امتحانیست، از عالم غیب شمه‌ای در چشم سلطان نمود. سلطان، چون نظر کرد، تختی دید، پادشاهانه، ازجواهر نهاده، وچند تن چاکر مکلف، با کمر مرصع، درخدمت او ایستاده و شیخ پادشاه وار بران تخت نشسته. پادشاه، از مشاهدهٔ آن حال، بدهشت افتاد و ازروی تواضع خواست که پای شیخ را ببوسد، که شیخ‌ازعالم غیب بعالم شهادت آمد. این مرتبه سلطان دید که پیرمردی برپارهٔ نمدی بردر غاری نشسته و مصحفی و سجاده‌ای و دوات وقلمی درپیش شیخ نهاده؛ دست شیخ را بوسه داد ومعتقد شیخ گردیده، و کتاب خمسهٔ اوچون پنج گنج، خراب آباد جهان سخن‌را معمور دارد ودرتذکرهٔ دولتشاه مذکورست که: دیوان قصاید وغزل شیخ بیست هزار بیتست، لیکن مشهور نیست واین ابیات منتخب غزلیات اوست، که درافواهست. وفات وی درزمان طغرل بن ارسلان در سنهٔ ست وسبعین وخمسمائه بود وقبرش در گنجه‌است.» (پس ازان ۹۹ بیت آمده‌است).

شاهزاده داراشکوه قادری در سیرالاولیا (۱) که‌در ۱۰۴۹ کرد آورده است:

«حضرت شیخ نظامی گنجوی، قدس سره، مولد ایشان گنجه است وعالم بوده‌اند بعلوم ظاهر و باطن و از مریدان اخی فرخ ریحانی اند و عمر گرانمایه، از اول تا آخر، بقناعت و تقوی و عزلت گذرانیده‌اند و صاحب کشف و کرامات بوده‌اند و از ملاقات سلاطین اجتناب داشته‌اند، بلکه سلاطین‌را بخدمت ایشان رجوع بود و حق

(۱) چاپ لکنهو ۱۸۷۲ ص ۱۷۵-۱۷۶

تعالی شیخ‌را درسخن قدرت تمام داده بـود و اشعار ایشان تمام حقیقت کشف و بیان معارفست واین جمله از اشعار شیخست ، ابیات :

چون بعهد جوانی از بر تو | بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی | من نمی‌خواستم ، تو خود دادی
چون که بردر گه‌تو گشتم پیر | زانچه‌ترسید نیست دستم گیر

وفات ایشان درسال پانصد ونود شش هجری بوده وقبر در گنجه‌است.»

میرحسین دوست سنبهلی درتذکرۀ حسینی که در۱۱۶۳ تالیف کرده‌است (۱):

«مخزن اسرار حقایق معنوی ، ابو احمد نظام‌الدین گنجوی ، سرحلقۀ کاملان صاحب حال وسردفتر بلغای فصاحت مآل بوده ، چون قزل ارسلان‌را اشتیاق دیدن شیخ درسر افتاد خواست که بحضور طلب نماید ، ارکان دولتش عرض کردند که: وی گوشه گرفته است وباسلاطین وحکام صحبت ندارد . قزل ارسلان بارادۀ امتحان عزم دیدن شیخ کرد . شیخ بنور باطن دریافت و برارادۀ او مطلع شده ، از عالم غیب سیمرغ در نظرش جلوه کرد. قزل ارسلان دید: تختی مکلل بجواهر نهاده وشیخ مثل پادشاه بروی‌نشسته وهزاران هزار چاکر ، باکمرهای زرین استاده ، چون نظر سلطان بران عظمت وشان افتاده ، بی‌اختیار خواست که قدم شیخ ببوسد. درین‌حال شیخ ازعالم غیب بشهادت‌آمد. اتابك دید که پیری ضعیف برپارۀ نمدی بردر غاری نشسته‌است ومصحفی وقلمی‌ودواتی وعصایی ومصلایی درپیش نهاده. اتابك دست شیخ‌را بوسه داده واعتقاد تمام پیدا کرد . ازآن باز پیوسته بدیدن شیخ آمدی. قصۀ شیرین و خسرو بالتماس قزل ارسلان نظم کرده است و دروجه صله‌اش چهارده قریۀ مزروع جهت خـرج خادمان یافته . وفات شیخ در سال پانصد و هفتاد در عهد طغرل بن ارسلان واقع شده ومرقدش در گنجه است ، ویراست . . .» (پس از آن یازده بیت ازغزلیات اورا آورده‌است).

میرغلامعلی آزاد بلگرامی درخزانۀ عامره (۲) که در۱۱۰۲ تالیف کرده‌است :

(۱) چاپ لکنهو ۱۸۷۵ - ۱۲۹۲ ص ۳۴۳ - ۳۴۷
(۲) چاپ کانپور ۱۸۷۱ ص ۴۳۰-۴۳۲

«شیخ نظامی گنجوی، استادالافاقست و سرآمد مثنوی گویان بالاتفاق، چمن فصاحت را بیمن تربیت او بهارهاست و متاع بلاغت را بطفیل ترویج او روز بازارها. مخزن اسرار بنام بهرامشاه رومی گفته و پنج هزار دینار سرخ و یك قطار شتر پربار ازاقمشه صله یافت. درین کتاب ستایش سخن می کند و حق این‌قدرافزای موزونان بجامی آرد:

قافیه سنجان، که سخن بر کشند — گنج دو عالم بقلم در کشند
بلبل عرش اند سخن پروران — باز چه مانند بشان (!) دیگران
پردهٔ رازی که سخن گستریست — سایه‌ای از پرتو پیغمبریست
پیش و پس قلب صف کبریا — پس شعرا آمده، پیش انبیا
شعر بر آرد بامیریت نام — الشعراهم امراء الکلام
ما، که نظر برسخن افگنده‌ایم — مردهٔ رویم (!) و باو زنده‌ایم

ودرنعت گوید:

بود درین گنبد فیروزه خشت — تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنجی که در روزگار(!) — پیش دهد میوه، پس آرد بهار

و خسروشیرین بنام طغرل‌ارسلان سلجوقی نوشته و بجایزهٔ آن چهارده معموره سیورغال یافته، ازآنست:

نشایدبدید خصم خویش‌راخورد(!) — که نردازخام‌دستان کی‌توان‌برد؟

و همچنین سه کتاب دیگر از خمسه بنام سلاطین موشح ساخته و جواهر اندوخته و درآخر سکندرنامه سال ختم کتاب گوید:

بتاریخ پانصد نود هفت سال — که‌خواننده‌رازوبگرد(!)ملال

و نیز دراسکندر نامه‌آخر داستان معراج مدح جناب نبوی می کند ومی گوید:

گزین کردهٔ هردو عالم تویی — چوتو گر کسی باشد آن‌هم تویی

مؤلف گوید: درین بیت نوعی ازتشبیهه (!) واقع شده، بیانش این که: علمای بدیع هندی تشبیهی برآورده‌اند که آنرا «انینا النکار» گوید، انینا بهمزهٔ مفتوح

و نون اول مضموم و نون ثانی مشدد مکسور و یای تحتانی مفتوح آخر الف بمعنی بی‌نظیرست والنکار بروزن چمن‌کار صنعت فن بدیع‌را گویند وانینا النکار عبارت از آنست که: مشبه و مشبه به یکی باشد. فقیررا بنظر تتبع نرسیده که کسی آزاد یاء(۱) عربی وفارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد. حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجودست، چنانچه (!) بیت شیخ نظامی گذشت و ملاظهوری ترشیزی گوید:

چون ظهوری بجز ظهوری نیست در محبت یگانه می باشد

و میرزا جلالای طبا طبا درمنشیات خود این بیت آورده:

آب‌رخ آینهٔ جم منم همچومنی گر بود آن‌هم منم

تحقیق‌مقام این که: درصورت اتحاد مشبه و مشبه به‌تنزیه است درصورت تشبیه، که هردوباهم‌ضداند، چه علما تشبیه را تعریف کرده‌اند که: «هوالدلاله علی‌مشارکة امر الاخر فی‌معنی بالکاف ونحوه» وازین‌جا شد که وجوه تشبیه بی‌مغایرت مشبه و مشبه به متصورنیست. تشبیه را چهارر کنست: مشبه و مشبه به و وجه شبه وادات تشبیه. پس مقصود قائل از وحدت مشبه ومشبه به‌تنزیه ممدوح ازشبهه (!) است، بتفنن عبارت. بلی عبارت «چون تو کسی نیست» و «چون تو تویی» یك مآل دارد که‌آن تنزیه باشد و صنعتی دیگر ازین قبیل در کلام ملاظهوری ترشیزی یافته‌شد که مفضل ومفضل‌علیه یکی باشد:

نتوان گفت زخوبان دگری می‌باشد هم‌تویی، از‌توا گرخوب‌تری می‌باشد

بخاطر میرسد که نام او «تمثیل الشی‌بنفسه» ونام ثانی «تفضیل الشی علی نفسه» گذاشته شود.»

حاج لطفعلی بیك آذر بیگدلی درآتشکده (۲) که از ۱۱۷۹ تا ۱۱۹۵ تالیف کرده‌است درفصل شعرای قم:«شیخ نظامی وهوابومحمدالیاس یوسف ابن‌مؤید، اصل‌آن

(۱) ازادیای

(۲) چاپ بمبئی ۱۲۹۹ص۲۴۲-۲۴۴

جناب ازخاك پاك تفرشست ، كه ازاعمال قم شمرده می‌شود. اوباوالدماجدش بگنجه ، كه ازبلاد معتبر آذربایجان و بخوشی آب و هوا مشهورست ، رفته وآن جناب درآنجا متولدشده وخود دراقبال نامه می‌فرماید :

نظامی، ز گنجینه بگشای بند گرفتاری گنجه تاچند چند؟
چودر گرچه‌دربحر گنجه گمم ولی از قهستان شهر قمم

اوصاف آن بزرگوار بیرون ازشمارست ودرعالم سلوك باخی‌فرج زنجانی منتهی می‌شود. گویند ازاول عهد شباب تاآخر عمر پرشتاب چون سایر شعرا ، بسبب غلبهٔ مشتهیات نفس و هوی، متعرض سلاطین و اكابر نگشته ، بلكه آستانش مناص خسروان عالی مقدار بوده ، چنانك اتابیك قزل‌ارسلان بقصد امتحان بزاویهٔ شیخ رفته وشیخ در عالم باطن قصد اورا دریافته ، تجمل كوكبهٔ اكابر درچشم سلطان جلوه داده ، بعداز ساعتی سلطان دید كه : پیر ضعیفی ، برپارهٔ نمدی ، برسر سجاده نشسته ، مصحفی و قلمی و عصایی درپیش دارد. سلطان‌را دربارهٔ شیخ اعتقاد تمام حاصل شده و درمراتب شاعری ازآنجا(۱) نویسم افزونست و برای فقیر یكی از اركان اربعهٔ دیار سخنست و بعداز آنكه درسنهٔ (!) همای ووح مطهرش بآشیان قدس پرواز كرد فضلا و عرفا و شعرا این پنج كتاب را، كه امروز ازخیالات‌شیخ درمیانست ، جمع نموده، مسمی بخمسه نمودند ، كه‌هریك ازان باستدعای صاحب تاج و سریری منظوم شده ، چنانچه (!)در دیباچهٔ هریك ازآنها خودنقل كرده ؛ اگرچه بتصاریف زمان وعدم ربط كتاب خمسی ازان صحیح نمانده ، اما باز ركنی از پنج گنجیست كه مفلسان تهی كیسهٔ بازار نظم جیب و دامن دل و دیده را ازین خز این جواهر رنگین كرده و می كنند و مثنوی حكایت ویسه ورامین‌را بعضی بشیخ وبعضی بنظامی عروضی نسبت می‌دهند و بزعم فقیر اگرازمنظومات جناب‌شیخ باشد دراوایل‌حال، كه كلام‌هنوزبپختگی‌بهم نرسانیده بود، گفته. بهرحال نظم‌بخمسهٔ شیخ‌را احتیاجی‌بآن‌مثنوی نیست وشیخ‌در گنجه مدفونست و

(۱) ازآنچه

مزار کثیر الانوارش حال نیز محل زیارت اکابر واعاظم می باشد. چون انتخاب اشعار خمسه مشکلست ، بجهت اینکه واقع هر گاه ابیات بلند آنرا نویسند ازحوصله آن(!) کتاب افزونست ، بلکه محتاج بکتاب دیگر خواهد بود، اگر ازهر کتابش چند بیتی بعنوان نمونه بنگارد ازانصاف بیرون . لهذا دیدن آنرا بمطالعهٔ آن کتاب، باز گذاشت. گویند بیست هزار بیت ازقصاید وغزلیات ، قطعات ورباعیات ، سوای خمسه داشته ، که حال درمیان نیست . این چند بیت از تذکره‌ای چند ملاحظه و انتخاب شد.» (پس ازان شست ودو بیت ازغزلیات و قصاید ورباعیات آورده‌است).

حاج زین العابدین تمکین شروانی در کتاب بستان السیاحه (۱) که در ۱۲۴۸ تالیف کرده‌است: «ذکر گنجه بروزن رنجه، شهریست بزرگ وخوب ودیاریست مرغوب، ازبلاد ایران و ازمضافات آذربایجان وازاقلیم پنجم ،آبش گوارا و هوایش فرح افزا وزمینش مرتفعست ، ودرین باب گفته‌اند ، بیت:

چند شهرست اندر ایران مرتفع تر از همه

بهتر و سازنده تر از خوبی آب و هوا

گنجهٔ پر گنج ووز آن پس صفاهان درعراق

در خراسان مرو وطوسست ، این نباشد افترا

مردمش ترك زبان و اکثر شیعهٔ امامیه‌اند و دیگر نصارا ، عموما سفید چهره و ازمتاع حسن بابهره‌اند ، قرب بیست وپنجسال می‌شود که طایفهٔ روسیه آنجارا بقهر و غلبه مفتوح ساخته اند وقتل بافراط نموده وغایت خرابی در آن دیار کرده‌اند. اکنون درتصرف اهل روسست. اشخاص صاحب معرفت ازآنجا ظهور نموده‌اند . من جمله شیخ نظامی ، صاحب خمسه ومرید شیخ اخی فرج زنجانی وابوالعلای شاعر ازآنجا بوده‌اند.»

عباسقلی بیك یاعباسقلی آقا متخلص بنورس وقدسی پسر میرزا محمد خان ثانی باکویی معروف بباکی خانوف در کتاب گلستان ارم که در ۱۲۵۸ در تاریخ شروان

(۱) چاپ طهران ۱۳۱۵. ق .ص۴۸۱

وداغستان نوشته (۱) دربارهٔ نظامی چنین نوشته‌است : «ذکر حکیم معنوی شیخ نظامی گنجه ، کنیه ونام آن جناب ابومحمد نظام‌الدین الیاس بن یوسف بن مؤید و مسکن ومدفن او گنجه‌است . درفضایل وبزرگواری او زبان قاصر و ازسخنانش مرتبهٔ ورای شاعری ظاهر ، در سیاق بزم آرایی باتفاق جمهور اورا نظیری نبوده و جمیع شعرا باستادیش اعتراف نموده‌اند ، بیت :

زین فن مطلب بلند نامی کان ختم‌شدست بر نظامی

دراوان شباب کتاب ویسه ورامین‌را بنام سلطان محمود سلجوقی نظم کرده ، اگر چه بعضی آن کتابرا بنظامی عروضی نسبت می دهند، بملاحظهٔ عهد تالیف درست نمی‌آید . جناب شیخ از مریدان اخی فرج زنجانی ، در اواخر عمر سیاق واردا (!) معمول وبتصفیهٔ باطن مشغول بوده چنانچه (!) خود فرماید، بیت :

گل رعنامیان غنچه‌حزین همچومن گشته‌اعتکاف گزین

دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشعراءآورده که : اتابك قزل ارسلان سلجوقی(!) ازروی امتحان بدیدن شیخ برفت ، چون بکفارت می نگریست شمه‌ای ازعالم غیب بنظرش آمد. دید که: تختی مرصع پادشاهانه نهاده ، چندین هزار چاکر و غلام با تجملهای تمام و ندیمان وحاجبان درپای آن ایستاده ، شیخ باشوکت و شکوهی ، که بخیال درنگنجد ، برآن تخت نشسته‌است . سلطان ازین حشمت و جلال حیران شده ، می‌خواست که بتواضع قدم شیخ‌را بوسه زند، که ازعالم غیب بشهادت‌آمده، دید که‌پیرمردی برپارهٔ نمدی بردرغاری‌نشسته ، مصحفی‌ومصلایی ودوات وقلمی وعصایی در پیش دارد . بتعظیم دست شیخ را بوسیده ، اعتقادش نسبت بوی درجهٔ اعلا یافت و شیخ نیز خاطری (!) بروی حواله کرده ، گاه گاه بدیدنش رفتی، چنانکه گوید ، بیت :

بگفتم بوسمش همچون زمین پای بدیدم کاسمان‌برخواست (!) ازجای

قصهٔ خسرو وشیرین را بالتماس سلطان نظم کرده ، چهارده معمور صلهٔ آن‌یافت

(۱) ترجمهٔ روسی آن در باکو در۱۹۲۶ چاپ‌شده‌است

ودرین باب فرماید، بیت:

نظر برحمدو براخلاص من کرد ده همدونیان (!) راخاص من کرد

وفات شیخ درعهد طغرل بن ارسلان سنهٔ ۵۷۶ واقع وبارگاه عالی اساس، که برمدفنش قرب گنجه موجود و روبویرانی نهاده بود، حالا میرزا آدیکوزل قزاقی الاصل قراباغی المسکن بتجدید بعضی ازعمارت آن می‌پردازد وپنج داستان منظومهٔ شیخ را، که مخزن‌الاسرار وهفت‌پیکر ولیلی مجنون وخسرو شیرین واسکندرنامه‌است، بعداز وفاتش فضلا بیك کرده، خمسه نامیدند، که بصنایع شعرمشهور جهان و بجودت ذهن و قوت طبع مولف شاهد نمایانست ودیوان اشعار او نیز ورای خمسه بیست هزار بیت بوده، غزلیات مصنوع موشح دارد و این فارسی از آنست، تیمنا مرقوم می‌شود... (۱)»

(پس ازآن شش بیت ازغزلی راآورده‌است).

محمد قدرةالله خان گوپاموی متخلص بقدرت در کتاب نتایج‌الافکار(۲) که در ۱۲۵۹ تالیف کرده‌است: «کاشف حقایق صوری ومعنوی شیخ نظامی گنجوی، که مرید شیخ اخی‌فرج زنجانی‌است، بیشتر عمر گرانمایه، بکنج قناعت وتوکل گذرانیده و بخلوتکدهٔ مجاهده وریاضت آرمیده، درعلوم ظاهری هم مرتبهٔ عالی داشت. از تالیف شریفش خمسه، که‌اشتهار تمام دارد، پنج گنج معانیست ونقد گران سنج نکته دانی، هر کتابی ازان گنجینهٔ بلاغتست وهر داستانی سلك لئالی فصاحت، هرچند که بحسب ظاهر مثنویاتش افسانه است، امافی الحقیقت انکشاف حقایق رانشانه و اکثری ازان باستدعای سلاطین عصر بنظم درآمده، تاباندراج اسمشان درخطبه ابقای نام درصفحهٔ روزگار باشد و مخزن اسرار، که بنام بهرامشاه رومی نوشته، در صلهٔ آن پنج هزار دینار سرخ و یك قطار شتر محموله اقمشهٔ نفیسه یافته و خسرو شیرین، که بایمای طغرل ارسلان سلجوقی (!) گفته، درجلد وی چهارده قریه، بطریق سیور غال، مقرر

(۱) ازنسخهٔ خطی‌متعلق بآقای حاج حسین آقانخجوانی ازدانشمندان‌تبریز که باکمال کرم‌و گشاده‌رویی ازآنجا نزد من بامانت فرستاده‌است.

(۲)چاپ اول مدراس ۱۲۵۹ ص ۴۲۳ وچاپ دوم بمبئی ۱۳۳۶ ص ۷۰۴–۷۰۵

کشته ودرسن وفات شیخ اقوال مختلف بنظر آمدند ، اصح اینست که : سکندر نـامه در سن پانصد و نـود و هفت بـاتمام رسانیده ، چنانچه (!) ایـن بیت خاتمهٔ کتاب :

بتاریخ پانصد نود هفت سال | که خواننده رازو نگیرد ملال

برآن دالست وبعد اتمام آن پنجسال دیگر زیسته ، چنانچه (!) در صبح صادق نوشته ، درین صورت وفات شیخ درسنهٔ اثنین وستمائه واقع کشته والله اعلم بحقیقة الحال ، این چند بیت از کلام بر کت نظام او ثبت افتاد ... » (پس از آن دو رباعی ثبت کرده است) .

رضا قلی خان هدایت درریاض العارفین(۱) که درحدود ۱۲٦٤ تالیف کرده است: « نظامی گنجوی ، قدس سره وهو نظام الدین ابومحمد الیاس بن یوسف بن مؤید القمی ، اصلش از تفرش قم وموطنش گنجه بوده ، لهذا بشیخ نظامی گنجوی شهرت نموده ، سلسلهٔ ارادت وی بجناب شیخ اخی فرج زنجانی ، که ازمشاهیر مشایخست ، می رسد واز آغاز شباب معاشرت ومجالست اعاظم وسلاطین را قبول نفرمود ودرزاویهٔ خود منزوی بودو خواقین هوشیار وسلاطین روزگار بخدمتش مشرف وازصحبتش مستفیض می شدند وهر یك ازمثنویات خود راباستدعای یکی ازیشان گفته. گویند: قزل ارسلان امتحانا للباطنه بخانقاه وی رفته ، شیخ مقصد وی را دریافته ، تجمل باطنی وحشمت معنوی خود را بوی نمود ؛ چنانکه سلطان خدم وحشم اورا بیش از خود دیده وازجلال آن جناب ترسیده ، بادب هرچه تمام تر بمحفل رفته، باشارت اونشسته ، بعداز اندك ساعتی دید که : آنچه دید مانند عالم همگی نمودی می بود وبجز اواحدی درمیانه نبود . شیخ برسجاده بتلاوت مشغول وخود برروی خاك مسکن دارد . ازین کرامت از اهل ارادت شد . غرض ، اگرچه بسبب معارف وحقایق شاعری پایهٔ دون بجهت اوست، اما درین فن مرتبهٔ اعلی دارد. وفاتش درسنه ۵۹٦، این اشعاراز آن جنابست ...» (پس از آن ٤۱ بیت ازقصایدوغزلیات

(۱) چاپ اول طهران ۱۳۰۵ق. ص ۱٤۹-۱٥٤

ورباعیات وابیاتی چند ازمثنویات خمسه آورده است) .

مفتی غلام سرور لاهوری در کتاب خزینة الاصفیا (۱) که در ۱۲۸۱ تألیف کرده است : « شیخ نظام الدین گنجوی ، قدس الله سره ، ازاعاظم شعرای اجل اصفیای(!) و اکابر علمای شهر گنجه است وعالم بود بعلوم ظاهری وباطنی وموصوف بصفات زهد وورع و تقوی ودر فقر خرقه از اخی زنجانی داشت وعمر گرانمایه ، از اول تا آخر ، بقناعت وعزلت گذرانید واز اهل دنیا بغایت محترز بود واز صحبت سلاطین پرهیز تمام داشت وسلاطین بالتجا وآرزو بر در وی می آمدند ومیخواستند که : نام ما در تصانیف خود یاد کند ، تا بر صفحهٔ هستی یادگاری بماند وپنج کتاب تصانیف وی ، که بپنج گنج اشتهار دارد ، فی الحقیقت لطافت و بلاغت وحقائق و معرفت اند وآخر کتاب ، کتاب سکندرنامه است ، که درسال پانصد ونود ودو باتمام رسیده است ودر کتاب تواریخ فرشته منقولست که : چون خواجه امیرخسرو بجواب کتاب مخزن الاسرار کتاب مطلع انوار تصنیف کرد ودر وی نوشت که :

دبدبهٔ خردیم (۲) شد بلند　　　زلزله در گور نظامی فگند

استره،هرچند دی(۳)تیزداشت　　　موستره مو نتواندشکافت (!)

از غیرت این سخن شمشیر برهنه از غیب بروی نمودار شد . حضرت سلطان المشایخ نظام الدین بحمایت وی در رسید وآستین مبارك که خود (!) در پیش شمشیر بداشت وآستین آن حضرت قطعه گردید . نقلست که : شیخ گنجوی بجناب الهی سخن محبوبانه گفتی ، چنانچه (!) می فرماید :

گناه من ، ار نامدی در شمار　　　ترا نام کی بودی آمرزگار ؟

ایضا :

تو نیکی کنی، من نه بد کرده ام　　　که بد را حوالت بخود کرده ام

(۱) چاپ کانپور ۱۹۱۴ ج ۲ ص ۲۴۹ - ۲۵۰
(۲) خسرویم
(۳) دمی

ونیز این اشعار از تصنیف نظام الدین گنجوی اند، که بر تجرید و تفرید وی گواه ناطق اند :

چون بعهد جوانی از بر تو
بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی
من نمی خواستم، تو می‌دادی
چونکه بر درگه تو گشتم پیر
زانکه ترسید نیست دستم گیر

وفات شیخ نظام الدین درسال پانصد ونود وشش هجریست وقبر در گنجه‌است .

از مؤلف :

آن نظام الدین نظام دوجهان
شد چودر جنت ازین‌فانی سرا
«گنج‌عرفان گنجوی‌پاکباز»
هست سال رحلت آن مقتدا
بازشد سال وصالش جلوه گر
از «مبارك گنجوی گنج‌صفا»

رضا قلی خان هدایت در مجمع الفصحاء (۱) که در ۱۲۸۴ بپایان رسانیده است : «نظامی گنجوی وهونظام الدین احمد الیاس‌بن‌ابویوسف‌بن المؤید المطرزی، گویند برادر قوامی مطرزی گنجوی بوده، اگر چه حکیم نظامی از اهل قم بوده، بگنجوی شهرت فرموده اند . در طریقهٔ سیر وسلوك باخی ابوالفرج زنجانی بستگی داشته است . قطع نظر از مراتب انسانی وفضایل روحانی جناب شیخ نظامی در مرتبهٔ شعر وشاعری پایهٔ عالی دارد وهر یك از کتب خمسه را باستدعای صاحب تخت وتاجی منظوم فرموده، وفات شیخ در عهد طغرل بن ارسلان سلجوقی در سنهٔ ست و سبعین و خمسمائه بوده، گویند شیخ را چندین هزار بیت، سوای خمسه، اشعارست، زیارت ننموده‌ام . الحق او را درین فن که دارد، یعنی در طریقهٔ مثنوی سرایی عاشقانه، ثانی نیست، درین شیوه مسلمست و کس را باوی مجال همسری از کافریست . تیمناً و تبرکا بعضی از اشعار آن جناب درین کتاب نوشته خواهد شد ...» (پس از آن ۱۰۹ بیت از غزلیات وقصاید ورباعیات آورده است) .

(۱) چاپ اول طهران ۱۲۹۵ ق . ج ۱ ص ۶۳۷ ـ ۶۵۴

طامس ولیم بیل انگلیسی در کتابی که بنام مفتاح التواریخ (۱) در ۱۲۸۴ بزبان فارسی تألیف کرده چنین آورده است: «شیخ نظامی گنجوی، وی را از علوم ظاهری وباطنی ومصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده، عمر گرانمایه را، اول تا آخر، بقناعت و تقوی وعزلت انزوا گذرانیده است. هرگزچون سایرشعرا ازغلبهٔ حرص و هوی ملازمت ارباب دنیا نکرده، بلکه سلاطین روزگار بوی تبرك می جستند وشیخ اکثر مثنویات را بالتماس ودر خواست بادشان (۲) عصر نظم نموده، مخزن اسرار بنام بهرام شاه والی روم منظوم کرده ولیلی مجنون باسم خاقان کبیر مینوچهر بادشاه شیروان و خسرو شیرین وهفت پیکر بنام اتابك قزل ارسلان وسکندر نامه، که آخرین کتاب ویست، بنام طغرل شاه سلجوقی ختم فرموده وبعمر هشتاد وچار ساله فوت کرده ومرقدش بیرون شهر گنجه واقعست، تاریخ از مخبر الواصلین، تاریخ:

شیخ دنیا و دین نظامی بود قدوهٔ اولیای نامی بود
سال نقلش برفعت ومکنت شدرقم: «گنجوی گل جنت» ۵۹۲

از مصرعهٔ آخر سنهٔ پانصد ونود و دو حاصل می شود. اما ابیاتی که نظامی در تاریخ سکندر نامه گفته پانصد ونود هفتست، تاریخ:

بگفتم من این نامه را در جهان که تا دور آخر بود در جهان (؛)
بتاریخ پانصد نود هفت سال چهارم محرم بوقت زوال
سر سال حارم محرم (!) بدست زساعت گذشته چهارم بدست ۵۹۷»

مولوی آغا احمد علی احمد در کتاب هفت آسمان (۳) که پیش ازین ذکر آن رفت ودرحدود ۱۲۹۰ تألیف کرده وشامل همهٔ مآخذ تازمان وی بوده در بارهٔ نظامی شرح مفصلی دارد بدین گونه: «ذکر شیخ بزرگوارحضرت نظامی، قدس سره السامی- لقب شیخ بزرگوار نظام الدین و کنیت او ابو محمد بن یوسف بن مؤیدست، من دولتشاهی -

(۱) چاپ کانپور ۱۸۷۶ ص ۵۰
(۲) پادشاهان
(۳) چاپ کلکته ۱۸۷۳ص ۲۵ - ۵۲

شیخ نظامی و هو ابو محمد الیاس یوسف بن مؤید، آتشکده ـ نام او ابومحمد نظام الدین احمد بن یوسف، داکتراسپرنگر ـ وفی کشف الظنون و هوشیخ جمال‌الدین یوسف بن‌مؤید الگنجوی، انتهی.

مولد شریف‌او گنجه‌است، دولتشاهی وغیره ودرهفت اقلیم‌نوشته که: شیخ‌نظامی اگر چه بگنجه منسوبست، اما ظاهراً مولد وی از قم بوده، چنانچه (!) دراقبال نامه اظهار بدان کرده، می آرد، شعر:

نظامی،ز گنجینه بگشای‌بند — گرفتاری گنجه تاچند چند؟

چو(۱)در گرچه‌دربحر گنجه گمم — ولی از قهستان شهر قمم

انتهی ـ واله داغستانی گفته که: اصلش از قم بوده، لیکن موطنش گنجه‌است وآذر اصفهانی نوشته که: گنجه ازاقلیم پنجم شهری نزه وخطه‌ای دلگشاست و همین که‌شیخ‌نظامی، قدس‌سره، ازعراق رفته، درآنجاساکن شد بخوبی‌آن دیار دلیلیست واضح واصل‌آن‌جناب ازخاك پاك تفرشست، که ازعمال قم شمرده می شود. او یا والد ماجدش بگنجه، که ازبلاد معتبرآذربایجان و بخوشی‌آب وهوامشهورست، رفته وآن جناب‌درآنجامتولدشده‌وخود دراقبالنامه می‌فرماید، شعر: نظامی‌ز گنجینه،چودر گرچه، الخ، انتهی.

شیخ برادر قوامی‌مطرزیست، که از شاعران استاد بوده وقصیده‌ای گفته که تمام صنایع شعری درآن مندرجست، دولتشاهی وهکذا فی ریاض الشعرا وسلم السموات و دولتشاه گفته که: شیخ‌نظامی‌بمطرزی‌اشتهاریافته.

وشیخ ازمریدان‌اخی‌فرج زنجانی، قدس سره‌العزیز بوده، دولتشاهی وآتشکده.

گویند: شیخ درآخر عمرمنزوی وصاحب خلوت شده‌بود وبامردم کمتراختلاط کردی، درین باب می گوید، شعر:

(۱) هرچندنسخهٔ اقبالنامه‌یعنی سکندرنامهٔ‌بحری که بنظرفقیر رسیده درو این‌شعر نیافته‌ام، همان شعراولست وبس(یاد داشت اصل کتاب)

گل رعنا درون غنچه حزین | همچو من گشته اعتکاف نشین

دولتشاهی ومرآة الخیال. اتابك قزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ نظام بود، بطلب شیخ کس فرستاد. نمودند که: شیخ منزویست و بسلاطین وحکام صحبت نمی دارد. اتابك از روی امتحان بدیدن شیخ رفت وشیخ بنور ولایت و ازروی کرامت دانست که از: روی امتحان می آید و بچشم حقارت بشیخ می نگرد. شیخ ازعالم غیب شمه‌ای بچشم اتابك جاوه گر ساخت. اتابك دید تختی پادشاهانه ازجواهر نهاده‌اند و کرسی دید که صد هزار چاکر وسپاهی وتجمل پادشاهانه و چهرها، باکمرمرصع و حاجبان و ندیمان برپای ایستاده و شیخ پادشاه وار بر آن تخت نشسته. چون چشم اتابك بر آن عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد وخواست که ازروی تواضع قدم شیخ را بوسه دهد. درین حال شیخ ازعالم غیب بشهادت آمد. اتابك دید که: پیرمردی حقیر برپارهٔ نمدی بردرغاری نشسته و مصحفی و قلم و دواتی و مصلا و عصایی پیش نهاده. بتواضع دست شیخ را بوسه داد ومن بعد اعتقاد او نسبت بشیخ درجهٔ عالی یافت وشیخ نیز گوشهٔ خاطر و همتی بدو حواله کرد و گاه گاه بدیدن اتابك آمدی و صحبت داشتی، دولتشاهی ومرآة الخیال وآتشکده.

ملاجامی، رحمةالله علیه، درنفحات بذکر شیخ، قدس سره، نوشته که: وی عمری گرانمایه را ازاول تاآخر بقناعت و تقوی و عزلت وانزوا گذرانیده است، هرگز چون سایر شعرا ازغلبهٔ حرص وهوی ملازمت ارباب دنیا نکرده، بلکه سلاطین روزگار بوی تبرك می جسته اند، چنانکه می گوید، شعر:

چون بعهد جوانی از برتو | بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی | من نمی خواستم، تو می دادی
چونکه بردرگه تو گشتم پیر | زانچه ترسید نیست دستم گیر

انتهی وهکذا فی هفت اقلیم وآتشکده.

بعمر هشتاد وچهار ساله فوت کرده ومرقدش بیرون شهر گنجه واقعست. مفتاح

التواریخ.

ونزد داکتر اسپرنگر صاحب سن وی وی شست وسه‌سال وشش ماه وغالبا همین صحیح بود. درنفحات نوشته که: تاریخ اتمام اسکندرنامه، که آخرین کتابهای ویست، سنة اثنتین وتسعین وخمسایه (۵۹۲) بوده است وعمروی در آن وقت از شست گذشته بوده است، رحمه‌الله تعالی سبحانه، انتهی. و در خاتمهٔ اسکندری نامهٔ بحری خود فرموده؛ شعر:

بشست آمد اندازهٔ سال من نگشت ازخود اندازهٔ حال من

وفات شیخ بزرگوار نظامی درعهد سلطان طغرل بن ارسلان درشهور سنه ست و تسعین وخمسمایة (۵۹۶) بوده. مرقد شیخ در گنجه‌است، دولتشاهی ونزد تقی کاشی سنهٔ وفات ششصد و شش (۶۰۶) وداکتر اسپرنگر گفته: ونزد بعضی ششصد ودو (۶۰۲)، صاحب مخبر الواصلین گوید، شعر:

شیخ دنیا ودین نظامی بود قدوهٔ اولیای نامی بود
گنجه را گنج‌دین‌شده‌حاصل بالطیفی و جودآن کامل
خمسهٔ مثنوی ز تصنیفش برتراز حصر عقل تالیفش
سال نقلش برفعت ومکنت رقم «گنجوی گل جنت»

صاحب مفتاح‌التواریخ گوید که: ازمصرعهٔ‌آخر پانصد و نود ودو حاصل می‌شود، اما ابیاتی که نظامی درتاریخ سکندر نامه گفته پانصد ونود وهفتست، تاریخ:

بگفتم من این نامه‌را درجهان که تادور آخر بوددرجهان (!)
بتاریخ پانصد نود هفت سال چهارم محرم بوقت زوال
سر سال چارم محرم بدست زساعت گذشته چهارم بدست

انتهی وداکتراسپرنگر صاحب نیز گفته که: جلداول سکندرنامه درسنهٔ پانصد ونودهفت (۵۹۷) تمام شد و بقول جامی درنفحات درپانصد ونود دو، انتهی.

من می گویم: این اشعارتاریخ درآخر هیچ یکی ازنسخ جلداول سکندرنامه بنظر

فقیر نیامده، غالبا از نظامی گنجوی نبود و رکاکت ابیات و تکرار قافیه مؤید این معنی وملاجامی درثبت تاریخ تصریح جلد اول نفرموده، کمامر آنفاً وغرض اواتمام جلد دومست. شیخ درتاریخ جلد دوم، ای اسکندرنامهٔ بحری، فرماید، بیت:

جهان بردهم‌روز بود از ایار نود نه گذشته ز پانصد شمار

دربعضی نسخه نود و دوالخ. پس احتمالست که شیخ درهمین نود ودوبعداز اتمام کتاب رحلت فرموده باشد وبرتقدیرصحت نسخهٔ نود ونه تاریخ، گنجوی گل جنت، صحیح نبود، مگرآنکه گلی جنت برسم خط قدمابتحتانی نوشته شود وششصد ودو از آن برآید واز کشف‌الظنون معلوم می‌شود که نزد بعضی (۵۹۹) هم تاریخ وفانست. در آتشکده نوشته که: مزار کثیرالانوارش حال نیز محل زیارت اکابر و اعاظم دیار می‌باشد، انتهی.

درتذکرةالشعرای دولتشاه سمرقندی مرقومست که: دربزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر وتقریر عاجزست. سخن اورا ورای طور شاعری ملاحتی و آنیست که صاحب کمالان طالب آنند، انتهی. شیخ آذری اصفهانی، رح، دربن معنی چه خوش فرموده، قطعه:

اگر چه شاعران نغز گفتار ز یك جام اندر بزم سخن مست
ولی بابادهٔ بعضی حریفان فریب چشم ساقی نیز پیوست
مبین یکسان، که دراشعارا ین‌قوم ورای شاعری چیز دیگر هست

و کلام اهل دل سراسر حال می‌باشد ودیگران راهمین مقال. سخنی که ازدل خیزد بدلها جاگیرد واگر همین از زبانست غایت عروجش این که: برزبانهارسد، نه تشریف قبولی یابد ونه موجب رحمتی گردد، مصرع: ببین: تفاوت راه از کجاست تابکجا.

وشریف ایرانی راست گفته، شعر:

فرق سخن عشق وخردخواستم ازدل گفت آمده دیگر بود وساخته دیگر

و کلام عشاق رانیزمرتبهاست. هرکرامعشوق زیباترسخن اوساترو هرچند عاشق

خسته وشکسته‌تر کلام اودرست و برجسته‌تر. ملاجامی، رح، در نفحات الانس فرموده که: شیخ نظامی، رحمه‌الله تعالی، وی‌را ازعلوم ظاهری ومصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده‌است، اما ازهمه دست برداشته بوده است و روی درحضرت حق سبحانه وتعالی آورده، چنانکه می گوید، شعر.

هرچه هست از دقیقهای نجوم — یا یکایك نهفتهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم — چون ترا یافتم ورق شستم
همه‌را روی درخدا دیدم — وآن خدا برهمه ترا دیدم

مثنویهای پنج گانهٔ وی، که بپنج گنج اشتهار یافته‌است، اکثر آنها باستدعای سلاطین روزگار واقع شده، امیدواری آنرا که: نام ایشان بواسطهٔ نظم وی بر صفحهٔ روزگار بماند، استدعا نموده‌اندو اکثر آنها بحسب صورت افسانه‌است، امااز روی حقیقت کشف حقایق وبیان معارف رابهانه‌است. یك جا دربیان آن معنی که: صوفیه گفته‌اند که: طالبان وصال ومشتاقان جمال حق‌را دلیل وجود اوهم وجوداوست وبرهان شهود اوهم شهود او می گوید، شعر:

پژوهنده‌را یاوه زان‌شد کلید — کز اندازهٔ خویشتن در تودید
کسی کز تو در تو نظاره کند — ورقهای بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن — عنان باید ازهر دری تافتن

وجای دیگر درهمین معنی گوید، شعر:

عقل آبله‌پای و کوی تاریك — وانگاه رهی چوموی باریك
توفیق تو، گر نه ره نماید — این‌عقده بعقل کی گشاید؟
عقل از در تو بصر فروزد — گر پای درون نهد بسوزد

و یك جا درترغیب و تحریص براعراض ازماسوای حضرت حق سبحانه و اقبال برتوجه بجناب کبریای وی می گوید؛ شعر:

برپر ازین دام، که خونخواره‌ایست — زیر کی از بهر چنین چاره ایست

گرگ ز روباه بدندان ترست روبه از ان رست که پردان ترست
جهد درآن کن، که وفارا شوی خود نپرستی و خدا را شوی

انتهی، وهمین درهفت اقلیم منقولست ونیز در بهارستان جامی مسطورست که: ازشعرای گنجه شیخ نظامیست. فضایل و کمالات وی روشن، احتیاج بشرح ندارد وآن قدرلطایف و دقایق و حقایق، که بکتاب پنج گنج درج کرده‌است، کس را میسر نیست، بلکه مقدور نوع بشر نه، انتهی کلامه.

صاحب مرآةالخیال گفته که: بیان فضایل و کمالات او، که تا دورقیامت برزبانها جاریست، درین اوراق گنجایی ندارد، انتهی.

آذراصفهانی درآتشکده نوشته: شیخ نظامی درمراتب شاعری ازآنچه نویسم افزونست وبرای فقیر یکی ازارکان اربعهٔ دیارسخنست، انتهی.

ودرذکر انوری گفته که: بزعم فقیر ازعهد دولت آل سامان، که استاد رودکی قانون شاعری ساز کرده، الی الان که یکهزار و یکصدوهشتاد (۱۱۸۰)هجریست، چهار کس گوی فصاحت ازهمگنان ربوده وهریك بمفتاح زبان قفل از گنجینهٔ سخنوری گشوده و درین مدت کسی نیامده که‌لاف برابری باایشان بزند. اول حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی، دوم شیخ نظامی قمی الاصل گنجوی المسکن، سوم شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی، چهارم حکیم اوحدالدین انوری ابیوردیست. دربعضی نسخها ملاحظه شد که: جمعی ازموزونان ازجمعی دیگرسؤال از تمیزمیان سعدی شیرازی وامامی هروی ومیان شیخ نظامی وخسرودهلوی ومیان انوری و ظهیرفاریابی کرده، قطعات گفته، بزعم فقیر این مقوله سؤالات ازتاثیر ورق الخیالست و الا باندك ربطی این تشکیك خارج ازدایره انصافست، انتهی.

در سلم السموات نوشته: شیخ نظامی گنجه دستور شعرای عجم و مشهور اقالیم عالمست. تفضیل اوبرامیر خسرو دهلوی داده‌اند و خمسهٔ او را بر کلیات خسرو ترجیح نهاده‌اند، شعر:

نظامی(۱) که‌استاداین فن ویست | درین بزمگه شمع روشن ویست
زویرانهٔ گنجه شد گنج سنج | رسانید گنج سخن را بپنج
چوخسرو بدان پنج هم پنجه‌شد | وزان بازوی فکرتش رنجه شد
کفش بودزان گونه گوهر تهی | زرش ساخت، لیکن زرده دهی

و الحق نظامی درسخن‌سنجی فرید زمان، بلکه‌وحید جهان بوده وشیخ نظامی ازمبادی حال خلوت نشین وعزلت گزین بوده وبصحبت حکام وسلاطین اقدام ننموده، بلکه‌قزل‌ارسلان و دیگری‌ازحکام‌را، که رغبت ملاقات شیخ بوده، بصومعهٔ اوشتافته، فیض صحبت یافته‌اند وشیخ نظامی خود در اشارت این می گوید، شعر: چون بعهد جوانی،الخ.

اما درمنتهای زمان‌اجابت التماس بعضی ملوك فرموده وبملاقات ایشان قدم‌رنجه نموده، اورا تعظیم‌تمام نموده‌اند وبجهت اوقیام کرده‌اند، انتهی.

علی‌قلی‌خان واله داغستانی درریاض‌الشعرا گوید: شیخ مغفور(یعنی شیخ‌نظامی رح.) ازفحول شعرای‌زمان واماجد بلغای دورانست. الحق از آغاز آفرینش لغایت حال سخنوری مثل‌او بعرصهٔ وجود نیامده، آدم عالم فصاحت ونوح جهان بلاغتست، اگرچه درعرب‌و عجم شعرای زبردست‌عالی مقدار بسیار گذشته‌اند، که هریك درملك‌سخنوری صاحب تاج ولوا بوده‌اند، لیکن درفن‌مثنوی گویی ارشد واعظم همه شیخ مغفورست، گودرفنون‌غزل وقصیده دیگران‌را بروی مزیت باشد. حقیقت این بیان برسخندان‌روشن خواهد بود، لمؤلفه:

زبان دانان زبانم می شناسند | سخن فهمان بیانم می شناسند
حکایت‌می کنم‌ازحسن‌یوسف | عزیزان داستانم می شناسند

اگر اندیشهٔ اطناب نمی‌بود ازمثنویات‌خمسه قلیلی درین کتاب بعنوان نمایش درج می کردم، لیکن بیم رفت که مبادا از فرط علو مرتبهٔ سخن‌و کمال پایهٔ بیان‌در

(۱) این اشعار ازجامی رح‌است وبتمامها در آسمان ششم آید (یاد داشت اصل کتاب)

کشودن آن کتاب خاطررا بترك هیچ یکی ازابیات راضی نتوان کرد و تاخبر شدن تمام خمسه دربن تذکره نوشته شده باشد. پس حواله بهمان کتاب نمود، انتهی.

میرغلامعلی آزاد بلگرامی درخزانهٔ عامره نوشته: شیخ نظامی گنجوی استاد الافاقست وسرآمد مثنوی گویان بالاتفاق. چمن فصاحت‌را بیمن تربیت اوبهارست‌ومتاع بلاغت‌را بطفیل ترویج اوروزبازار، فتم.

درآتشکده‌آمده که: رجایی هروی، اسمش مولانا حسنعلی خراسیست. گویند درخواب ازجانب افصح‌الشعرا شیخ نظامی رجایی تخلص یافته، انتهی.

دولتشاه گفته که: درروزگار شیخ خمسه‌را جمع نکرده‌بودند، هریکی راداستان جدا جدا بوده. بعداز وفات شیخ این پنج کتاب رادریك‌جلد جمع کردند وفضلاخمسه نام نهادند، انتهی.

لیکن درشعرا خمسهٔ نظامی گنجوی، ازآنکه مملو از گوهرآبدارست، بلقب پنج گنج اشتهار دارد، کمامر نقلا عن‌النفحات، آری، مصرعه: خمسهٔ او هست بهین پنج گنج.

درکشف‌الظنون نوشته: پنج گنج فارسی منظوم من‌منظومات النظامی‌الگنجی المتوفی سنه ۵۹۹ ونظمه‌فی‌غایة‌اللطافة والجزالة علی ماشهدبه‌المولوی الجامی، انتهی.

درآتشکده آمده: بعدازانکه همای روح مطهرش بآشیان قدس پرواز کردفضلا و عرفای شعرا این کتاب را، که امروز ازخیالات شیخ‌درمیانست، جمع نموده، مسمی بخمسه نمودند، که‌هریك ازان باستدعای‌صاحب تاج و سریری منظوم شده،چنانچه(!) در دیباچهٔ هریك ازآنها خود نقل کرده، اگرچه بتصاریف زمان و عدم ربط کتاب خمسی ازان صحیح نماند، اما باز رکنی از پنج گنجیست که مفلسان تهی کیسهٔ بازار نظم جیب ودامان دل ودیده ازین خزاین جواهر رنگین کرده ومی کنند، انتهی.

دربهارستان جامی مرقومست که: بیرون ازان کتاب (ای‌پنج گنج) از وی‌شعر کم‌روایت کرده‌اند وّاین‌غزل ازسخنان ویست، غزل:

جو بجو محنت من زان رخ گندم گونست

که همه شب رخ چون کاهم ازان پرخونست

تا آخر، انتهی.

اما دولتشاهی نوشته: دیوان شیخ نظامی ورای خمسه قریب بیست هزار بیت باشد، غزلیات مطبوع وموشحات واشعار مصنوع بسیار دارد، انتهی وهکذا فی جواهر العلوم.

در کشف الظنون هم مسطورست: دیوان نظامی، فارسی من النظامی الگنجی صاحب الخمسه، هو ابومحمد بن یوسف، انتهی.

آذر اصفهانی گوید که: آن دیوان حال درمیان نیست و نزد بنده احمد (!) یك موجز دیوان شیخ نظامی گنجوی محتوی بر قصاید و غزلیات و رباعیات عارفانه، که تخمین پانصد بیت خواهد بود، موجودست و کتابخانه ام را ازو شرفی نامحدود.

صاحب مخزن الفواید گفته که: مثنوی گفتن نزدیك استانده ازجمیع اقسام شعر مشکلست و درین فن فردوسی وخواجه نظامی یدبیضامی داشتند. دیگر مثنوی گویان، مثل امیرخسرو دهلوی ومولوی جامی وهاتفی متتبع ایشانند، انتهی.

فقیر می گویم: درمثنوی شیوهٔ قدیم همین ساده گویی و سخن گذاری بوده است وبااین غرابت الفاظ ونامطبوعی اوزان وعدم استحسان قوافی هم بعضی جاوجودی می داشت، چنانچه (!) شاهنامه و یوسف و زلیخای فردوسی طوسی و مثنوی ویس و رامین فخری گرگانی، کما مرفی ترجمة الفخری وخواجه نظامی گنجوی تغیر (!) شیوهٔ قدیم داده و در مثنوی گویی طرز نوی اختراع کرده و شاهد سخن گذاری را خال و خطی داده، نخست وی این ره باریك دشوار گذار نموده وخس وخاشاك الفاظ قبیحه و سنگ وخشت اوزان نامطبوعه وقوافی ناپسنده ازین راه پاك فرموده وملك نظم را نظامی داده وچمن سخن را پیرایش، راستست آنچه خودش گفته، شعر:

منم سرو پیرای باغ سخن بخدمت کمر بسته چون سر و بن

سخن چون گرفت استقامت بمن اقامت کند تا قیامت بمن
همه خوشه‌چین‌اند ومن دانه کار همه خانه پرداز ومن خانه دار

خلاصه، وی درفن مثنوی مبدعست ودرین شیوه مخترع چنانکه، خاقانی شروانی درقصیده وسعدی شیرازی درغزل وابن یمین درقطعات وعمرخیام دررباعیات. هاشمی کرمانی گفته ودر انصاف سفته، شعر :

چهره گشای صور معنوی مخترع خال وخط مثنوی
شیخ نظامی در دریای جود گوهر شهوار محیط وجود
نکته‌سرایی، که بحسن کلام ملك سخن یافت زنظمش نظام

وامیر خسرو دهلوی وملاجامی ، که هریکی درسخنوری بعدازخود نظیر ندارند، ودیگر شعرای متاخر همه متبع وپیرو طرز شیخ نظامی اند و گام بر گام او می‌نهند و خوشه چین شیوهٔ اویند ، چنانچه (!) اعتراف شاگردی و ابتاع و پیروی شیخ نظامی گنجوی ازهریکی بجای خود آید .

مخزن‌الفواید گفته که : ازسنهٔ چارصد هجری شعرفارسی رواج یافت و در آن عصر عنصری وعسجدی وفرخی باستادی شهرت یافتند. بعد ایشان در سنهٔ پانصد هجری فلکی‌شروانی وخاقانی ورود کی (۱) ودیگر چند کس درین فن نام بر آوردند وازیشان هریك حکیم وقت بود. چون عهد خواجه نظامی گنجوی رسید آنچه ثقالت سخن بود برطرف نمود وبسیارفصاحت وبلاغت راداد داد وجمیع شعرای متوسطین ومتاخرین پیروی او کردند، انتهی.

و در مجمع الفنون همین منقولست ، بازدیاد این فقره : و او را خدای سخن گفتند .

وآنچه دولتشاه درذکر فردوسی نوشته که عزیزی راست ، قطعه :

در شعر سه تن پیمبرانند هر چند که لانبی بعدی

(۱) اوپیش ازعنصریست و وفاتش درسنهٔ سیصد وسی هجری ، کمامر (یادداشت اصل کتاب)

اوصاف و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی

انصاف آنست که: مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان گرفت، باندکی کم وزیاد ومثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسروخواهد بود، بلکه زیباتر. امامثل اوصاف وسخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد؟ می‌تواند که شخصی این سخن رامسلم ندارد و گوید که: شیخ نظامی را درین باب ید بیضاست، درین سخن مضایقه نیست وشیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند ومتین وپر معانیست، اما از راه انصاف تاملی در هردوشیوه کوبکن وممیز بوده، حکم براستی در میان گوبیار، انتهی.

تحکمی بیش نیست ودعوی بلادلیل. خودش اعتراف این‌معنی میکند که: سخن شیخ نظامی بلند ومتین و پرمعانیست ودر ذکر شیخ نظامی می گوید که: سخن او را ورای طور شاعری ملاحتی وآنیست، که صاحب کمالان طالب آنند و از آن فردوسی همین‌سخن گذاری، دیگر هیچ. هردوشیوه‌جدا گانه، اماشیوهٔ نظامی احسن وبرگزیده تر ازشیوهٔ فردوسی و همه شعرای متوسطین و متاخرین پیروی طرز نظامی دارند، نه اقتدای طوسی. انصاف آنست که فردوسی‌صرف در رزم اشعار خوب دارد و درین‌میدان جز نظامی گنجوی کسی دیگر همسر او نه، اما در عشقیه و غیره هیچ. ازین جاست که یوسف زلیخای فردوسی، که هم بوزن شاهنامه است، پربی‌مزه افتاده و درین راه بشاگردان نظامی، یعنی خسرو و جامی هم، نمی رسد و جمهور بترجیح نظامی اند برفردوسی. چنانکه از بعضی استادان بسماع فقیر رسیده و در حاشیهٔ معیار بلاغت بنظر هم آمده که: یکی بقایل قطعهٔ مذکور گفته که، توفردوسی و انوری و سعدی را پیمبر فن شعر گفتی و نام نظامی، که استاد بی بدلست نبردی. او در جواب گفت که: من ذکرپیمبران سخن کرده‌ام واو، یعنی‌نظامی، خدای سخنست، انتهی.

وعلی‌قلی خان واله داغستانی، که قول فیصل اودرین باب گذشت درذکرفردوسی می‌نگارد: این که اشعارش خوبست مسلم، لیکن کیفیت چیزیست ورای آن و شیخ

نظام امام این فنست ، ازان جهت که هر قصه را در بحری که شایان آن بود بکمال شایستگی وپختگی وعذوبت وسلاست وضایع وبدایع ، که مافوق آن متصور نیست ،ادا فرموده ، انتهی.

رای دیگران درین باب گذشته و می آید . در شرع الشعرا مذکورست که : شیخ نظامی ، رحمه‌الله ،درپخته گری بی بدل ودرمثنوی پردازی بی‌نظیرست . همه‌شعرای متقدمین و متاخرین متفق اند که : همچو او در پخته گویی در عرصهٔ ظهور نیامده، خسروراست ، شعر :

نظم نظامی بلطافت چو در	وز در او سر بسر آفاق پر
پخته ازوشد چومعانی‌تمام	خام بوُد پختن سودای خام

پنج نسخه در رشتهٔ نظم کشیده ، شاعران دیگر و امیر خسرو دهلوی، که در فنون وعلوم عربی و فارسی و هندوی همچو اویی درجهان نخاسته ، بجواب آن خمسه داد سخنوری داده ، اما انصاف آنکه بپختگی اشعار نظامی نرسیده، پس بدیگران ، که جوابش را عازم گشته‌اند، چه رسد ؟ اگرچه هم عصران نظامی چنانچه (!) بدیل خاقانی و انوری و ظهیر فاریابی ، هر یکی علم فصاحت و لوای بلاغت بر افراشته ، اما او بنوعی گلستان سخن را آب داده که خزان ازو محروم ، انتهی .

در مخزن‌الفواید نوشته : بدان که هریك داستان مثنوی را ، خواه قلیل باشد ، خواه کثیر ، تمهید شرطست وسلسلهٔ ربط کلام واجب و دیباچهٔ مثنوی را چند چیز لازمست : توحید، مناجات ، نعت ، مدح سلطان زمان، تعریف سخن وسخنوران وسبب تالیف وتصنیف کتاب واین‌جمیع مدارج دیباچهٔ مثنوی را موجد نظامی گنجویست و قبل ازو نبوده ، فقط مثنوی از قصه آغاز می کردند ، مثل تحفة العراقین خاقانی و مثنوی مولوی روم ودیگر مثنویات قدیم ، انتهی .

بعضی ازین مدارج دربعضی از مثنوی قدما یافت شده ، چنانچه (!) در دیباچهٔ شاهنامهٔ فردوسی توحید و نعت ومنقبت و سبب تألیف هست و در دیباچهٔ ویس و رامین

فخری گرگانی توحید ومدح وسبب تصنیف . آری التزام این همه امور ازشیخ نظامی گنجویست وبیان معراج ونصیحت فرزند وابیات ساقی نامه ومغنی نامه نیزازمخترعات اوست وامیر خسرو وجامی وغیرهم ذکر پیرطریقت وپیر سخن ، که نظامی گنجوی می باشد ، هم دردیباچه یاخاتمهٔ مثنوی لازم کرده‌اند .

الغرض : شیخ نظامی ، رحمة الله علیه ، درطرزخود مجتهد وامام فنست ودرروش خود مقتدا وپیشوای ز من . نامی رهنماییست مثنوی نگاران را ، گرامی استادیست داستان گذاران را. متاخرین را باوی خیال همسری محال ومتتبعین را اندیشهٔ تفوق چه مجال؟ وفات وی راششصد سال بیشست، ازآن بازهیچ کدام از استادان فن برنخاسته که جزازشاگردی دم‌زده باشد، یا کلام احدی نسبت برابری درست کرده باشد. اگردربعضی مواقع یک دو شعر متاخری یا پارهٔ کلام متتبعی درموازنه برابر یا بهتربرآید قطع نظر ازین که سخن در عیار شیوهٔ کلامش از قضیهٔ کلیه می‌رود ، نه جزئیه ، عجبی رانشاید که گفته اند : صدق متابعت مورث کمال خصوصیت ومنتج تصحیح نسبت باشد ، ع :
شاگرد رفته رفته باستاد می رسد .

بلکه اگر نیکو تاملی بکار برند می توانند یافت که : هر گاه پیشرو چراغ در دست دارد پس روان را درمتاع نیک بدست آوردن وقدمی چست نهادن آسانی باشد . دیگر این مقدمه خودمسلمست که : هرعلم وصناعت بتعاقب انظار وتناوب افکارمرتبهٔ کمال می یابد . با این همه نازم حذاقت وجلالت مولانای ممدوح راکه قضیه این جا بالعکسست . گزین مخترعهٔ خود را خودش بدان پایهٔ کمال رسانیده که پسینان رادست فکرت وبال بلند پروازی ازآن کوته آمده ، لقد صدق القائل ، شعر :

گردیگران امیر بسیم وزرزند، لیک　　این سکه رابنام نظامی زدند وبس

فیضی فیاضی ، که بعد ازو هیچو اوبی در هند نبوده است ، در قصیدهٔ که ذکر سخنوری شعرای نامور می کند می گوید ، شعر :

زسحر کاری گنجور گنجه خیزمپرس　　که‌داشت کلکش بر گنج غیب ثعبانی

بنظم او برسد نظم غیر ، اگر برسد مخیل متنبی بنص قـرآنـی

صاحب شرفنامه گفته ، رباعی :

سلطان سخن بجز نظامی نبود مثل سخنش در گرامی نبود

پیش سخن بی‌سخنش عرض سخن از پخته‌سخن برون زخامی نبود

عالی جناب استادی ، حافظ اکرام احمد رامپوری متخلص بضیغم ، علیه‌المغفرة والرحمه ، که بعصر خود در شاعری ، خصوص صنایع وبدایع و عروض و قوافی ، نظیر نداشته وروز کی چندست که غریق رحمت ایزدی شده ، در ستایش نظامی وپنج گنج او فرموده ، شعر :

جلوه ده تاج ونگین سخن تازگی افـزای زمین سخن

در یتیمیست پی گنج سنج همچوحواس بشری پنج گنج

خاتم خوش رنگ نگین سخن غنچهٔ بستان زمین سخن

آشوب تورانی ، صاحب صولت فاروقی در ترجیح نظامی گنجوی بر فردوسی طوسی گوید بخطاب او ، شعر :

نظامی بشعر از تـو بس برترست که شعر توشعرست و او ساحرست

چه سحری ؟ بهر دین و مذهب حلال نه سحری که بر ساحر آرد وبال

مضامین رنگین عبارات بین همان شوخی استعارات بین

ز یك رنگ صد نقش انگیختن بیك لفظ صد معنی آمیختن

کلام حقایق نشانش شنو ز توحید وعرفان بیانش شنو

بیك پرده صد نغمه را کرد ساز بمستان نیاز و بزاهـد نماز

جوان را زده چشمك نـای و نـوش بپیران اشارت که : دیگر خموش !

بعشاقش از حسن معشوق ناز بمعشوقش از عشق عاشق نیاز

بجولانگریـهای میدان جنگ کشیدن بر اسبان جنگیش تنگ

ز کندسم بور هر رزم خواه زدن بـر فلك گرد آوردگاه

ز غوغای نقاره و طبل جنگ — کفاندن ز هیبت دل خاره سنگ
همین یك سخن پردهٔ صد کمال — بیك پرده‌اش جلوهٔ صد جمال
بتعریف آن ناظم نکته سنج — ز گفتار او شاهدم پنج گنج
در اسکندری قیل وقالش نگر — بشیرین و خسرو مقالش نگر
دگر هفت پیکر، که بی گفتگو — عروس سخن راست هر هفت رو
غرض، هر چه او گفته کار تو نیست — چنین شاعریها شعار تو نیست

چه گوییم؟ چقدر کلام امام نظام بطبایع انام، از خاص وعام، مقبول افتاده و واشعار او بزبان ودل موزونان جا گرفته و کتاب او بچشم ودست رنگین طبعان بوده ومی باشد؟

در ریاض الشعرا مذکورست که: قاضی محمد رازی بسیار خوش طبع و بامزه بوده و با شاه طهماسب مصاحبت‌ها کرده، تمام خمسهٔ نظامی را واشعار دیگر، از آن مقوله، ازهر کس بسیار در خاطر داشته، انتهی.

میرزا طاهر نصرآبادی نوشته که: ملا واقف خلخالی از ولایت خلخالست، تتبع اشعار شیخ نظامی و مثنوی مولانا بسیار نموده، چنانچه (!) بحقیقت سخن ایشان فی الجمله پی برده، اکثر اشعار خمسه ومثنوی بخاطر داشت، انتهی.

واز آثار مقبولیت کلام نظامیست بکثرت قرائت ومطالعه آمدن وتاحال سلسلهٔ تتبع وپیروی خمسهٔ او منطقع نگشتن و بیشتر اشعار او را تضمین کردن وکاملان فن راتوارد افتادن وشعراورا باندك تغیری(!) دراسلوب یادرلفظ یادروزن وقافیه آوردن. اگرخواست خداست کیفیت هریکی بخوب ترین وجهی درذکر جوابها حالی ناظران خواهد شد.

وبعضی متتبعین چنان قدم برقدم پیشوانهاده‌اند که متهم بدزدی گشته اند. صاحب مخزن الفواید گفته: توارد آنست که شعر یا مصرعه یا مضمون شاعر دیگر در کلام شاعر وارد گردد واو را بدان علم نباشد که: این از غیرست، چنانکه درین شعر خسرو توارد مصرع نظامی گنجوی شده، امیر خسرو، شعر:

ای صفتت بنده نـوازنـدگی / از تو خـدایی وز ما بندگی

نظامی ، شعر :

دو کارست با فرو فرخندگی / خداوندی از تو ، ز ما بندگی

مولوی عبدالرحمن جامی را در نسخهٔ یوسف وزلیخا اکثر توارد ابیات ومضامین کتاب شیرین وخسرو نظامی واقع شده ، شعر مولوی جامی ، شعر :

مرا ای کاشکی مادر نمی زاد / وگر میزاد کس شیرم نمی‌داد

نظامی گوید ، شعر :

مرا ای کاشکی مادر نزادی / وگرزادی بخوردسگ بدادی

ایضا مولوی جامی گوید :

زن از پهلوی چپ شد آفریده / کس از چپ راستی هرگز ندیده

نظامی گوید ، شعر :

زن از پهلوی چپ گویند برخاست / نیایـد هرگز از چپ راستی راست

بعضی نوشته‌اند که : خانهٔ شعروشاعری نظامی تاراج کردهٔ مولوی جامی وخسرو دهلویست . الحق در تصانیف وکتب نظم ایشان داستانی نیست که درو یك دو مصرعه یا شعر نظامی نیست . ظاهراً معلوم می شود که : کلام خواجه نظامی در مزاولت این هردو شاعر بسیار بوده ، بدلیل آنکه کلامی که در نظر نگذشته باشد وبسماعت نرسیده باشد توارد آن نمی شود ، احیانا شود ، این مذموم نیست ، دلالت بر علوطبیعت شاعر کند ، یعنی فکر آن استاد وفکر این کس باهم توامیت (!) دارند وکسانی که مولوی جامی وامیر خسرو دهلوی را درین باب منسوب بسرقه کنند محض غلطست ، انتهی .

شیخ سعدی شیرازی ، رح ، مصرع شیخ نظامی گنجوی رادر مرثیهٔ اتابك ابوبکر ممدوح خودش بطریق تضمین آورده و گفته ، شعر :

چه شاید گفت دوران زمان را ؟ / نخواهد پرورید این سفله رادی

خردمندان پیشین راست گفتند : / «مرا ای کاشکی ما در نزادی»

من می گویم : این قسم اخذ در شعرای متقدمین ، بلکه درمتاخرین هم ، تاعهد علی حزین ، عیب نبوده ، تا آنکه بعضی قسم آنرا از قبیل صنعت دانسته اند ومستحسن داشته .

در حدایق البلاغت آورده : اما قسم اول از نوع سرقه آنست که شعر دیگری را بی هیچ تغیری (!) در لفظ ومعنی اخذ کنند واین رانسخ وانتحال نامند وچنین سرقه بسیار مذمومست واین قسمرا شعرای صاحب قدرت ارتکاب نمی نمایند، مگر برسبیل توارد خاطر و نزدیك باین قسمست سرقهٔ که معنی را بتمام اخذ نمایند ، بی تغیر(!) ترتیب نظم وجمیع الفاظ ، یا بعضی الفاظ را مترادف بیارند، چنانکه این دو بیت مولوی جامی ، بیت :

میل خم ابروی توام پشت دوتا کرد　　　در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد

حزین :

بار غم عشق تومرا پشت دوتا کرد　　　درشهر چوماه نوم انگشت نما کرد

اما قسم دوم از ظاهر سرقه آنست که : معنی را باجمیع الفاظ ، یا بعض الفاظ ، اخذ نمایند وترتیب نظم را تغییر دهند واین قسم را اغاره و مسخ نامند ودرین قسم اگر شعر مأخوذ ازمأخوذ منه ابلغ باشد مقبول وممدوحست واگر مأخوذ ازمأخوذ منه پست باشد مذموم ومردودست ، چنانچه(!) این دو بیت، ملامحمدصوفی :

چنانم با رفیقان در ره عشق　　　که مورلنگ با چابك سواران

حزین :

سلو کم درطریق عشق با یاران بدان ماند

که مورلنگ همراهی کند چابك سوران را

ظاهرست که : شعر اول باعتبار اختصار لفظ ابلغست . اما قسم سیوم از ظاهر سرقه آنست که : معنی را تمام اخذ نمایند و در کسوت الفاظ دیگر اداسازند (۱) .

(۱) این قسم راسلخ گویند ، کذافی التلخیص وغیره (یاد داشت اصل کتاب)

درین قسم نیز شعر ثانی همان حکم دومین قسم دارد، بهر سه حالت ، تا قول او . قسم پنجم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که : بعضی از معانی شعر دیگری را اخذ نمایند و چیزهایی ، که مورث مزید حسن کلام باشد ، بران بیفزایند . ازین بابست این دو بیت ، حکیم سنایی ، بیت :

کودك ازسرخ و زرد نشکیبد   مرد را سرخ و زرد نفریبد

خاقانی :

مرد از پی لعل و زر نپوید   طفلست که سرخ وزرد جوید

شعر خاقانی بسبب لفظ لعل وزر رنك دگر پیدا کرده و اقسام غیر ظاهر سرقه نزد بلغا مقبول وممدوحست . بلکه اطلاق سرقه بر آن روا نیست ، چنانکه صاحب تلخیص گفته : «واکثر هذه الانواع و نحوها مقبولة و منها ما اخرجه حسن التصرف فی قبیل الاتباع الی حیز الانباع و کل ما کان اشد خفاء کان اقرب الی القبول» و باید دانست که : حکم بسرقه وقتی می توان کرد که: علم باخذ شاعر حاصل باشد و این اشعار اساتذه ، که بطریق امثله مذکور شد ، ممکنست که بر سبیل توارد خاطرها باشد ، انتهی .

عبارت تلخیص المفتاح و مختصر المعانی این که : «فان کان الثانی ابلغ من الاول لاختصاصه بفضیلة کحسن النظم او الاختصار او الایضاح او زیادة معنی فممدوح وان کان دونه فهو مذموم وان کان مثله فابعد من الذم و الفضل للاول» و در آخر بحث سرقه گفته : «هذا کله انما یکون اذا علم ان الثانی اخذ من الاول بان یعلم انه کان یحفظ قول الاول حین نظم او بان یخبر هو ای الآخذ عن نفسه انه اخذ منه و الا فلا لجواز ان یکون الاتفاق فی اللفظ والمعنی جمیعا اوفی المعنی وحده من قبیل توارد الخاطر» ، انتهی وهکذا فی مجمع الصنایع وهفت قلزم وخلاصة البدایع .

در مجمع الصنایع ومجمع الفنون وهفت قلزم نیز نوشته که: درجمیع اقسام سرقه ، اگر شعر دوم درفصاحت الفاظ وبلاغت معانی وحسن ترکیب و غیر آن بهتر از اول باشد

مقبول واحسن می‌شمارند، انتهی.

در بدایع الافکار نوشته: درباب معنی گفته اند: چون شاعری را معنی دست دهد وآنرا کسوت عبارتی ناخوش پوشاند ودیگری همان معنی را فرا گیرد و بلفظ پسندیده ادا کند آن معنی ملك او گردد و شاعر را فضل السبق، بیش نباشد، انتهی.

در رسالهٔ عبدالواسع هانسوی بعد ازذکر اقسام سرقه آورده: اما درمعنی کلام دیگری چنان تصرفات حسنه بکار برد که بمرتبهٔ کلام جدید برسد این از سرقات شعریه نیست، بلکه مستحسنست واین رادراصطلاح اهل بدیع ابداع گویند، چنانچه(!) عرفی درمضمون این بیت فرخی، بیت:

طبع من داد لطافت بسخن داد چنان — که گهرغرق‌عرق گشت و بدریا افتاد

تصرفات بلیغه راکار فرموده ولوازم زادن طبع ودل واصل خویش ویتیم را رعایت کرده، می گوید، بیت:

ززادهٔ دل و طبعم اگر شود آگاه — باصل‌خویش ننازد ز شرم دریتیم

وشمس‌الدین فقیر درخلاصةالبدایع گفته: اکثر اقسام غیر ظاهر بسبب خفای اخذ مقبول و ممدوحست، بلکه از سرقه و اخذ دور و بتصرف و ابداع نزدیکست، انتهی.

وملا جامی، قدس سره‌السامی، خودش این معنی را در بهارستان بذکر سلمان ساوجی بیان کرده و گفته که: در جواب استادان قصاید دارد، بعضی از اصل خوب تر وبعضی فروتروبعضی برابر. اورا معانی خاصه بسیارست وبسیاری از معانی استادان‌را، بتخصیص کمال اسمعیل را، دراشعار خود آورده، چون آن‌درصورت خوب‌تر واسلوب مرغوب‌تر واقع شده، محل طعن وملامت نیست، قطعه:

معنی نیك بود شاهد پاکیزه بدن — که بهرچندروجامهٔدگرگون‌پوشند
کسوت عار بود باز پسین خلعت او — گرنه‌درخوبیش‌ازپیشترافزون‌پوشند

هنرست آن که کهن‌خرقهٔ پشمین ز برش
بدر آرند و درو اطلس و اکسون پوشند

انتهی. درتتبع خمسهٔ نظامی پس روان‌را همین مطمح نظر می‌باشد و بعضی جا که صورت سرقهٔ مذمومه مشاهده می افتد جزم بدان نمی‌توان کرد، چه در بعضی قسم آن احتمال الحاق کاتب نیز هست، چنانکه احتمال توارد درهمه اقسام آن، کمال اصفهانی گوید؛ شعر:

نگر توارد خاطر، که در مجاری آن
نه ممکنست که کس معترض شود بروی

دوراهرو، که براهی‌روند بریک‌سمت
عجب نباشد اگر اوفتند پی برپی.»

سید محمد صدیق حسن خان درشمع انجمن (۱) که در ۱۲۹۲ تالیف کرده است: «نظامی گنجوی استاد آفاقست و سرآمد مثنوی گویان بالاتفاق، چمن فصاحت‌را بیمن تربیت او بهارهاست ومتاع بلاغت را بطفیل ترویج او روز بازارها، مخزن‌اسرار بنام بهرام شاه و خسرو شیرین بنام طغرل ارسلان و سه کتاب دیگر بنام سلاطین موشح ساخته، اشعارش ازغایت شهرت محتاج ذکر نیست، درمدح نبوی گفته:

امی گویان بزبان فصیح
از الف آدم و میم مسیح

باتو پدید می‌کنم حال‌تباه خویش‌را
تانو نصیحتی کنی چشم‌سیاه‌خویش‌را»

حاج نایب‌الصدر معصوم علیشاه شیرازی درطرایق الحقایق (۲) که در ۱۳۱۸ تالیف کرده است: «از عرفای شعرا که معاصر بوده‌اند (معاصر ابن الجوزی) یکی ابومحمد نظام‌الدین الیاس بن یوسف بن المؤید القمیست، اصل آن جناب ازمضافات قمست، چنانچه (!) دراشعار خور خود اشعاری فرموده:

چودر گرچه‌در بحر گنجه گمم
ولی از قهستان شهر قمم

و درتذکرهٔ دولتشاه مذکورست که: شیخ در گنجه متولد شده، وفاتش درعهد سلطان

(۱) چاپ بهوپال ۱۲۹۳ ق. ص ۴۵۰ - ۴۵۱
(۲) چاپ طهران ۱۳۱۸ - ۱۳۱۹ ق. ج ۲ ص ۲۷۹

طغرل بن ارسلان در سنهٔ تسعین و خمسمائه بوده و مرقدش در گنجه است و بمطرزی مشهورست وشیخ برادرقوامی مطرزیست، که یکی ازاستادان شاعرانست و صاحب تذکره فوت شیخ وطغرل را دریك سنه می‌داند، چنانچه (!) حبیب السیر فوت طغرل را در آن سنه نوشته، خلاصه: درسنهٔ وفات شیخ نظامی اختلاف بسیارست. در کتاب ریاض العارفین فوت اورا درسنهٔ پانصد ونود وشش مرقوم داشته ودرنفحات مسطورست: تاریخ اتمام اسکندر نامه، که آخرین کتابهای ویست، درسنهٔ اثنتین وتسعین وخمسمائه بوده‌است وعمر وی درآن وقت ازشست گذشته بود، انتهی. راقم گوید: درآخر اسکندر نامه می‌فرماید:

بشست آمد اندازهٔ سال من   نگشت ازخود اندیشهٔ حال من

ودردو صفحه پیش ازین بیت می‌فرماید:

نظامی‌چه (!) این داستان شد تمام   بعزم شدن نیز (!) برداشت گام
نه بس روزگاری برین برگذشت   که تاریخ عمرش ورق درنوشت
فزون بود شش مه‌زشست وسه سال   که برعزم ره بردهل زد دوال

ودربعضی مکاتیب دیده شده که این شعررانسبت داده، که درخاتمهٔ اسکندرنامه فرموده و بنظر حقیر درین نسخهٔ موجود نرسیده:

بتاریخ پانصد نود هفت سال   که خواننده رازونگیرد ملال

ودرتذکرهٔ نتایج الافکار نقل نموده که: ازپس آن پنج سال دیگر بوده و باین حساب وفاتش ششصد ودو بوده ومن باب تیمن ازدیوانش این اشعار نقل می‌نماید» (سپس هفت بیت ازقصاید نظامی را آورده‌است).

مرحوم محمدعلی تربیت در کتاب دانشمندان آذربایجان(۱): «نظامی ابومحمد نظام الدین الیاس بن یوسف بن مؤید گنجوی، اشعر شعرای ایران و افصح فصحای آذربایجان بوده و بالاتفاق امام مثنوی گویان و پیشوای افسانه نویسان پارسیست. ابوزکریای قزوینی و عبدالرشید باکویی قدیم‌ترین مؤلفینی هستند که ازین بزرگوار

(۱) چاپ تهران ۱۳۱۴ش. ص ۳۸۱-۳۸۵

اسم برده و درمادهٔ جنزه چنین نوشته‌اند: «وینسب الیها ابومحمد النظامی کان شاعراً مفلقاً عارفاً حکیماً له دیوان حسن وله داستان خسرووشیرین وله داستان لیلی المجنون ومخزن الاسرار وهفت بیکر». مثنوی اول ازپنج گنج مخزن الاسرارست، که بنام فخرالدین بهرامشاه منکوجك پادشاه ارزنگان منظوم ساخته و درپنجشنبهٔ ۲۴ ربیع الاول ۵۵۹ از نظم آن فراغت حاصل کرده‌است وآن پادشاه پنج هزاردینار و پنج سراستر رهوار درمقابل آن تحفه و جایزه بحضرت وی فرستاده‌است (۱) برحسب استقراء اولین مثنویست که درین وزن ساخته شده ودرتعریف وی وحشی بافقی درخلد برین چنین گفته‌است:

بانی مخزن، که نهاد این اساس — مایهٔ او بود برون از قیاس
خانه پراز گنج خدا داد داشت — عالمی از گنج خود آباد داشت
ازمدد طبع گهر سنج خویش — مخزنی آراست پی گنج خویش
برد درآن گنج فراوان بکار — مخزن‌صد گنج، چه‌صد؟ صدهزار
گوهر اسرار الهی درو — آن‌قدر اسرار که خواهی درو

مثنوی مخزن راصدها از شعرای ایران و هندوستان نظیره‌ها ساخته وجوابها گفته‌اند، لیکن هیچ یك ازآنها بپایهٔ وی نرسیده است، مطلع الانوار خسرو دهلوی، منهج الابرار درویش اشرف مراغی، مظهرالاثار هاشمی کرمانی، مجمع الابکار عرفی شیرازی، منبع الانهارملك قمی، منظرالابرارعتابی تکلوی، ریاض الانوارقاسم اسیری، رفیق السالکین ادهم، حسن گلوسوززلالی، دولت بیدارملاشیدا، درج گهرنامی ازمعاریف آن مثنویها بوده ومطلع تمام آنها بسم‌الله الرحمن الرحیمست.

«مثنوی دوم ازپنج گنج داستان خسرووشیرینست که درسنهٔ ۵۷۶ بنام‌شمس‌الدین محمد جهان پهلوان موشح ساخته واین حکایت از مشاهیرقصص عهد ساسانی هاست. خسروپرویز(!) بیست وسومین پادشاه ساسانی وشیرین مسیحی بانوی حرم‌سرای اوست.

(۱) تواریخ آل سلجوق ابن بی‌بی. در جهان آرا پنج هزار دینار سرخ و پنج استر راهواز (!) نوشته شده‌است (یاد داشت اصل کتاب)

قطعاتی ازین حکایت در کتاب المحاسن والاضداد منسوب بجاحظ ذکر شده. ابومنصور ثعالبی در غررالاخبار و ابوعلی مسکویه در ندیم الفرید (۱) ، ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه وابن نباته درسرح العیون هریك ازین حکایت شرحی نوشته‌اند ، که شبیه بهم می باشند ولی نظامی گنجوی، که اولین ناظم این داستان پارسیست ومقلدین او باستثنای عارف اردبیلی حکایت را بشکل دیگر روایت کرده‌اند ، که شرح و تفصیل آن درین مختصر گنجایش ندارد وبعدازنظامی صدها ازسخنوران ایران وهندوستان نیز این قصه را برشتهٔ نظم درآورده‌اند ولی هیچ یك ازآنها بسلاست وبلاغت وروانی وشیرینی نظم نظامی نرسیده‌است . شیرین وخسرو امیرخسرودهلوی ، اشرف مراغی ، هاتفی، قاسمی، آصف ، سنجر ، مظفر گونابادی ، محسن فانی ، صادق حلوایی ، وخسروشیرین عتابی تکلوی ، ادهم ، بیانی ، مشرقی، خصالی ، میرزا محمد اکبردولت آبادی، نامی، جرعه، شعله و فرها (!) و شیرین عارف اردبیلی ، وحشی ، عرفی ، کوثری ، خضری ، فوقی و شیرین وفرهاد شاپورودرةالتاج شهابی ترشیزی ازمعاریف آن مثنویهاست. خسروشیرین شهابی، که دربحرخفیف گفته شده، تمام آنها دربحرهزج مسدس مقصورموزون شده‌اند. فرهاد وشیرین لامعی ونوایی ، خسرو وشیرین شیخی وجلیلی ، شیرین وپرویز آهی هم ازجمله منظومه های ترکی این حکایت می باشند .

« مثنوی سوم از پنج گنج قصهٔ لیلی و مجنونست ، که در سال ۵۸٤ برحسب خواهش اخستان اول شروانشاه منظوم شده وآن ازجمله حکایاتیست که ازلسان عرب بزبان پارسی نقل گردیده است. لیلی بنت سعد منسوب بقبیلهٔ بنی عامر و مجنون او، قیس‌بن ملوح بن‌مزاحم ، نیزازهمان قبیله بوده و دراواخر دولت بنی امیه فوت کرده است . بعضی ازارباب تواریخ وادب دراصل قضیه وصحت وقوع آن تردید کرده وآن را

(۱) ندیم‌الفرید وانیس‌الوحید ازجمله تألیفات ابوعلی مسکویه بوده‌است یك جلد ضخیم ازمنتخبات آن کتاب بنام‌الانتخاب والاختصارمن کتاب ندیم‌الفرید وانیس‌الوحید موجود و یگانه نسخهٔ آن در کتابخانهٔ ولی‌الدین(استانبول) دیده‌ام‌وآن کتاب‌شبیه بکشکول‌شیخ‌بهایی بوده ، اشعارپارسی وملمعات نیزدارد (یادداشت اصل کتاب)

ازقصص مجعوله می دانند وبعقیدهٔ آنان اشعاری را که بمجنون نسبت داده‌اندهمه از آن اونبوده وبا سخنان دیگران بهم آمیخته است .

« ابن ندیم درفهرست خود دو کتاب بنام مجنون لیلی واخبارمجنون ذکر کرده که هیچ یك از آنها موجود نیست . شرح حال و سر گذشت این عاشق ومعشوق در کتاب الشعروالشعراء واغانی وسرح العیون وخزانة الادب وتزیین الاسواق ومجالس العشاق مشروحا ذکرشده ومجموعهٔ دیوانش مکرردرایران وهند ومصروبیروت بطبع رسیده و معروفست . دوبیت ذیل را ، که حاکی از طلوع فجر با مداد محبت و بروزشکوفهٔ نهال شفقتست ، ابن قتیبه بنام وی نوشته است :

تعشقت لیلی و هرغر صغیرة ... دلم یبد للاتراب من ثدیها حجم

صغیرین نرعی البهم یالیت اننا ... الی الان لم نکبرولم تکبرالبهم

« نظامی گویا اول شاعریست که این حکایت را بنظم درآورده وعدهٔ کثیری از سخنوران ایران وهند نیزاقتفا بوی نموده ، نظایروامثالی دربرابر آن ساخته‌اند.مجنون ولیلی امیرخسرودهلوی ، نامی ، لیلی ومجنون اشرف ، جامی ، مکتبی، قاسمی، هاتفی، هلالی ، سالم ، اسیری ، ضمیری ، روح الامین ، کاشف ، هدایت ، میرحاج ، نصیبی ، سهیلی، مثالی ، تجلی ، شفایی ، مجنون چپ نویس، موجی، صاعد،صبا، صرفی، مهدی ، ناصرهندواز جملهٔ آنها بوده . لیلی ومجنون هندوفقط هم وزن خسرو و شیرین منظوم شده است .

«شاهدی، سنان ، احمدی ، نوابی،جلیلی،بهشتی، فضولی، فایضی ،خلیفه،خیدلی، نجاتی ، صالح هم ازجمله شعرایی‌هستند که این حکایت را بزبان ترکی‌ساخته‌اند.

«مثنوی چهارم ازپنج گنج افسانهٔ هفت پیکرست ، که نظامی آنرا درسنهٔ ۵۷۶ بعلاءالدین کرب ارسلان، فرمانفرمای مراغه تقدیم داشته وآن حکایت ازمشاهیرروایات عهد ساسانی بوده ، مشتمل بر توصیف قصرخورنق وهفت گنبد و تفصیل صید وشکار و تیراندازی ومجالس سورو سرورچهاردهمین پادشاه ساسانیست. شعرا برین حکایت وی

نیز نظیره‌ها ساخته‌اند : هشت بهشت امیرخسرو دهلوی ، هفت اورنگ اشرف مراغی ، هفت کشورفیضی ، هفت اخترعبدی ، هفت منظرهاتفی درپارسی، سبعهٔ سیارهٔ نوایی،هفت پیکرلامعی ، هفت خوان عطایی، هفت مجلس عالی هم بزبان ترکی ازجملهٔ آنهاست.

«مثنوی پنجم ازپنج گنج داستان اسکندرست، دردوقسمت (شرفنامه،اقبالنامه) واین مثنوی درسنهٔ ۵۹۲ بنام نصرةالدین ابوبکربن جهان پهلوان نوشته شده و عمر نظامی درآن وقت از ۶۰ گذشته بوده است. (نفحات‌الانس)

« در نتایج‌الافکارمی نویسد : درسنهٔ وفات شیخ اقوال مختلف بنظر آمد، اصح اینست که : سکندرنامه را درسنهٔ پانصد و نود وهفت باتمام رسانیده ، چنانچه (!) این بیت خاتمهٔ کتاب :

بتاریخ پانصد نود هفت سال . که خواننده را زونگیرد ملال

برآن دالست وبعدا تمام آن پنج‌سال‌دیگرزیسته، چنانکه درصبح‌صادق نوشته. درین صورت وفات شیخ درسنهٔ اثنین وستمائه واقع گشته ، والله‌اعلم‌بحقیقة‌الحال.»

«اسکندرنامهٔ نظامی عبارت ازیك داستانیست که ازیك قصهٔ مجعول یونانی‌اخذ واقتباس‌شده و نسبت‌آن‌قصه ویا تاریخ را بکالستنس‌یونانی می‌دهند، که یکی‌ازمنشیان اسکندربوده است. نسخهٔ اصل‌این حکایت وترجمهٔ پهلوی‌آن ازمیان رفته، ترجمه‌های سریانی ، حبشی ، عربی ، ترکی جغتایی وفارسی آن باقی مانده، که نسخ قدیمهٔ خطی ازان موجود ومکررچاپ شده ومتداولست وازشعرای نامی امیر خسرو دهلوی بعنوان آیینهٔ سکندری و عبدالرحمن جامی باسم خردنامهٔ اسکندری و حسین ثنایی بنام سد سکندر بزبان پارسی واحمدی ونوایی وفغانی هم هرسه باسم اسکندرنامه این‌حکایت را برشتهٔ نظم کشیده‌اند واحمدی قدیم‌ترین شاعریست که در۷۹۷ قصه را بزبان ترکی بنام امیرتیمورمنظوم نموده است.

« شاعر گنجوی دراشعارغرامی و حماسی هردو استاد بوده ، در انتخاب الفاظ و کلمات مناسب رزم وبزم وابداع واختراع معانی و مضامین موافق ذوق سلیم وتحریر و

تصویر جزییات احوال ومناظر طبیعت واستعمال تشبیهات واستعارات مطبوع وسهل القبول مهارت فوق العاده‌ای بخرج داده است ، که درنظر تمام ادبا وفضلا محبوب القلوب واقع شده وتمام سخنوران مقلدین او با کلمات تکریم و تعظیم در تعریف و توصیفش همزبان هستند ویکی ازآنها چنین گفته است :

نظامی ، که درنظم اولا کلام جهان سخن راست نظم ونظام
قلم راند برصفحهٔ روزگار بتعریف اسکندر نامدار
بدانش جهان سخن را گرفت بدان‌سان که آمد خرد درشگفت
کهن داستانها ازو تازه شد سکندر ازو صاحب آوازه شد
پیمبر توان گفت برآن جناب که‌چون خمسه‌ای‌هست اورا کتاب
باظهار اعجاز او خمسه بس چواو نکته سنجی ندیدست کس

«مجموعهٔ پنج گنج(!) جمعا و منفردا درایران وهند واروپ مکرر بطبع‌رسیده و منتخبات بسیاری هم ازخمسهٔ او برگزیده و شروح زیادی بهریك ازان منظومه‌ها نوشته‌اند وبالسنهٔ‌دیگر نیز نظما ونثرا ترجمه و نقل‌شده‌است ولی دربن‌جا شرح و تفصیل آنها وشرح حال خود نظامی موجب اطالهٔ کلام گردیده وبدین مختصرا اکتفا می‌شود.»

مرحوم محمد علی تبریزی‌معروف بمدرس در ریحانة‌الادب فی‌تراجم المعروفین بالکنیة اواللقب(۱) : «نظامی گنجوی مطرزی‌قمی تفریشی‌یافراهانی کنیه‌اش ابومحمد ولقبش جمال‌الدین ونظام‌الدین وشهرتش‌نظامی وحکیم نظامی گنجوی و اصلش ازتفریش قم، یابنوشتهٔ بعضی‌فراهان قم ومسکن‌وموطن ومدفنش شهر گنجه ازبلاد آذبایجان روسیه ونام‌ونسبش درکتب تراجم محل اختلاف وفی‌مابین الیاس بن یوسف بن مؤید والیاس ابن یوسف بن‌زکی مؤیدوالیاس بن یوسف بن‌زکی بن‌مؤید واحمد‌بن‌الیاس بن‌یوسف ابن مؤید و احمد بن الیاس بن ابی یوسف و احمد بن یوسف ویوسف بن مؤید و ابو محمد بن‌یوسف و ابومحمد بن ابی یوسف و ویس بن یوسف بن زکی بن مؤید مردد

(۱) ج ٤ طهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ ص ۲۱۷ - ۲۱۹

وبااینکه الیاس بن یوسف بودن مشهورترست اویس یاویس بودن ازمثنوی لیلی ومجنون خودش نقل شده که درآنجا گوید:

یارب، تو مرا که ویس نامم　　درعشق محمدی تمام، الخ

ومصراع اول همین شعر ازبعض نسخ کتاب (که ویس) کاویس نقل شده، که مخفف خطی (که اویس) است و بنا برین نام وی اویس می باشد و بهرحال این گونه اختلافات پس ازانکه کثرت نسبت بجد (عوض پدر) و شیوع استعمال هریك ازاسم ولقب و کنیه در محل دیگری و بی سوادی یااهمیت ندادن بعضی از کتاب و نویسندگان و تصحیف وتحریف وزیاده ونقیصهٔ ناشی ازقلم ایشان وامثال اینهارادرنظرداشته باشیم بسیار و کثیرالوقوع می باشد والا، مشواحول مسمی جزیکی نیست، اینك عنان قلمرا بشرح حال اجمالی خودش معطوف می داریم: نظامی گنجوی حکیمیست عارف عالم عابدزاهد متقی و تمامی عمر خودرا بقناعت و انزوا و عزلت گذرانده وازاهل دنیا محترزبوده و ازاول جوانی ازقرب وصحبت ومجالست سلاطین واکابرپرهیز تمام داشته وباآن همه حرمت وعنایتی، که دربارهٔ وی داشته اند، نوعا هیچ یك ازیشانرا مدح نکرده ودرزاویه وخانقاه خود منزوی وبانجام وظایف مقررهٔ خود اشتغال می ورزیده، بلکه گاهی ایشان نزدوی رفته واستفاضه می نموده اند وخودش درین معنی گوید:

من بعهد جوانی از بر تو　　بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی　　من نمی خواستم، تو می دادی
چون که بردر که تو گشتم پیر　　زانکه ترسید نیست دستم گیر

باری، کراماتی نیز بحکیم منسوب می باشدوعلاوه برارتقای ذروهٔ انسانی وتکمیل کمالات نفسانی درفنون شعریه نیزدارای مقامی بس عالی ودرطبقهٔ خاقانی شیروانی ونظایر وی، بلکه بنوشتهٔ بعضی ازارباب سیرافصح فصحای آذربایجان وامام مثنوی گویان وآدم عالم فصاحت و روح جهان بلاغت بوده و مثنویات پنج گانهٔ او، که بپنج گنج و خمسهٔ نظامی معروفست از ارکان ادبیات فارسی در شمار و در تمامی اقطار در نهایت اشتهار و

غایت لطافت وجزالت واز پنج مثنوی مرکب میباشد : ۱- مخزن الاسرار که بدو هزارو دویست ودو بیت مشتملست وبنوشتهٔ کشف الظنون آنرا برای بهرامشاه منجکی والی ارزنجان نظم کرده وبصلهٔ پنج هزار دینار سرخ وپنج استر راهوار نایل گردید. ۲- خسرو وشیرین که حاوی چهارهزار ونهصد وچهارده بیست. ۳- لیلی ومجنون که متضمن چهارهزار وچهار صد وپنجاه بیتست. ۴- هفت پیکر که چهارهزار وپانصد وهفتاد وهفت بیت رامحتویست. ۵- اسکندرنامه بنام شرفنامه و اقبال نامه بدو جزو منقسم ومجموعاً سه هزار وچهارصد و هشتاد و هشت بیتست و این اسکندرنامه را خردنامه نیز گویند و یا آنکه خردنامه نام دیگر تتمیم اسکندرنامه است که آن نیز از خود نظامیست و همهٔ این مثنویات پنج گانه بعد از وفات نظامی یکجا جمع شده وبپنج گنج یاخمسه موسوم وخمسه بارها در اروپا و هند و اسلامبول و ایران و غیره چاپ و بزبان فرانسوی هم ترجمه شده و در سال هزار و هشتصد و چهل و پنجم میلادی در پترسبورغ انتشار یافته استوبسیاری از اکابر فارس و هند و ترك و غیره در نظم پنج مثنوی بنظامی اقتفا جسته و بخمسه موسوم داشته‌اند مثل خمسهٔ لاهوری و خمسهٔ مکتبی وخمسهٔ نوایی وغیراینها ودرمدح خمسهٔ نظامی گفته‌اند :

حواس خمسهٔ ظاهر بیاری باطن — شدند شش جهت کاینات را سیار

نیافتند در و گنج گوهـر معنی — چو پنج گنج نظامی وستهٔ عطار

و مخفی نماند که دیوان نظامی غیر از خمسهٔ او بوده و موافق آنچه از تذکرهٔ دولتشاهی نقل شده قریب ببیست هزار بیت میباشد ، از قصاید و غزلیات و انواع دیگر شعریه ولکن بنوشتهٔ مجمع الفصحاء نایاب بوده و ماهم در جایی سراغ نکردیم و اشعارنظامی بجهت چاپهای متعدد خمسه‌اش مشهور و با وجود این یك چندی از آنهـا را بسبب طرفه گی(!) نقل مینماید :

زخم چو بر دل رسید دیده پر ازخون چراست
چون تو درون دلی نقش تو بیرون چراست

خود بجهان در مرا یك دلکی بود و بس
ما همه چون یك دلیم قصد شبیخون چراست
چون بترازوی عشق هر دو برابر شدیم
مهر تو کم میشود عشق من افزون چراست
بیشترك (!) مر مرا دوسترك (!) داشتی
من که همان دوستم دشمنی اکنون چراست
بر همه خسته دلان دادگری کرده ای
چون بنظامی رسید قصد دگرگون چراست

ونیز در طرایق الحقایق از دیوان نظامی نقل کرده است :

ملك الملوك فضلم بفضیلت معانی — زمی و زمان گرفته بمثال آسمانی
ولدالزناست حاسدمنم آنکه اخترمن — ولدالزنا کش آمد چوستارۀ یمانی
حرکات اختران رامنم اصل واوطفیلی — طبقات آسمان رامنم آب واوانی

ونیز ازاشعارطریفۀ(!) نظامیست که در تطورات ادوار زندگی گفته:

حدیث کودکی و خود پرستی — رها کن کان خماری بودومستی
چوعمرازسی گذشت ویا که از بیست — نمی شاید دگرچون غافلان زیست
نشاط عمر باشد تا چهل سال — چهل رفته فرو ریزد پرو بال
پس ازپنجه نباشد تن درستی — بصر کندی پذیرد ، پای سستی
چوشست آمدنشست آمدپدیدار — چو هفتاد آیدافتدآلت از کار
بهشتادونود چون در رسیدی — بسا سختی که از گیتی کشیدی
از آنجا گر بصد منزل رسانی — بود مرگی بصورت زندگانی
سگ صیاد کاهو گیر گردد — بگیرد آهویش چون پیر گردد
چو در موی سیاه آمد سفیدی — پدید آمد نشان نا امیدی
ز پنبه‌شدبنا گوشت کفن پوش — هنوزاین پنبه بیرون ناری از گوش

وتاریخ وفات نظامی نیز مانند نام او در کلمات ارباب تراجم مختلف و فی ما بین پانصد و هفتاد و ششم یا هشتاد ودویم یا نودم یا نود ویکم یا ششم یا هشتم یا نهم یا ششصد و دویم یا ششم اطلاع بتاریخ نظم اسکندرنامهٔ فوق ، که آخرین مثنویات او بوده و بتصریح خودش سال پانصد و نود و هفتمست واضح و روشن میگردد ، چنانچه (!) در آخر آن گوید :

بتاریخ پانصد نود هفت سال | که خواننده رازونگیرد ملال
نوشتم من این نامه را درجهان | که تادور آخر بود جاودان

و تحقیق حق در شش قول آخری نیز موکول بتتبع زاید بوده ولکن بحکم پاره‌ای قراین قویه ، که در مطاوی کلمات ذریعه مندرجست ، یکی از دو تاریخ آخری ، که در معنی منافی یك دیگر نیستند ، تایید میشود .

ص ۲۵۸ هب و ۶۳۷ ج ۱ مع و ۲۶۵ ج ۳ فع و ۴۵۸۹ ج ۶ س و ۲۴۹ ج ۲ خه و ۲۷۹ طرایق و متفرقات ذریعه و کشف‌الظنون وغیره» .

اختصارها و رمزهایی که مؤلف این کتاب در پایان این شرح بکار برده بدین گونه است : هب : هدیة الاحبات ، مع : مجمع الفصحاء ، فع : لغات تاریخیه و جغرافیه احمد رفعت ، س : قاموس‌الاعلام ، خه : خزینة‌الاصفیا .

✲✲✲

چاپ کتاب که باین‌جا رسید در ضمن تصفح بچند نکتهٔ دیگر در بارهٔ نظامی برخوردم که بعنوان تکمله بر خاتمهٔ سخن میفزایم :

۱) بر مخزن الاسرار دو شرح نوشته شده است یکی شرح محمدبن‌قوام‌الدین رستم‌بن احمدبن محمود بدر خزانه و دیگر شرح ابراهیم تتوی از دانشمندان هند .

۲) بهمن میرزا قاجار پسر عباس میرزا نایب السلطنه در تذکرهٔ محمد شاهی که بنام محمدشاه تألیف کرده است در گذشت نظامی را در سال پانصد و هفتاد و شش آورده است . محمد صادق‌بن محمد صالح آزادانی اصفهانی در کتاب شاهد صادق که‌در

۱۰۵۶ تالیف کرده رحلت نظامی را جزو حوادث سال ۵۹۷ آورده است .

۳) ناصرالدین حسین بن مجد الدین محمدبن‌علی ترجمان جعفری رغدی معروف بابن بی بی مورخ شهیر در کتاب الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه که در حدود ۶۷۹ در تاریخ سلجوقیان روم تالیف کرده‌است (۱) جایی که سخن از ملك فخرالدین بهرام شاه ممدوح نظامی رانده است چنین میگوید : «مبدع الکلام خـواجه امام نظامی گنجه ، رحمه‌الله ، در کتاب مخزن‌الاسرار را بنام بارگاه همایون او در سلك نظم چون در مکنون کشید و بخدمت حضرتش هدیه و تحفه فرستاد ، پنج هزار دینار و پنج سر استر راهوار و پنج سر اسب با طوق سرافسار و مایلیق بها و یناسبها تشریف فاخر و ملبوس گرانمایه اجرت اتعاب فکرت و ترصیع جواهر زواهر در بارهٔ او انعام فرمود . بعضی از نواب ، وحجاب جناب کریمش ، که مرتبهٔ مکالمت و انبساط داشتند ، در آن اتحاف استسراف نمودند . فرمود که : اگر میسر شدی دفاین و خزاین در قضیهٔ عطیه فرمودمی ، زیرا که نام من بدین کتاب منظوم چون لالی مبدد درجهان مخلد ماندو باقی فانی خواهد بود و مردری ماند . مدح و هجو فضلا و شعرا را در ابقاءِ ذکر و احیاء اسم درین عالم ناپایدار و زمانهٔ غدار اصل و اعتبار عظیمست . اگر خدایگان سلاطین کلام و مالك رقاب عملهٔ اقلام غواص بحار حکم پیشوای حکمای عرب وعجم فردوسی طوسی ، رضی‌الله عنه ، نظم شاهنامه ، که در درج زمانه از آن نفیس‌تر دری مکنون و مخزون نماند ، اگرچه او از رنج خود گنجی نیافت و محمدت سلطان محمود بـدان واسطه که در بارهٔ او تقصیر پسندید در افواه عالمیان بمذمت بدل گشت و ابیات :

نبد شاه را بر سخن دستگاه — وگرنه مرا بر نشاندی بگاه

چو اندر تبارش بزرگی نبـود — نیارست نام بزرگان شنود

در بحر و برسمر ماند نفرمودی ، از کیان روزگار و خسروان تاجدار و پهلوانان

(۱) چاپ آنکارا ۱۹۵۶ ص ۷۱ـ۷۲
Ibn-i-Bibi, El - Evamiru'l - Ala' iyye fi'l- Umuri'l-Ala'iyye - Ankara 1956

نامدار که یادآوردی و نامشان بر زبان که بردی؟

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند رفتند و یادگار ازیشان جزان نماند

نوشین روان اگرچه فراوانش گنج بود جز نام نیك از پی نوشین روان نماند

جمله بر صدق گفتار وحسن کردار او اقرار کردند و دعا و ثنای همت بلندش را برسمك سماك و ذروهٔ افلاك رسانیدند.»

ازین کتاب معروف ابن بی بی تلخیص وتهذیبی کرده‌اند که معلوم نیست کار کیست وبنام مختصر سلجوقنامه (۱) معروفست ونام مؤلف آنرا بخطا ناصرالدین یحیی بن محمد المعروف بابن البیبی چاپ کرده‌اند. درین کتاب این مطلب چنین آمده است: «کتاب مخزن الاسرار را نظامی گنجه بنام او کرد و بخدمتش تحفه فرستاد، پنجهزار دینار و پنجسر استر راهوار جایزه فرمود.»

۳) لطفعلی بیك آذر بیکدلی در مقدمهٔ یوسف و زلیخای خود در بارهٔ نظامی چنین گفته است:

جهان نظم را سلطان چهارند که هر یك باغ دانش را بهارند

نخستین انوری کو سر بر آورد چو آب روشن از خاك ابیورد

دگر فردوسی آن کز خاك طوسست وزو ملك سخن همچون عروسست

دگر سعدی که تادم زد ز شیراز رسد شیرازیان را بر فلك ناز

دگر سرو دیار قم نظامی کزو ملك سخن دارد تمامی

ز خاك تفرشست آن گوهر پاك ولی در گنجه مدفونست درخاك

نظامی اگدش گوهر نشینست که نیمی سر که، نیمی انگبینست

زحق رحمت بروح پاکشان باد گل فردوس زیب خاکشان باد

پس از این چار استاد سخنور سخن‌های من و مثل من آذر

. . . .

(۱) چاپ لیدن ۱۹۰۲ ص ۲۲

نظامی را چو دیدم پایه بالا | بدکان ریخته ارزنده کالا
ز کبك خود ندیدم آن پر و باز | که آن شهباز را افتد بدنبال

٤) در بارهٔ داستان شیرین و فرهاد مقالهٔ بسیار سودمندی اخیراً از آقای ک. علیف در مجموعهٔ «سخن رانیهای کوتاه مؤسسهٔ خاورشناسی»(۱) شوروی در شمارهٔ ۲۷ آن بعنوان «در بارهٔ تاریخ پیدا شدن داستان فرهاد در ادبیات ملل خاور زمین» انتشار یافته و تحقیق جامعی درین زمینه است.

(۱) Kratkie Soohcbtchenia Institouta Vostokovednia, Moskva 1958, XXVII. p.50–57

دیوان قصاید و غزلیات نظامی

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIRRARY.

DATE LOANED

Class No. [redacted] Book No. [redacted]

Vol. ________ Copy ________

Accession No [redacted]

دیوان قصاید و غزلیات

چنانکه پیش ازین گذشت درین زمینه که آیا نظامی دیوان قصاید و غزلیاتی داشته و مانده یا نمانده و شمارهٔ ابیات آن چندست پیشینیان هم بحث کرده اند. با آنچه در صحایف ۱۲۹ - ۱۳۳ آورده‌ام ثابت شده است که نظامی بجز خمسه اشعار دیگری داشته شامل قصاید و غزلیات و رباعیاتی که در دیوانی بنام وی گرد آورده بودند. دولتشاه (۱) گفته است: «دیوان شیخ نظامی ورای خمسه قریب بیست هزار بیت باشد غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد.» مؤلف آتشکده (۲) گفته‌است: «گویند بیست هزار بیت از قصاید و غزلیات وقطعات و رباعیات سوای خمسه داشته که حال در میان نیست این چند بیت از تذکرهٔ چند ملاحظه و انتخاب شد.».

در تلخیص خلاصة‌الافکار چنین آمده است: «اما دیوان حضرت شیخ ازقصیده‌و غزلیات میگویند که قریب ببیست هزار بیت هست و چون بر مطالعهٔ آن توفیق نشد باین یك دوقصیده و چند غزل که ازو مشهورست اکتفا شد.» در بهارستان (۳) چنین نوشته شده است: «آن قدر لطایف و دقایق که در کتاب پنج گنج درج کرده‌است کس را میسر نیست بلکه مقدور نوع بشر نیست وبیرون از آن کتاب از وی کم شعر روایت کرده‌اند.» در هفت اقلیم چنین آمده است: «بیتی چند از غزل و رباعی‌وی که چندان متداول نشده نوشته می آید.». حکیم‌شاه محمد قزوینی در ترجمهٔ مجالس النفایس (٤) میگوید: «غیر ازخمسه که مسماست بپنج گنج شعر کمتر ازومرویست». مؤلف مجمع -

(۱) ص ۱۲۹
(۲) ص ۲۲۷
(۳) ص ۹۸
(٤) ص ۳۵۳

الفصحا(۱) گفته است: «گویند شیخ را چندین هزار بیت سوای خمسه اشعارست زیارت ننموده‌ام.» . در هفت آسمان (۲) چنین آمده است: «در بهارستان جامی مرقومست که بیرون ازان کتاب (ای پنج گنج) از وی شعر کم روایت کرده‌اند.»

ازین جا پیداست که برخی از مؤلفان سلف خبر ازین کتاب داشته و برخی آنرا نیافته اند. درین که حتماً نظامی بجز خمسه اشعاری داشته است شك نیست زیرا در سفینه‌های کهن ازین گونه اشعار بنام وی ضبط کرده‌اند. اینك تا جایی که من جستجو کرده‌ام نه نسخه از کتابی بنام دیوان نظامی در کتابخانهای مختلف هست که شرح آنها پس ازین خواهد آمد.

چنانکه پیش ازین گفتم مرحوم وحید دستگردی که در تنقیح آثار نظامی همت بسیار گماشته است این اشعار را در مجلد هفتم «گنجینهٔ گنجوی» در صحایف ۱۷٤-۲۵۹ چاپ کرده است و در مقدمه میگوید که هفت نسخه از آن در دست داشته است. چون نشانه ای ازین نسخها نداده معلوم نیست که از کجا یافته و اکنون در کجاست.

وی در انتشار اشعاری که درین نسخها یافته کاری پیش گرفته است که من درست نمیدانم بدین معنی که اشعار را بپسند خود بسه قسمت کرده: بخش اول اشعار مسلم نظامی، بخش دوم اشعار مشکوك، بخش سوم اشعاری که از حکیم نظامی نیست و مسلم از ملا نظامی های عصر صفوی (!) در ایران و هندوستانست.

این تقسیم ازین جهت درست نیست که نخست همهٔ این اشعار چه خوب وچه بد با هم در نسخها آمده است. دوم آنکه برخی ازین اشعاری را که وی مشکوك دانسته و یا مسلماً از نظامی ندانسته است در سفینه های کهن چنانکه پس ازین ثابت خواهد شد و در نسخهایی که پیش از دوران صفویه گرد آمده است ضبط کرده‌اند. سوم آنکه اساساً همیشه توقع شاهکار درجهٔ اول از سرایندگان بزرگ داشتن یک گونه از

(۱) ج ۱ ص ٦۳۷
(۲) ص ۳٦

زیاده رویست و هرمرد بزرگی ممکن بـوده است روزی سخن سستی هم گفته باشد وانگهی غث وسمین کردن شعر بسته بذوقها و سلیقه‌های مختلفست و بسیار میشود که کسی گفته‌ای را می پسندد و دیگری آنرا نمی‌پسندد و در طبع ونشر آثار گویندگان پیشین امانت حکم میکند که هرچه بنام ایشان ازین سوی و آنسوی بدست می آید بشرط آنکه ماخذ و منشا آنرا آشکارا معلوم کنند باید چاپ کرد وسلیقهٔ شخصی‌را بکار آوردن درست نیست.

بهمین جهت من بر آن شدم کاری را که آن مرحوم بدین گونه کرده بود از سر بگیرم و چند نسخه دیوان نظامی را که بدانها دسترس داشتم با هم بسنجم و بـا آنچه درسفینه ها وتذکره ها بنام وی آورده‌اند در هم بریزم و نسخه‌ای جامع آماده کنم. از نسخه‌های معروف بدیوان نظامی تاکنون تنها نـه نسخه سراغ کرده‌ام. یك نسخه در کتابخانهٔ دولتی برلن توام بادیوان ظهیر فاریابی، دونسخه در کتابخانهٔ بادلین در آکسفرد بشماره‌های ۶۱۸ و ۶۱۹، یك نسخه در کتابخانهٔ قاهره، یك نسخه در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره درهند، یك نسخه در کتابخانهٔ دانشگاه دهلی و یك نسخه در کتابخانهٔ ریاست رامپور درهند، دونسخه در حیدرآباد دکن.

چون در عمل بر من مسلم شد که این نسخه ها همه از روی یك دیگر نوشته شده است و رجوع بهمهٔ آنها ضرورنیست تنها بسه نسخهٔ علیگره ودهلی ورامپور بسنده کردم و آنچه در آنها نبود از روی منابع دیگر افزودم. از دونسخه‌ای که درحیدرآباد دکن هست یکی در کتابخانهٔ آصفیه است و دیگری را که بخط وکاغذتازه بوددردست کتابفروشی دیدم که بهای آنرا بسیار گزاف می گفت. در کتابخانهٔ نواب لوهارو نزدیك دهلی نیز کتابی هست بنام «کلیات نظامی» و چون آنرا ندیده‌ام نمیدانم همین دیوان نظامیست یا چیز دیگری. برخی از کسانی که درین زمینه بحث کرده‌اند نوشته‌اند که دیوان نظامی سابقاً در هند چاپ شده‌است. این گفته بهیچوجه درست نیست وآنچه در هند چاپ شده است «دیوان نظامی در مطبع احمدی آگره» در ۱۲۸۳ - ۱۲۸۴

هجری قمری در ۷۰ صحیفهٔ وزیری کوچك چاپ سنگی و مجموعهٔ اشعار یکی از متاخرین از شاعران هندست که نظامی تلخص کرده است و در پایان آن چاپ نام وی‌را «مولوی محمد نظام‌الدین صاحب رئیس دباتی متخلص به نظامی» نوشته‌اند و گویا کسانی که این نکته را گفته‌اند آنرا ندیده‌اند و گرنه چنین اشتباهی نمیکردند.

از لباب‌الالباب محمد عوفی که در حدود ۶۱۸ یعنی تقریباً بیست سال پس از مرگ نظامی تالیف شده است گرفته تا این اواخر در برخی از کتابها جسته جسته اشعاری بجز آنچه از خمسه گرفته‌اند بنام نظامی هست . ببرخی‌از آنها درحواشی لباب الالباب ص ۷۴۶ ـ ۷۵۹ اشاره کرده‌ام .

نسخه‌ای که درین صحایف فراهم شده است از ۳۸ کتاب مختلف گرفته‌ام که وصف‌آنها پس ازین خواهد آمد و برای هریك شماره‌ای گذاشته‌ام که در آغاز هر قطعه آمده است تا معلوم شود که آن در کدام یك ازین ۳۸ ماخذ ضبط شده است . این۳۸ منبع بدین گونه‌است :

۱ ـ لباب‌الالباب تألیف محمد عوفی .

۲ ـ سفینه‌ای از اشعار متقدمین متعلق بآقای مجید موقر که درصحایف۷۴۷ـ ۷۵۳ از حواشی خود بر لباب‌الالباب ذکری از آن کرده‌ام . در پایان این سفینه‌تاریخ ۶۶۵ راگذاشته اند و آن درست نیست زیرا که در آن نام سعدی را که بدرست‌ترین روایت در شب سه شنبهٔ ۲۷ ذی الحجهٔ ۶۹۱ در گذشته است «ملیح‌الکلام شرف الدین مصلح السعدی علیه‌الرحمه» نوشته‌اند و ناچار میبایست پس از در گذشت سعدی فراهم شده باشد. اما خط وکاغذآن سفینه گواهی میدهد که درآغازقرن‌هشتم‌نوشته‌شده‌است.

۳ ـ سفینه‌ای که تاریخ ۷۳۰ دارد و در کتابخانهٔ ایا صوفیه در استانبول بشمارهٔ ۲۰۵۱ هست . در بارهٔ این سفینه خاورشناس معروف چکوسلواکی پرفسر ژان ریپکا مقاله‌ای در شمارهٔ اول سال شانزدهم مجلهٔ ارمغان ـ فروردین ۱۳۱۴ (ص۹ ـ ۳۱) نوشته است .

۴ ـ کتاب نزهة المجالس مجموعهٔ رباعیات که بر حسب موضوع جمال‌الدین خلیل شروانی شاعر برای شروانشاه‌علاء الدین فریبرز (۶۲۲ ـ ۶۴۹) تدوین کرده و نسخه‌ای از آن که تاریخ ظهر پنجشنبهٔ ۲۵ شوال ۷۳۱ را دارد بشمارهٔ ۱۶۶۷ در کتابخانهٔ جار الله در استانبول در مجموعه‌ای با دیوان فخرالدین عراقی هست.

۵ ـ مونس‌الاحرار فی دقایق‌الاشعار مجموعهٔ اشعاری که محمدبن بدر جاجرمی گرد آورده ونسخهٔ اصل آن تاریخ رمضان ۷۴۱ را دارد.

۶ ـ مجموعهٔ لطایف و ظرایف که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ فاکولتهٔ ادبیات در کابل هست. کاتب این مجموعه نام گردآورندهٔ آنرا «سیف جام هروی» نوشته و پندارم که در اصل «سیف حسام هروی» بوده باشد یعنی سیف الدین بن حسام الدین هروی و این مجموعه چنانکه از محتویات آن پیداست در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم گرد آمده است.

۷ ـ سفینه‌ای که در قرن دهم در ترکیه فراهم شده است و متعلق بآقای احمد افشار شیرازیست.

۸ ـ مقالهٔ هوتسما خاورشناس معروف هلندی در کتاب «عجب نامه» مجموعهٔ مقالاتی که در ۱۹۲۲ بمناسبت شصت سالگی ولادت ادوارد ج. براون خاور شناس معروف انگلیسی در کمبریج چاپ شده‌است. درین مقاله دربارهٔ سه‌نسخه دیوان‌نظامی که در کتابخانهٔ دولتی برلین و کتابخانهٔ بادلین در اکسفرد هست بحث کرده است.

M. Th. Houtsma - Some remarks on the Diwan of Nizami- A Volume of oriental studies presented to Edward G. Browne Cambridge 1922, pp. 224 - 227

۹ ـ نسخه‌ای ازدیوان نظامی در کتابخانهٔ مخطوطات دانشگاه اسلامی‌علیگره در هندوستان. این نسخه نخست با دیوان رضی‌الدین نیشابوری در یك مجلد بوده و بیك‌خط نوشته شده بوده است وسپس آنهارا در دومجلد جداگانه تجزیه کرده‌اند. در پایان دیوان رضی‌الدین نیشابوری که کتاب دوم این‌مجموعه بوده کاتب رقم کرده‌است:

«تمت الکتاب بعون الملك الوهاب رضی الدین نیشابوری بخط اضعف المساکین عبدالواحد ابن عبدالرحیم حافظ قنوجی فی یوم الجمعه عشر ربع شهر شوال سنهٔ ۱۰۰۸».

۱۰ - نسخهٔ دیوان نظامی در کتابخانهٔ ریاست رامپور در هندوستان که اینك بنام «رضا لایبرری» Reza Library معروفست و از آن عکس برای من برداشته اند و اینك در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهرانست. رسم‌الخط این نسخه نشان می‌دهد که در پایان قرن یازدهم و آغاز قرن دوازدهم در هندوستان نوشته شده‌است.

۱۱ - نسخهٔ دیگر از دیوان نظامی در کتابخانهٔ دانشگاه دهلی که خط و کاغذ آن از قرن دوازدهمست.

۱۲ - گنجینهٔ گنجوی یادفتر هفتم حکیم نظامی گنجوی - چاپ مرحوم وحید دستگردی طهران ۱۳۱۸.

۱۳ - سفینه‌ای که مذنب تبریزی از شاعران قرن سیزدهم از ۱۲۴۲ تا ۱۲۷۷ گرد آورده ومتعلق بمرحوم محمدعلی تربیت بود.

۱۴ - سفینهٔ شمارهٔ ۵۶۲ کتابخانهٔ مجلس شورایملی ایران

۱۵ - سفینهٔ شمارهٔ ۵۲۸ کتابخانهٔ مجلس شورایملی ایران.

۱۶ - نظم گزیدهٔ تألیف ناظم تبریزی.

۱۷ - تحفة‌العشاق، مجموعه‌ای از غزلیات که دو چاپ از آنرا دیده‌ام: یکی چاپ لاهور ۱۳۲۱ ودیگر چاپ بمبئی ۱۳۶۱

۱۸ - تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری چاپ بمبئی ۱۲۷۵ ص ۱۴

۱۹ - تذکرة الشعرای دولتشاهی سمرقندی.

۲۰ - آتشکدهٔ حاج لطفعلی بیك آذر بیکدلی.

۲۱ - انتخاب از خلاصة الاشعار و زبدة الافکار تقی الدین محمد بن شرف الدین علی ذکری کاشانی که شیخ علینقی کمره‌ای در ۱۰۳۳ تلخیص کرده است.

۲۲ - بهارستان جامی.

۲۳ ـ هفت آسمان تألیف مولوی آغا احمد علی احمد .

۲۴ ـ مجمع الفضلای محمد عارف لقایی که در ۹۹۶ بتالیف آن آغاز کرده است.

۲۵ ـ سلم السماوات تألیف شیخ ابوالقاسم بن ابو حامد بن نصر بلیانی انصاری کازرونی که در ۱۰۱۴ تألیف کرده است .

۲۶ ـ ترجمهٔ مجالس النفایس حکیم شاه محمد قزوینی .

۲۷ ـ تذکرهٔ حسینی تألیف میر حسین دوست سنبهلی تألیف در ۱۱۶۳ چاپ لکنهو ۱۲۹۲ .

۲۸ ـ شمع انجمن تألیف سید محمد صدیق حسن خان چاپ بهوپال ۱۲۹۳

۲۹ ـ نگارستان فارس تألیف مولوی محمد حسین آزاد چاپ لاهور ۱۹۲۲

۳۰ ـ نتایج الافکار تألیف محمد قدرت‌الله خان گوپا موی چاپ مدراس ۱۲۵۹.

۳۱ ـ هفت اقلیم امین احمد رازی .

۳۲ ـ ریاض العارفین رضاقلی خان هدایت .

۳۳ ـ مجمع الفصحا تألیف رضا قلی خان هدایت .

۳۴ ـ نسخه‌ای که سابقاً از مآخذ مختلف گرد آورده‌ام و مرحوم وحید دستگردی بتفاریق در مجلهٔ ارمغان نقل کرده است .

۳۵ ـ گلستان ارم تألیف عباسقلی آقای باکویی .

۳۶ ـ طرایق الحقایق حاج نایب الصدر معصوم علیشاه شیرازی .

۳۷ ـ ریحانة الادب تألیف مرحوم محمدعلی تبریزی مدرس .

۳۸ ـ مجموعهٔ شمارهٔ ۴۸۱۹ کتابخانهٔ ایاصوفیه در استانبول که تاریخ ۷۲۸ دارد و در ۲۶ صحیفهٔ آن اشعار نظامی در همان زمان نوشته شده و عکس آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران است .

قصاید

۳۴

گر عاقلی، مباش مقید بهیچ جا (۱) — نشنیده‌ای که ملك خدا، بندهٔ خدا
جا در بهشت اگر بودت جاودان مباش — آدم نه‌ای، اگر کنی این شیوه را رها
عیسی که کام خویش ندید از جهان نهاد — بر تارك جهان قدم و رفت بر سما
آب روان ممد حیاتست و چون ستاد — یك جا زحد زیاده، دهد طعم جان گزا
آن کو بکنج خانه نشیمن کند، بود — مانند عنکبوت بجو لاهگی سزا
بی گرد ره مباش درین تیره خاکدان — با آنکه جنبشی بتنت هست چون صبا
با آفتاب سایه که همسایگی کند — نبود جز بن که سیر کند صبح تا مسا
ساکن مباش، گرچه بسر بایدت شدن — کاید ز خامه از حرکت حرف دلگشا
گر عاقلی جدا شو از ابنای روزگار — زان بیشتر که روح شود از بدن جدا
خلقند غول شیوه، چه گردی بگردشان؟ — با غول کس نگشته درین وادی آشنا
گردون سیمیایی مکار طرفه کار — آورده در نظر دو سه چندی بشر نما
بودی عظیم واقعه و صعب حالتی — نابود اگر نمی شدی اشکال سیمیا
از کس وفا مجوی، کزین بی مروتان — «معدوم شد مروت و منسوخ شد سخا»
شد بر کنار ملت و دین رفت از میان — «وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا»
دارد هزار باره شرف بر چنین گروه — رهبان دیر ارمن و گبر کلیسیا
فرعونیان مصر زمان مار سیرتند — کو موسیی که معجزه بنماید از عصا؟
در غفلتند و جمله بود بر امید رزق — آن هم که گاه یاد خدا میکند گدا
صفرای غم چو گیردشان آسمان دهد — بر جای ناردان شرر آتش عنا

(۱) این قصیده در دیوان نظام استرابادی شاعر قرن نهم نیز هست و با روش او بیشتر تناسب دارد.

از بهر صید خلق نهد دام شیخ شهر / صیاد وار کرده نهان رو در انزوا
بر گستوان فگن‌شده بدرخش آن لئیم / کورا همیشه بود بتن نقش بوریا
درباغ آسمان، که‌سراسر خمست وپیچ / جز میوهٔ کجی ندهد شاخ استوا
گر اطلاع یافتی از حال نسل خویش / هرگز نمی شد آدم بیچاره کدخدا
از ماهتاب خلق تمامند در برص / تف بر کسی که‌هست بدین‌عیب مبتلا
برخوان این فریق مبر دست احتیاج / گر بایدت زخون جگر ساختن غذا
لعنت بانتهای چنین فرقهٔ دغل / آن لعنتی که یافته شیطان در ابتدا
زیرا بجای دانهٔ اشك این زمان پسر / ریزد بخاك جسم پدر تخم افترا
روی زمین گرفت نجاست، ازین‌سبب / بالا کشیده است فلك دامن قبا
غفلت چنان زمین و زمان‌را فرا گرفت / کز جذب کاه کرده فراموش کهربا
طغیان‌ممسکیست‌بحدی که گرز کوه / سایل کند سؤال نیاید برون صدا
مردم ز حال مردم پیشین برند رشك / ای وای! بر کسی که‌برد رشك بعدرا
اینند خلق عالم و گردون سفله طبع / کس را بخوان خوشدلی اصلا نزد صلا
بر عرصهٔ جفایل آزار اهل دل / باقامت خمیده عجوزیست فتنه زا
آنرا که در ته قدم لعن جان برد / دارد بروی دست زاعزاز چون دعا
وآنرا که بر میان ته نانش بود دریغ / هر جانبش نهد بکمر قرص از طلا
گوشو جعل بجانب مبرز گذار کن / آنکو برد بمطبخ هر سفله التجا
چسبد بحلق لقمهٔ این مشت‌تنگ‌دست / برنفس زن تپانچه، مخوردشت برقفا
آتش‌نصیب‌مشعل از آن‌شد که نزد خلق / چون سفلگان بود زپی لقمه‌ای بپا
جان دادن، ای پسر، بهمه حال بهترست / کز بهر نان بخدمت اینها شوی دوتا
پیرانشان بپشت خمیده نحیف کش / طفلانشان ز لیفهٔ تنبان گره گشا
شومست بر زمین کف پای زنانشان / اما چه غم؟ که هست شب وروزدرهوا
نر دامنند جمله در ین کهنه مزرعه / سر گشته و اسیر گلو همچو آسیا

کومسهلی؟ که تا رود از معدهٔ جهان این خاطهای فاسد در خندق فنا
عالم‌پرست ازخس وخاشاك ، ای اجل جاروب نیستیست صفا بخش این صفا
باغ‌جهان ز کثرت اشجار شد خراب گویا فتاده ارهٔ قهر از کف قضا
درکام دهر جمله چو دندان زایدند ای چرخ‌ازآستین بدر آر آهن جفا
ام البشر عقیم شدی ، کاش ، تاکنون عالم خلاص بودی ازین فرقهٔ دغـا
ای‌چرخ ، چند بارشحات سحاب ظلم شویی حروف آرزو از لوح مدعا ؟
بخشی نطاق زر بخرانی که‌بوده است بند میانشان رسن پشتهٔ گیـا
هر خر که‌سر درآخر آخرزمان نهاد تنگش زلطف دامن عیسی کنی جزا
کون‌پوش‌خرز‌اطلس وهر گوشه‌عاقلی از کون‌برهنگی شده در پردهٔ خفـا
شمعی که پرتوش ود اولی کنی تباه چشمی که کوریش‌بود انسب دهی‌ضیا
بهر بنای آرزوی دل نیا فتست هر گزدوخشت از تو بیکدیگر التقا
شد درج خاطرم تهی از گوهر خرد کز صدمت جفای توام عقل شد هبا
خبط دماغ شد ز سویدای فاسدم رفتم بسلك باد سگالان ژاژ خا

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

معشوق زهره رخ ، که دلم کرد مبتلا فریاد از آن‌دونرگس جادوی او مرا
بسی گریهاکه میکنم از عشق اومدام بس نالها که میرسد از من بکوهها
بس غصها که می‌خورم از جور آسمان بس عشقها که میدهد آن سیم تن‌مرا
جان و دل ودو دیده نثار رهش کنم گر با جمال یوسفیش باشدم لقـا
چندان در اشتیاق و صالش قدم زدم کز اشك دیده دامن دل گشت امتلا
رفتم بنزد او بامیدی که یك نفس بر حسن او شکفته شوم چون دم صبا
بنشاند مرمرا وسبك پیش من نشست از عشق خویش قصه فروخواند بی‌ریا
گاهی‌مرا بعشوهٔ‌جان صیدخویش کرد گاهی بلطف گفت : مضی با دما مضا
او ...رمهٔ فریب کشیده بچشم خویش من ساخته ز خاك کف پاش توتیا

در آب زددو نرگس خونخواره را بعنف — بس سر گذشتها که بمن گفت از صفا
من نیز بر نمونهٔ عشاق روزگار — خورا بدو سپردم ، بی رنج و بی‌عنا
بیگانه وار دور نشستم بپیش او — هر چند تا که بود مرا عشق آشنا
دست ادب بعارض سیمینش برزدم — خوردم شراب شوق وصالش بصد بلا
چون صورت جمال رخ خود مرا نمود — عشقش مباح گشت بمن آن‌دم از قضا
گفتم :مگر که من زغم عشق حسن او — در بندگی بندهٔ او داده‌ام رضا؟
ای چشمهٔ حیات ،نصیبی از آن دو لعل — ای فتنهٔ جهان ، نظری کن بسوی ما
ای رشك لعبتان ختا وختن بچهر — پیراهن حیات دل ما مکن قبا
ای عالم خرد زدم عشق تو خراب — چندین چراست بر تنم از عشق تو جفا؟
گر عشق تو موافق طبعم نیامدی — ورنه من از کجا وغم عشق از کجا؟
جسم نظامی ازغم عشقت خراب گشت — قد چو سرو او شده از بار غم دوتا

۶ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۲۷ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۸

وقت آنست که این مهره مششدر گردد
کعبتین فلك از رقعه مبتر گردد
این سیاهی وسپیدی که خط روز وشبست
ببرات من وتو هردو مزور گردد
خاك ریز کرهٔ آب تشنج گیرد
آبگرد کرهٔ خاك مزور گردد
مهلتی هست هنوز این فلك گردان را
که میان گرد زنان گرد جهان بر گردد
کاشکی برسپر چرخ سبك‌تر گشتی
کاسیا زودتر افتد چو سبك تر گردد

کرهٔ خـاك چو بر گاو نهـادسـت بنا
هر بنایی کـه برین خـاك نهی در گردد

گر نه شیر فلکی پنجه کشد، گاوزمین
دارد آن پنجه کـه باشیر برابر گردد؟

سگدلانند درین مزرعه، می‌ترسم ازانك
شیر بددل شود و گاو دلاور گردد

مرغ زیرك نشود شاد برین چرخ کبود
ای‌بسـا برج کـه زندان کبوتر گردد

درمحیط فلك‌آن به که چوکشتی رانی
پـای برجـادهٔ تسلیم توانگر گردد

خضرشو، تاچو ز بغداد جهان کوچ کنی
قدم توپل این دجـلهٔ اخضر گردد

توخدارا شو، اگرخود همه عالم‌در پاست
بخدا! گر سر مویی قدمت تـر گردد

نفس اگر پیرشود سهل نباشد، زان‌روی
کاژدها گردد ماری که کهن تر گردد

یك قدم راست بنه، تا شوی آزاد چوسرو
که تراز وبجوی مشك معطر گردد

برمیاور سرازان فن که دروغ انگارند
هرکجا راستیی ازتـو مشهر گردد

تو چنان باش کاگر نیز دروغی گویی
راست گویان جهان را ز توباور گردد

چون تو در خانهٔ دین عدل عمر تازه کنی
دیو را زهره نباشد که بران در گردد
چشم افعی چوزمرد نگرد کور شود
گوش ابلیس چو قرآن شنود کر گردد
گام اول چو خلیل ازدر تسلیم درآی
تا همه راهزنی پیش تو رهبر گردد
بانگ بردار ولگد زن ، که دل غافل تو
آن‌چنان خفت که بیدار بمحشر گردد
قبه عالی تر ازآن شد که صدا بازدهد
گرخود آواز تو آوازهٔ سنجر گردد
نه دلی کاه زند آتش موسی یابد
نه کسی کآب خورد خضر پیمبر گردد
ای بسا تلخی دریا که همی باید دید
تا خوشاب صدفی دانهٔ گوهر گردد
بیر این تیرگی از گوهرت ، ای گوهرتو
کم ازان کرم کزو خانه منور گردد
تا چو پروانه شوی برسر این هفت چراغ
شمع خورشید بخون تو معنبر گردد
سری آن راست برین دایرهٔ چوگان شکل
که چو گوی‌ازپی خدمت همه‌برسر گردد
خدمت آموز ، که هر کوسر خدمت دارد
پایه پایه بدرج خواجهٔ محشر گردد

شحنه، کانصاف دهد، دولت میری یابد
میر، چون عادل باشد، شه کشور گردد
یاوری کن همه را، تاهمه یار توشوند
چون همه یار کشی باتو که یاور گردد؟
لشکرت باید، نان بخش، که آن مورضعیف
چون نبان باره بود صاحب لشکر گردد
کرم خون خواره مشو، تانشوی اندك عمر
که بسی زی نبود هر که بسی خور گردد
کرم بادام شو و هرچه خوری باز برآر
تا لعاب دهنت برسرت افسر گردد
آن عمل کن که شودنفس توچون ساق نبات
آن نه کین نفس نباتی بصنوبر گردد
کوش تاشهوت خودرا بجوانی شکنی
کاژدها گردد ماری که معمر گردد
ملك تو رخنه زخون خوردن مظلومانست
حیض خورشید خوردمه که مجدر گردو
چون تودر بند رهی دانه بانبار بنه
که گیاهی بیکی خوشه توانگر گردد
وای آن روز که در کشمکش مظلومان
برسرت هرسر مویی سر خنجر گردد
با تو کس رانبود در دوجهان دورویی
همه انصاف تودر شکر تو داور گردد

اژدهایی که کند بازوی بهمن بدونیم
هم بدونیم شده ، بازوی حیدر گردد

موم تر کیب ، چوداود شو ، از نرم دلی
تا که دردست تو پولاد مخمر گردد

زادهٔ طبع ، اگر طبع پرستی ، چه عجب؟
طفل نو خاسته پیرامن مادر گردد

تکیه برزن بمحل علما ، چون عیسی
تا بفتوی فلك دار تو منبر گردد

فال را بد مزن ، اختر بگذشتن باشد
تا خود اختر چه کند ؟ فال بداختر گردد

آب گرد کرهٔ خاك ترشح گیرد
باد زیر کرهٔ نار منور گردد

پای درنه بعدم ، دست برآور بوجود
تا برین طاق رواق تو مقرر گردد

تا پس مرگ قیاسی بطبیعت نکنی !
چون تودیگرشوی احوال تودیگر گردد

هر که این جا رهی ، آنجاهمه سلطان خیزد
هرچه این جاخشن ، آنجاهمه بی فر گردد

قرص خورشید درین تشت فلك صابونیست
که بدو جامهٔ ارواح مطهر گردد

من بدین قرصهٔ صابون زجهان شویم دست
گر نشویی تو ، مشو ، کاسب تو لاغر گردد

ای نظامی، زسر این چنبر ازرق بگشای
پیشتر زانکه گریبان تو لنگر گردد
پنج نوبت زنی، آوارهٔ این هجرت شو
تا مگر ملك سخن بـرتو مقرر گردد
بسخن گنج سعادت بکف آور، که سخن
کیمیاییست که برسنگ نهی زر گردد

۹-۱۰-۱۱-۱۲

هر که از روی خرد روی بیزدان آرد
لطف یزدانش همی تحفهٔ غفران آرد
نفس طماع بداندیش نداند آن کو
سجدهٔ حضرت حق از بن دنـدان آرد
از سر صدق و صفا رو بخداوند آرد
کو بصدق دل خـود روی بیزدان آرد
آن خدایی که بحکمت ز پی نظم سخن
در ناسفته چنین در صف مرجان آرد
ذات او را صفت وحـدت یزدانی بس
هر چه منظور تو شد حجت و برهان آرد
قدرت کامل او خاك پدیدار کند
وآنگه از خاك همی صورت انسان آرد
در رحم ز آب کند صورت زیبا و همی
بخشش وافر او باز درو جان آرد
ربع مسکون کند از خاك قرار ما را
وآنچه از مصلحت آنست درو آن آرد

ای بانصاف، یکی نیك در اندیش کنون
در چنین دوست کسی آخر عصیان آرد؟

بندگانند مرورا، که غنیمت شمرند
هر بلایی که ز تقدیر بریشان آرد

تو یکی نان ندهی، او ز کریمی جان را
بر سر کوه نهی از پی قربان آرد

هرچه‌خواهی بکن، ای غافل، لیکن می‌دان
چوبدار اجلت زود بمیدان آرد

گنده پیریست جهانی که مطرا کرده
حرص تو هرچه برو مهر فراوان آرد

خود گرفتم که: تو سلطانی، ازوغره مشو
زانکه یك روز قضا روی بسلطان آرد

عاقبت جوی شو و کردهٔ خود بر خود نه
هرکه شد خوشه چین روی بدهقان آرد

خیزوکاری بکن‌امروز، از آن پیش کاجل
نامهٔ عمر عزیز تو بپایان آرد

یاد کن عجزخود آن روز که نیك و بد تو
عالم السر تو در پلهٔ میزان آرد

ای بسا قاضی، کان روز قضا و قدرش
همه اقبال تو بر روی تو تاوان آرد

ای بسا مفتی فتوی، که بهنگام شمار
برقوم و رقم خویش پشیمان آرد

ای بسا زاهد ، کامروز عظیم النورست
ملك آن روز مرو را سوی یزدان آرد
ای بسا مرد پریشان ، که زجنت رضوان
حور مستقبل آن مرد پریشان آرد
پادشاها ، که شناسد که بدین مشتی خاك
حکم بی‌نقص توآن روز چه فرمان آرد؟
فضل کن ، یا رب ، تو مفضل بر اطلاقی
عفو کن ، تا که بمن عفو تو غفران آرد
حال پیش تو نگویم، که مبادا لفظی
بزبانم رود ، آن نقص مسلمان آرد
منم آنکس که چو از کردهٔ خویش اندیشم
اشك جزعم خبر از صد ره توفان آرد
دردمند گنهم کش ، ز عقوبت ترسم
زانکه مر درد مرا عفو تو درمان آرد
ای نظامی، ره تو به که هم آخر بشتاب
پای در دایرهٔ رحمت رحمان آرد

این بدان‌وزن وقوافیست که گفتست کمال :

«هر نسیمی که بمن بوی خراسان آرد»

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای خدا ، این همه حاجات بتو بر گیرند
هر مرادی که بودشان همه در بر گیرند
بندگان چون بکمال کرمت در نگرند
در زمان عذر بدو نیك خود ازسر گیرند

شوقت از چهرهٔ خوانهای چو اندر گیرند
شره وحرص جهان جمله ره در گیرند

نتوانند قضا های ترا رد کردن
این جماعت که همه فال زاختر گیرند

بندگان را چو تو مقصودی، از بهر ترا
پای بر در بنهند و کمی سر گیرند

تا همی از کرمت، یا رب، از رحمت تو
تحفه‌ها بی عدد و خلعت بی مر گیرند

لاجرم روز مجازات زمی چون زخمار
جام گیرند چو بر نام پیمبر گیرند

گر همی صدق ابو بکر ندارند مقیم
بر همه خلق همی درهٔ عمر گیرند

گر چو عثمان بگه شرم مشبه گردند
مرحبا آنکه از و پیشهٔ حیدر گیرند

خلق ترك سر گیرند درین روزی چند
تا بدان سر بعوض شربت کوثر گیرند

ای خدایی، که عطاهای تو از قدرت تو
نقره از خارا و ز سنگ همی زر گیرند

لؤلؤ ازبحر وز کان گوهر و از ابر الماس
عسل از نحل، چنان کزنی شکر گیرند

روز مرگست صفوفی ز غنایم و عیال
دو سه تا کرمی یك دیبه ششتر گیرند

گاه از خاك سمن لاله و هم عنبر و بان
گاه از شاخ شجر میوهٔ خوشتر گیرند
بیکی را ز عطای تو پسر برپسرست
باز یك وقت دگر را همه دختر گیرند
خلقت هریك از بخشش هستی تو است
بندگان کان همه از رزق تودربر گیرند
یك گروه از تو برد رزق چو نا کرده شمار
یك گروه از تو همه رزق مقدر گیرند
جای آنست که عالم همه ویران گردد
بندگان تو اگر رزق ترا بر گیرند
ای برادر، در او گیر و از ان روز بترس
که درو پرده ز هرنیك وبدی بر گیرند
دیده در بخشش او دار که مغروران را
کام و ناکام هم اکنون سرمحشر گیرند
ای بسا دست که چون کاه بماند بر سر
زانکه این جاهمه در زلف معنبر گیرند
راه در علم سپر، گفت مشوش بگذار
مرو آن‌راه، درآن ره همه خیبر گیرند
نیك هشیار بزی، گوش بخود دار، از آنك
هرچه کارند درین کشت، همان بر گیرند
ای بسادست که چون زلف بتان خم دارد
زانکه این جا همه کس کوزه وساغر گیرند

یا رب، این پند نظامی تو بدلها برسان
تا ازو سالك نظمش در و گوهر گیرند

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دلبر صنمی شیرین، شیرین صنمی دلبر
آذر بدلم برزد، برزد بدلم آذر

بستد دل ودین ازمن، ازمن دل ودین بستد
کافر نکند چندین، چندین نکند کافر

دورخ چوقمر دارد، دارد چوقمر دورخ
عنبر زقمر رسته، رسته زقمر عنبر

چوگان سرزلفش، زلفش زسر چوگان
چنبر همه درجوشن، جوشن همه‌در چنبر

هرگز بصفت چون‌او، چون‌او بصفت‌هرگز
آزر نکند نقشی، نقشی نکند آزر

چشمش ببرد دلها، دلها ببرد چشمش
باور نکند خلق آن، خلق آن نکند باور

حیران شده وعاجز، عاجز شده و حیران
بتگر زرخش چون‌بت، چون‌بت‌زرخش بتگر

عاشق شده‌ام بروی، بروی شده‌ام عاشق
یکسر دل من‌اوبرد، برد او دل من یکسر

نالم زرخش دایم، دایم زرخش نالم
داور ندهد دادم، دادم ندهد داور

گریان‌من‌واوخندان، خندان‌من‌واو گریان
لاغر من و او فربه، فربه من واو لاغر

مسته، صنما، چندین، چندین، صنما، مسته
می‌خور بطرب بامن ، بامن بطرب می‌خور
منت بسرم برنه ، برنه بسرم منت
ساغر بکفم برنه ، برنه بکفم ساغر
ازرق شده بین گردون، گردون شده بین ازرق
اخضر شده بین هامون ، هامون شده بین اخضر
بستان بفلك ماند، ماند بفلك بستان
عبهر چو قمر بروی ، بروی چو قمر عبهر
گلبن بسرش دارد ، دارد بسرش گلبن
برسر زوشی معجر ، معجر زوشی برسر
سوسن بطرب برزد ، برزد بطرب سوسن
زیو رزخط گل گل ، گل گل زخط زیور
ژاله همه شب بارد ، بارد همه شب ژاله
بی‌مر بجهان لؤلؤ ، لؤلؤ بجهان بی‌مر
بلبل بفغان آمد ، آمد بفغان بلبل
ازبر شده بین ناله‌اش ، ناله‌اش شده بین ازبر
رفته بسفر یارم ، یارم بسفر رفته
ایدر چه کنم تنها، تنها چه کنم ایدر؟

۱۲ - ۳۴

سلطان کعبه‌را بین بر تخت هفت کشور — دیبای سبز برتن ، چتر سیاه بر سر
اوبرسریر شاهی چون خسروان مربع — پرگار حلقهٔ او چون آسمان مـدور
ترکیست تازی اندام وزبهر دلستانی — بر عارض سپیدش خال سیه ز عنبر
از خال مفرد او آفت چو خال مفرد — وز حلقهٔ در او فتنه چو حلقه بر در

مشکین ترازوی او معیار سنگ و زر شد مشک از عیار سنگش جو جو شده برابر
هرجا که هست مشکی جادر حریر دارد آن مشک خال از آن شد زیر حریر اخضر
لبیک بر کشیده احرامیان راهش چون حربیان بغوغا، چون خاکیان بمحشر
در طارم ستونش تمثال شاخ طوبی در ناودان سیمش نوشاب حوض کوثر
گر کشتی جهان را سکان او نباشد ملاح دور باشد بی بادبان و لنگر
در جدول عنایت پرگار شش جهت را محراب اوست مرکز، دیوار اوست مسطر
از صفوت حریمش روح صفا مصفا و ز نافهٔ زمینش ناف زمان معطر
او بر بساط سنگین شاهین صفت نشسته نگذشته از سیاست بالای او کبوتر
یا رب بود کـه گردد چشم دل نظامی از دیدن جمالش پیش از اجل منور؟
تا در حریم کعبه «یارب کعبه» گوید این شکرها که دارد از شاه عدل گستر
سنجر سوار میدان، کسری سریر مجلس کسر هزار کسری، رشک هزار سنجر
دارای ملک عالم یعنی که نصرة الدین هم کارساز دولت هم پیشکار لشکر
بوبکر بن محمد محمود بن ملکشاه جمشید بن فریدون منصور بن مظفر
شاه بلند رایت، شیر ظفر ولایت خورشید نجم و هیجا، دارای تخت و افسر
سرخیل تاجداران سرخیل شهریاران همرایت فریدون، علم رتبت سکندر
شغل رعیت از وی بر خوشدلی مهیا کار ممالک از وی بر ایمنـی مقرر
چون ابر نوبهاری بر دوستان زرافشان چون شیر مرغزاری با دشمنان دلاور
گر فال فتح هر کس از اختر است و طالع روشن بدوست طالع، فرخ بدوست اختر
گر خشم او بجوشد، حالی ز هیبت او لرزد سریر خاقان، افتد کلاه قیصر
چون لطف او بخندد از گنج دان جودش شاهان کنند زینت، خوبان برند زیور
هر گردنی که برگشت از طوق خدمت او یا خواجهٔ رسن شد، یا کدخدای چنبر
تا صورت خیالش در ملک در نیامد شخصی در دو عالم کس را نگشت باور
ای از سخای دستت درویش گشته دریا وز گنج دان جودت صحرا شده توانگر

از پایمردی تو بازوی عدل فربه   و زدست یاری تو اندام ظلم لاغر
خصم افگنست خشمت بی حبس و بند وزندان   دشمن کشست قهرت بی زخم تیر و خنجر
از راست بازی تو بر تختهٔ نرد دوران   نراد شش جهت را مهره شده مششدر
زین پیشتر بسی در دریای شه فشاندم   وز پس در آن ترازو نه سنگ دیده نه زر
بذل نظامی از تو خواهم که رد نگردد   ای هرچه دور دارد با بذل تو محقر
تا شب بروز گردد شبهات روز بادا   بادا شبت زشب به، روزت ز روز بهتر
سرسبز باش دایم بر تخت پادشاهی   و اقطار آفرینش بادا ترا مسخر

۱۴

کردم نهان بجیب زشمشیر یار سر(۱)   کز تیغ او فروشده هر سو هزار سر
تا شد بشکل دایره خط عذار یار   بیرون نبرده هیچ کس از خط یار سر
بر تاب از آفتاب رخ، ای یك جهت بدوست   دره چو سایه از قدمش بر مدار سر
در وادی غمش ره دشوار شوق را   جز سیل دیده‌ام نکند شام تار سر
لغزد خرد زلعل تو چون ازشراب پای   لرزد دلم زچشم تو چون ازخمار سر
شد در عرق رخ تو زخورشید، یا خضر   آب حیات داده سوی لاله زار سر
چون خاتم آنکه حلقه بگوش تو گشته است   فارغ ز غم نهد بخط روزگار سر
ازشرم صورت تو، نگارا، که نگار   افگنده زیر خامهٔ صورت نگار سر
شام غم تو شعلهٔ سوز درون من   از چاك سینه سر زده بی اختیار سر
از اخترم بوقت جوانیست سر بپیش   آرد ز قطره سبزه فرو در بهار سر
ازدست غم خلاص شد آن کو نهاده است   بر پای شهریار سپهر اقتدار سر
آن صفدری که روز وغا نخل نیزه اش   در بوستان معرکه آورد بار سر
شاه نجف که از دم تیغش نبرده اند   روز نبرد رستم و اسفندیار سر

(۱) این قصیده در دیوان نظام استرابادی نیز هست و گذشته از آنکه بروش اوست تخلص نظام در پایان قصیده می‌رساند که انتساب آن بنظامی درست نیست.

دریا کفی که بر صفت ابر نوبهار   بر کرده فیض رحمتش از هر دیار سر
از تیغ او بروز وغا سیل خون مگر   بیرون برد ز معرکهٔ کار زار سر
آید ندا زغیب که: شام جزا کند   راه نجات را شه دلدل سوار سر
خواهی که پا بوادی مقصد نهی، مکش   از حلقهٔ اطاعت او زینهار سر
صدساله راه اگر چه بود دور، کینه خواه   در پایش افگند بسر ذوالفقار سر
شب آفتاب در طلب مرقدش بود   وقت سحر نهد بسر کوهسار سر
بد خواه را بلا رگ تارك شکاف او   درباغ کین شکافته همچون انار سر
بهر سجود درگه او داده کردگار   از ماه و آفتاب بلیل و نهار سر
ای انکه لعل گون گل بستان سرای صبح   بر می زند ببوی تو زین شاخسار سر
دریا مگر زجود تو دارد حکایتی   ورنی بسوی او چه برد جویبار سر؟
خصمت گذاشت گاه تمتع زمام نفس   سگ را، بلی، دهند بروز شکار سر
مه تافت بر زمین مزار تو شامگه   یا زد زروی عنبر اشهب بهار سر
دریا مشابهست بدست تو، زین شرف   در پای او نهد گهر شاهوار سر
از جیب اعتبار زتیغ تو هیچ که   بیرون نکرد دشمن بی اعتبار سر
از بهر دیدن تو شه روز هر صباح   بیرون کند زگنبد نیلی حصار سر
تا کوه یافته بوقار تو نسبتی   ساید بر آسمان زسر افتخار سر
باد مراد مهر تو آرد بساحلش   ملاح زورقی که دهد در بحار سر
از غیرت کفت بکنار افگند سرشك   گوهر محیط را نزند از کنار سر
باد سموم قهر تو گر بر چمن وزد   آتش زند بجای گل ازنوك خار سر
آیا بود که ساقی لطفت ببزم فضل   صبح جزا کند زمن دل فگار سر؟
ازبحر خاطرم که فکر مدیح تو   بر می زند هزار در آبدار سر
نظمم بمدحت تو بود شوخ سرکشی   کافتاده است در قدمش بی شمار سر
کرده خرام هرطرف، اما زشوق تو   بر جای پانهاده درین رهگذار سر

نخلیست شعر من، که بود میوه منبعش   آرد فرو نهال ببستان ز بار سر
سر ها قطار شد، مگر افکنده‌ای بپا   از صف دشمنان بدم گیرو دار سر
خواهی که سر فراز شوی عاقبت، نظام   از فکر نظم منقبتش بر مدار سر
شاها، ترحمی، چو سحر گاه روز حشر   بیرون کنم ز خاک من خاکسار سر

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۴

ای بر در تو زمانه مامور   جان در طلبت ز هوش معذور
جانها بفراق تست غمگین   دلها بلقای تست مسرور
سینه ز عطات بوده شادان   دیده ز لقات بوده پر نور
طبعی که بکوی تست محروم   پایی که براه تست مهجور
از قهر تو زاده نیش کژدم   وز لطف تو داده شهد زنبور
از تیغ تو داده رنگ لاله   وز موی تو برده بوی کافور
از هیبت تو خمیده در رز   از پشت درشت تاک انگور
سر ها ببقای تست ساکن   تنها برضای تست رنجور
آنکس که می غمت نخوردست   ماندست حزین و خوار و مخمور
ای ذات قدیم تو بهستی   پیوسته ز آفت فنا دور
از عون تو بر سپهر انجم   وز پرتو تست در جنان حور
او را ببهشت خود رسانی   کز پرتو نور تست مشکور
از ذل تو یک گروه باطل   وز عز تو یک سپاه منصور
هر شب ز تو ماه را بود جشن   هر شب ز تو زهره را بود سور
ای صرصر قهر تو ربوده   تاج کسری، دواج فغفور
آنجا که نوای شکر تو نیست   کو زخمهٔ چنگ و زیر طنبور؟
از حمد تو روح گشته سلطان   وز ذکر تو عقل گشته دستور
آن لعل ز تست در بدخشان   فیروزه ز تست در نشابور

ای شیر ز مور کرده در وهم — وی پیل ز پشه کرده مقهور
ای شاه بمسند سلیمان — کرده بخلاف دیو مزدور
آراسته بهر اهل ایمان — از گوهر و در بهشت معمور
ای کرده زبون مار مردم — ای کرده اسیر باز عصفور
خورشید ز تو بفرق افسر — بهرام ز تو بدست ساطور
یارب، ز کرم دل نظامی — داری بثنای پاك مسرور
در هر نفسی زبان او را — پاکیزه کنی بحمد مذکور

۶ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

چه دهد مرا زمانه بکف از چمانهٔ غم؟ — ببساط بزم گیتی قدح ستم دما دم
چه کشم ز دور گردون چو قرابه سر بمهرست — بدل گلاب شادی همه عمر بادهٔ غم
بامید گنج نقدی نهدم بکام افعی — ز پی کباب گوری دهدم بچنگ ضیغم
ز تموز نا یباتم دل وسینه تفته یکسر — ز سموم حادثاتم لب ودیده خشك وپرنم
ز درون هفت سقفش که سراب وهم آمد — شده چارمیخ حزمم بمثال نعل ادهم
فلك ارز بهر خونم سر آستین نه برزد — ز شفق چراست آنك سر آستین معلم؟
غلطم نه گر بسوك من گشته دل نشسته است — سر قامتش چه پوشد ز قضا لباس ماتم؟
دل جاثلیق حکمت ز سپهر ناتوانست — دم جان فزاش باید ز لب مسیح مریم
کفنم ز شاخ طوبی چو بریده گشت، مانده — ز پل صراط حرمان نظرم سوی جهنم
زمن حرم گذشته ز من دگر در آید — زمن حسود حیدر بمراد پور ملجم
خبر از عدم گرفته همه دار ملك سنجر — وطنی گزیده اکنون بمقامگاه رستم
ز حوادث زمانه شده تیره جام خسرو — ستده ببوی ملکت کف دیو خاتم جم
چمن از بهار جنت بخزان دی رسیده — ز نوا بمانده بلبل، ز حدیث طوطی ابکم
ز در مدیح سفتن بهزار گونه صنعت — نه بدولتم زیادت، نه ز محنتم جوی کم
در مدح و ذم ببندم، زره قسم در آیم — قسمی چنان مؤکد، که بود خیال همدم

بنگارمن، که مانی بمثال نقش رویش ‌‌ سرِ نقش چست بستن نشدش همی مسلم
بسیاه طرهٔ او، که فلك لقب فزودش ‌‌ بکلاه زیب و قدش، بلوای چین و پرچم
بشکست چین زلفش، که ز ترس می بگرید ‌‌ ز سر شکسته پایی بزبان حال ارقم
بخم کمند جعدش، که ز تار هجر دارد ‌‌ قد صد هزار عاشق چو قد سپهر پر خم
بکمان ابروی او، که بتیر غمزه دوزد ‌‌ دل خستگان پرغم، تن بیدلان درهم
بدو چشم جادوی او، که بتشت خون نهاده ‌‌ بفسونگری جهانی شده پرده در فراهم
بلب شکر مذاقش، که زراه لطف سازد ‌‌ دل خستهٔ صبا را بنبات نوش مرهم
بضمیر روشن من، که ز عکس پرتو او ‌‌ شب و روز بر فلك شد رخ مهر و مه مفخم
بسرادقات طبعم، که بگرد دامن او ‌‌ سپه لطیف نوبت، حشم خرد مخیم
بسحاب خاطر من، که بگاه در فشانی ‌‌ زمیان بریده عقدی، صدفی شکافته فم
بنوای صیت نظمم، که صدای او گرفته ‌‌ سر سقف نه سراچه، خم طاق هفت طارم
بصریر نوك کلکم، که بزد دریچهٔ او ‌‌ چه طنین ساز عنقا، چه نوای نالهٔ بم
بدوات من، که نقشش سزد ار بر ندیك یك ‌‌ ز برای وسمه حوران در هشت باغ خرم
بخطم، که حور دلبر خط استوا شمرده ‌‌ لطفی حقیر و آنکه بکمینه حرف اوضم
بهمین قصیدهٔ من، که درو ز درج حکمت ‌‌ چه لئالیست مضمر، چه جواهرست مدغم؟
که بیارم و نیارم بسر زبان خاطر ‌‌ سخن مدیح سازی جز وصف یار محرم
مگرم ضرورت افتد که دمی بمدح رانم ‌‌ که بدو طمع ولیکن نزنم قدم در آن دم
که درین زمان ریمن پس سحر طبع باشد ‌‌ چو نسیم صبح احسان بمشام مردمی شم
بدم اندرین مقالت شب دوش تا بوقتی ‌‌ که بجست یوسف خور ز مضیق چاه مظلم
بفلك زبان گشودم که: چه پروری وجودم؟ ‌‌ جگر و دلم بسوزی بلعاب کام ارقم
می ناب عز و نعمت چه دهی ز جام رفعت ‌‌ بکسی که عقل رخصت دهدش بساغر غم؟
بجریدهٔ فضیلت شود ار سفینه گردون ‌‌ بسر رقوم هر کس رقمم نهد مقدم
سخنم هر آنکه جوید، نرود بنظم دیگر ‌‌ که بکوثر آب خورده نکند حدیث زمزم

پس ازین بشعر تنها نکنم تفاخر آخر که بجنب فضل دیگر بود این سخن مرادم
فلکش بزیر سقف و چو نظامیی کسی نی که نهد بکاخ حکمت ز چنین قصیده سلم

۱۲

درین چمن، که زپیری خمیده شد کمرم زشاخهای بقا بعد ازین چه بهره برم؟
نه سایه ایست زنخلم، نه میوه ای کس را که تند باد حوادث بریخت برگ و برم
سپهر با قد خم گشته می کند لحدم بیاض موی زکافور می دهد خبرم
زنافه مشک تر آید پدید و این عجبست که نافه گشت عیان از سواد مشک ترم
دو رشته پر زگهر بود در دهن ما را جفای چرخ گسست و بریخت آن گهرم
گهر بریخت زدرج، ستاره سان، که دمید ز صوب مشرق حرمان ستارهٔ سحرم
رسید روز بآخر، چو جغد می خواهم کزین خرابه بمعمورهٔ بقا ببرم
قدم خمیده، سرم سوی خاک مایل شد که در حدیقهٔ عصمت نهال بارورم
دوتا شدم، که نیالایدم بخون دامن که خون فشان شده چشم از تراوش جگرم
نشست برف گران برسرم زموی سپید ز پست گشتن بام وجود در خطرم
زقله ای که برو برف باشد آب آید همین بود سبب آب، کاید از بصرم
شدم زضعف بدانسان که گرچو سایه بخاک مرا کشند، نیابد کسی از آن اثرم
زمن کسی نکند یاد، زانکه نتوانم زضعف حال، که بر خاطر کسی گذرم
کمان صفت بدوتا گشت قامتم، گویی ز بیم تیر اجل رفته در پس سپرم
بسوی اوج فراغت چسان کنم پرواز؟ ازین حضیض؟ که بشکسته است بال و پرم
ببوستان جهان ریخت میوهٔ امید زسنگ ژاله، بهرسوی، شاخهٔ شجرم
نهال چون ثمر افشاند راست گردد لیک خمید نخل قدم، چون فشانده شد ثمرم
سرم فروشد یکبارگی میان دو دوش که از مهابت شمشیر مرگ برحذرم
زدیدهای ضعیف، از محبت احباب بچهره اشک فشانم، که عازم سفرم
مقیم گوشهٔ بیت الحزن شدم، کزضعف بود محال گذشتن ز آستان درم

برین صحیفه‌ام آن حرف آخر کلمه   که نه وقوف زمینیست، نه خبر زجرم
بیاض را نکند فرق دیده‌ام ز سواد   بچهره، گرچه‌فروزنده‌شمع ماه وخورم
گذشت عمر و نکردم بجز گنه کاری   میان مردم از آن روی مانده پیش سرم
چنین که لرزه بدستم فتاد از رعشه   ببزم دهر چسان ساغر نشاط خورم؟
بمیهمانیم آمد اجل، چه چاره کنم؟   که جز حیات نسازد قبول ما حضرم
حلاوتی نبرد کام جان ز خوان حیات   که کام زهر دهد شیر و شیره و شکرم
وداع میکندم زندگی درین منزل   خمیده گشت قدمن، که میکشد ببرم؟
زبسکه رفته‌ام از کار، هر نفس بیمست   که مضمحل شود اجزا، همه زیك دگرم
بافت وخیز چوانگشت حاسبم در راه   عجب شمر که بدین حال سال می‌شمرم؟
دگر نسازدم آب و هوای این گلشن   که آب خضرودم عیسوی کند ضررم
چو ابر آب فشانم ز دیدهٔ حسرت   که رفت روزجوانی چو برق ازنظرم
فتاده نقد جوانی من ز من در راه   بقدخم شده در زیر پای ازان نگرم
چوسایه گر نکنم اعتماد بر دیوار   چه احتمال که برخاستن بود ظفرم؟
برنگ و بوی چوطفل فریب خورده زدست   ربود نقد جوانی سپهر عشوه گرم
زملك خوشدلی آید نوید عیش ولی   زگوش پنبهٔ موی سفید ساخت کرم
بافت وخیز که در ره فتاده‌ام، پی رزق   بچشم عقل نمودار مور دانه برم
بزخم سنگ حوادث، پی شکستن قدر   شکست جوهری آسمان بدگهرم
هنر نهفت مرا زیر چشم عیب طلب   که بدترست زهر عیب، حالیا، هنرم
مرا که هست دل از نور معرفت روشن   بقد حلقه نمودار هالهٔ قمرم
هزار عقده بکارم فتاد و پیدا نیست   کزین میان چه گشاید ز عمر مختصرم؟
پی فگندن نخل بقا بگلشن دهر   سپهر خم شده بر پای میزند تبرم
خبر زمعنی وآگاهیم زصورت نیست   که رفت از دل و دیده معانی و صورم
گناهگارم از آنسان که ساکنان جحیم   ز من کناره کنند، ازسقر شود مقرم

نهال خم شدهٔ بوستان عصیانم
که دهر خشک کند بهر آتش سقرم

بغیر حرف خطا نکته‌ای نشد مرقوم
ز نوک کلک قضا بر صحیفهٔ قدرم

بآب اشک ندامت توان ستردا این حرف
ولی چه سود ؟ قضا نیست تابع قدرم

درین قضیه قضا راست حق بجانب و من
زهر چه آن گذرد در خیال، از آن بترم

بجرم عمر تلف کرده گر کسی کشدم
بود بفتوی مفتی عقل خون هدرم

اگر زبانه کشد آتش شرارهٔ من
محیط چرخ بجوش آید از تف شررم

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۰-۲۱-۲۹-۳۲-۳۳-۳۴

هم جرس جنبید وهم در جنبش آمد کاروان
کوچ کن زین خیل‌خانه سوی دارالملک جان

خود درای و نالهٔ تو کاروان سالار تست
مونسی کن با جرس در حلقهٔ این کاروان

تا درین حلقه دری از دست وپایی چاره نیست
چون جرس می‌نال و می رو با امان و بی‌امان

در میان آشوب دارد، زان همی نالد جرس
حلقه باری از چه نالد ؟ کوتهی دارد میان

گر جرس معذور شد کز درد دل دارد نفیر
حلقه زان معذور تر ، کز بیدلی دارد فغان

چار حرف آمد جهان ازهر چهار انگشت تو
تا چهار انگشت بینی از زمان تا آسمان

تاجهان حرفت نگشت، این حرف را در کش قلم
تا فلك قلبت نخواند، این قلب را بر کش بنان

از جهان بردار دل ، تا از تو بردارند جهل
کین گران بندت نگیرد، گر ترا بیند گران

هر چه دامن تا گریبان دستیار خواجگیست
جمله را در آستین نه ، آستین را بر فشان

دولت از دین جوی، نز دنیا، درین بستان، که نیست
بوی یوسف با بنفشه ، پیرهن با ارغوان

گر ز شهوت کم کنی در دین فزایی، کز بخور
هرچه خاکستر بود کم، بیشتر باشد دخان

شحنهٔ ما دانش ، آنکه حرص در همسایگی
رستم ما زنده ، آنکه دیو در مازندران

راه حکمت پو ، مگر درچشمهٔ غیب اوفتی
عیب دان گردی ز حکمت، گر نگردی غیب دان

هم زمین را باخلایق ناموافق شد مزاج
هم فلک را با کواکب نا مناسب شد قران

زین قران ایمن شوی، چون چنگ در قرآن زنی
مهد قرآن جوی ، کامد مهدی آخر زمان

هرچه نز قرآن ترازی ، برفشان زان آستین
هرچه نز ایمان بساطش، درنورد آن آستان

چون درین موکب عمارت یافت «قال الله» شد
مرکب اندر سایهٔ « قال رسول الله » ران

شرع چون خدمت گری پیش تو می بندد کمر
رایگانی بنده‌ای را بنده ای شو رایگان

موجگاه محنتست، هان! گر بصر داری مخسب
خفتن اندر موج گردابی کرادارد امان ؟

چون درین کشتی نشینی روز و شب برپای باش
کز سر پای ایستادن برسر آید بادبان

آدمی رویی ، دل دیو و ملك همزاد تست
صورتی فردا شوی کامروز ازو داری نشان

فرقها باشد میان آدمی تا آدمی
کز یك آهن نعل سازند ، از یکی دیگر سنان

اصل هندو درسیاهی یك نسب دارد ولیك
هندویی را دزد یابی ، هندویی را پاسبان

نطع خاك این تشت شمع خیره ، زای نحس تست
پای کوب نطع تا کی چون قضیب خیزران؟

گر بازرق سر در آری ، سر بر آری چون فلك
گر بسر خوزرد کوشی خاك پوشی چون خزان

مشك تا مجموع باشد در پلاس آهوست
چون پراکنده شود پوشد حریر و پرنیان

در مرقعهای خاك آلوده بینی روشنی
پیر زن زین روی کرد آتش بخاکستر نهان

خانقه دار فلك را گرچه کسوت ازرقست
تره و قرص جوین خالی نمی گردد ز خوان

دین بزر بالانگیرد ، واجبست این موعظت
بز بتك فربه نگردد ، لایقست این داستان

زر زبهر بذل کردن ، نزپی زردی بود
گر تو خرسندی بزردی ، چه زرو چه زعفران ؟

ازنجمل هیچ ناید ، زر فدی کن زر ، فدی
تا همه ساله چوزرهم پیر باشی ، هم جوان
خاك راه شرع را گر سرمهٔ همت کنی
پیشترزان کن که گرددا‌ستخوانت‌سرمه‌دان
تا جنیبت کش نباشی بر سر این نوبتی
داغ‌سلطان کش‌بدل ، طوق‌خلیفه کش‌بجان
گردن‌وران هردو طوق وداغ دارد ، لاجرم
چاشنی در گردن آمد ، فربهی در گرد ران
این‌دو منشور سیه کافتاد در منشور چشم
رایت عباسی است ومهچهٔ ساجوقیان
برسر عالم بماند این سیاهی تا ابد
درهمه عالم سپیدی گر نماند ، گو : ممان
ازسیاهی تاسپیدی این سیاهی‌راست حکم
زین سیاهی نیززنگی خوش‌بخندد شادمان
چنداز‌ین سلطان‌وسلطان؟از‌توسلطان‌بنده‌تر
بندهٔ آن‌شو ، که‌اوشد صاحب سلطان نشان
تانوازد صاحبت ،آنجا که باشی حکم کش
بندگان‌رامی‌نواز،این‌جا، که‌باشی‌حکمران
دست عدلی را که آری برسریك زیر دست
در لحد خورشید یابی ، در قیامت سایبان
ظالمی کم کن ، که برفتراك عدلت بسته‌اند
گر زتوعدلی نیاید ، ظلم را در کش عنان

ظالمان را در قیامت خصم باشد مملکت
حشویان را در مسافت چاه یابی نردبان

نان کس مستان و آب خود مبر، گر عاقلی
تا فرشته از شیاطین خواندت جزیت ستان

با حسین و آدم آخر آب و نان دانی چه کرد؟
خاك هر پایی مشو، از بهر مشتی آب و نان

گر همه جلاب باشد آبروی کس مخور
ور همه تسبیح باشد، نقش نان کس مخوان

شیر همت شو، مخور جز کسب دست خویشتن
تا بنخیر تو باشد وحش صحرا میهمان

ضعف خود می بین ودعوی توانایی مکن
ای امیر بنده بوده وی طبیب ناتوان!

چونکه آب دیده داری، از ضعیفی باك نیست
زانکه مروارید را باریك بهتر ریسمان

پرده بردار از زمین، بنگر چه بازی می‌رود؟
با عزیزان زمانه زیر پرده هر زمان

تا بخرمن خار یابی بر کلاه یزدجرد
تا بدامن خاك بینی برسر نوشیروان

اندرین گرداب هم روزی بیندازی سپر
گر چو ماهی درع پوشی، چون کشف بر گستوان

تا نگردی کودکانه زیر این مهد کبود!
کاژدهای کودکست این دایهٔ نامهربان

همز بازیهای این زراق کافوریست اینك
مار بر کافور خسبد ، اژدها بر گنجدان
چون نترسم کین مشعبد مهره برهم می زند؟
زانکه دربازوی اوهم مهره بینم ، هم کمان
قرة العینی چون من، وانگه زمانه کورچشم!
کوری چشم زمانه خوشدلم من خود ازان
منکران فضل را جز ناخنه ناخن مباد
کزچنان سگ مردمان باشد دریغ این استخوان
گرچه اندر گنجه چون گنجور مجرم عاجزم
دریمن بحر شفیعم ، درختن خونین دهان
تادرین خاکم ببی آبی قناعت کرده ام
غسل ز آب دیده سازم، شربت از آب زبان
سیم را رونق نخیزد ، تا برون نآید ز سنگ
لعل را قیمت نباشد ، تا برون ناید زکان
سی گذشت ازعمر، برخیز ،ای نظامی، گوشه گیر
من نصیحت کرده ام ، باقی تودانی،هان وهان!
چند گویی کعبه را :کانیك بخدمت می رسم؟
چون نخواندت هنوز، ازدور خدمت می رسان

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

آن نه شب بود، آنکه بود آفاق پر زیورشده
روز دولت بوده است وروزو شب یکسر شده
دود طفلی زاده بود از بهر نیران جهان
گنبد نیلوفری در نیلگون معجر شده

گر ببینی هفت مهره کانجم سیاره داشت
مهره بر صندل ، دواست وپای آن عنبرشده

آهوان بودند گویی برفلك بازی کنان
ناف خاك از نافه شان پر نافهٔ اذفرشده

از مشعبد کاری این حقهٔ بازیچه شکل
ران آن مهره برین شش مهره بازیگرشده

در چنان شب کافتابش داده یکسر دیده را
والی نه حجره شاهنشاه هفت منظر شده

چشم اسلام و چراغ شرع ، یعنی مصطفی
ازسر چشم وچراغ آن برسران سرور شده

او بصدر امهانی زامهات آورده روی
امهانی زامهات صدر او برتر شده

جبرییل از حضرت قدس آمده فراش وار
با براقی ، کز فروغش خاك خاکستر شده

خطی ازرهواریی اورا مسلسل کرده گام
گام او زین باسر او جمله را مظهرشده

رام شخصی چون زمانه کر گسی پیموده است
عود سوزی چون صبا بر عادیان صرصرشده

قایدش ناگفته بالا ، کامده حالی بزیر
سایقش ناگفته این جاکو ببالا بر شده

گوهرده صورت آمد رنگ بوقلمون او
نامداغ احمدی صراف آن گوهر شده

گر چه در خون ریختن انبازی داور نبود
درشب خون ریختن هم بازوی حیدر شده
تا کلید فقراو آمد عیان چون ذوالفقار
نه دژ در بسته را در چون در خیبر شده
در ترنجکهای لعلش شد ترنج مصریان
نیش عقرب ازسمش چون برگ سیسنبر شده
از چنین مرکب چه گویم؟ کافرین بادا برو
آفرین جـاه اواز جـاه پیمغبر شده
خواجه سلطان وار پیش و «طرقوا» گویان دلیل
با چنین آوازه او بر گنبد اخضر شده
در نطاق طاق او صف صف کشیده انبیا
انبیا لشکر برو لشکر کش و لشکر شده
جزع چشم، الماس پی، پولاد سم و جعددم
زین در وافسار لؤلؤ، پاردم گوهر شده
گرچه نیك اختر بود برهر که اختر بگذرد
برهراختر کو گذشته جمله نیك اختر شده
آشکارا و شتابان رفته در باغ بهشت
نور روی اوست تابان همچو دو پیکر شده
قبلهٔ کروبیان را گشته مطلع جای او
سجدهٔ روحانیان را پشت او مظهر شده
خاك پایش در طهارت داده طوبی رانهال
راح دستش در لطافت شربت کوثر شده

در رکاب او ترا از هر دو عالم فربهی
جبرئیل بارکش را بارگی لاغر شده

مانده میکائیل نیز از راه بادل افگنان
بلکه عزرائیل نیز از عاجزی بی پرشده

هریك ازوی بازمانده چون برادر خوانده‌ای
ازیتیم هاشمی چون طفل بی مادرشده

رفته بر گلزار ازرق تابپیش صدر گاه
پای بر سدره زده وزصدر بالا ترشده

دست بردست آمده‌چون گل بنخلستان‌عرش
عرشیان را حلق ازو شیرین تر از شکرشده

عرش‌منبربود وآن‌خواجه‌بمنبرخطبه خوان
عرش اگردشوارت آمده خواجه برمنبرشده

دین حق را در حقیقت اندر آن‌نظاره گاه
پرده اورادیده، اودیدار بی‌پیکر شده

قطره قطره فیض‌عرشی ریخته سقای فیض
درمذاق حلق اوشیرین تر ازشکرشده

رفته چندین ساله ره از گرمی بستر عجب
وآمده زان‌نیز ترکان گرمی ازبستر شده

آمده از گنج‌حکمت سوی مشتی خاکیان
دور دوران خاص کرده، عالمی ازهر شده

از برای کشتی امت شده سکان مثال
باد بانی کرده اول، عاقبت لنگر شده

تیغ شرع آورده ، از پس گردن منکر زده
داوریهای جهان را زین قبل داور شده
وز دگر پیغمبران فردا که باشد رستخیز
بانگ «نفسی، نفسی» آید هر که در محشر شده
در شفاعت گاه سلطان او بود تنها او بس
« امتی » گو« امتی » مر خلق را داور شده
آفرین بادا که خواجه خفته برخاك درش
تاج بخش طغرل و طغرا کش سنجر شده
در فضای او مدینه ساکن فرمان او
تاج کسری افگن و قصر افگن قیصر شده
او ز راه فقر وخلق وعلم مسکینی گزید
شرع او شرقا و غربا شاه بحر و بر شده
او بیك برد یمانی قانع از ملك جهان
صیت بردا برد او در روم و در ششتر شده
خرج او یك فوطهٔ اسکندریه بیش نیست
حکم او صاحب خراج ملك اسکندر شده
نا بدیده روی او کشته غلام کوی او
بولهب کودیده و نادیده کور و کر شده
کوری منکر چه سود ؟ آن خواجهٔ معروف را
کام او معروف گشته ، نهی او منکر شده
مجمر صاحبدلان معراج آو آمد، وزوست
بوی توحید نظامی عود با مجمر شده

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

نگاری چون بت آزر، مهی چون لعبت مانی
مرا همواره دل با او و اورا دل سوی مانی

بناگه دل بدو دادم، که تا معشوق من روزی
نهد بر صحبت ما دل، بود یارم بهر ماوی

ندانستم که بدعهدی که جان بروی بود فتنه
چسان چون سینه پر لات وچسان چون عنبرین عزی

برخ چون ماه گردونی، بدل چون سنگ سندانی
بغمزه ناوك اندازی، بدل چون معجز عیسی

نگار خویش را گفتم که: درعشق وبنیکویی
منم مجنون تر از مجنون، تو بی لیلی تر از لیلی

بچشم از آب توفانم، بدل کانونم از آتش
بتن چون خاکم از خواری، بدل جز باد حسرت نی

چه معنی را که پی در پی زهی عاشق، زهی بیدل!
پی دل برد هر ساعت، کنی بر جان من دعوی؟

همی این عاشق بیدل بهر ساعت همی گوید:
زهی معشوق بی معنی! زهی معشوق بی معنی!

بدان سانم که از عشقت بجز یزدان نداند کس
از انچه حال وکار من، بود از صغری و کبری

نگارا، حال من بنگر که: تا چون باشد از عشقت؟
وگر دانی که در پیشست مارا عقبهٔ عقبی

بحق هستی یزدان، بحق احمد مرسل
بحق آدم وحوا، بحق یونس ویحیی

بحق شیث ابن‌نوح ، و حق جمله پیغمبر
بحق یوشع و صالح ،بحق موسی و عیسی
بحق آنکه می گویند : «آمناوصدقنا»
بحق آنکه می‌خوانند:«سبحان‌الذی‌اسری»
بحق سورهٔ «الحمد» وحق سورهٔ «یونس»
بحق سورهٔ «کهف» و بحق سورهٔ «طاهی»
بحق «عروةالوثقی» ، بحق «جنت تسقی»
بحق «تارةالاخری» ، بحق «منوالسلوی»
بحق آنکه ایزد برد در توریت ودرقرآن
بحق آنکه احمد خواند با جنی وباانسی
که بروصل تو قادر می‌شوم روزی نیندیشم
که‌حاصل‌وصل‌توجایی کنم،روزی کمش‌انشی
مرا کشتی‌وخواهی کشت‌عاشق بی‌عددچون‌من
مگردادند در بی‌خونی خود عاشقان فتوی ؟
زوصلت‌چون‌نخوردم‌بر،تودانی‌ازتوخشنودم
چوعذر رفتن از دستم مگراز‌عذری وعذری
الا تا قلهٔ کوهست بر باشند گان نعمت
الا تا نیلگون دریاست تحت فرقد و شعری
ترا برتخت نیکویی‌نشسته خواهم، ای‌دلبر
من‌اندرپیش‌توهارون، تواندرپیش من‌موسی
نظامی خاك پایت را ببوسد ، تا بود زنده
اگرچه بودازوصلت‌مروراروزوشب شکوی

۳۸

چراغ دل شب افروزست و چشم عقل نورانی
بدین چشم و چراغ آن به که جویی گنج پنهانی

اساس گنج می‌خواهی طلسم جسم را بشکن
که پی بردن بگنجینه نمی شاید بآسانی

چو مار گنج، اگر شاهی، مشو بر هر دری حلقه
که جای شاه ماران را نیابی جز بویرانی

غلط گفتم، مکن ماری، اگر مار بهشتی خود
که منشور تو ننویسند جز بر شغل دیوانی

ریاض روشنی خواهی چو گوهر شب چراغی کن
که بی شب نور ننماید چراغ گوهر کانی

چو مه شب خیز شو، کانجا بشب خیزی توان کردن
اگر ماه جهان بینی و گر شاه جهانبانی

رخ سرخ و دل زنده بشب یابی، که در ظلمت
هم آب زندگانی هست و هم یاقوت رمانی

جهان را حال چون باشد؟ که باشد هر سحر گاهی
خروس پیرزن بیدار و خفته باز سلطانی

گر انسانیتی داری، مخور جز خون خود شربی
که طعم مادر آوردست خون در عرق انسانی

و گر خواهی که بر خوانت بیارد مرغ و ماهی را
مکن جز یوزه دریوزه چو زنبیل سلیمانی

محصل چند باشی، چند، بر غمهای این دیوان؟
معاشر وار شو، یعنی که: زنگی شو، نه زنگانی

اگر نامی نهی برخود، رفو گر نه، نه آهنگر
اگر آهن‌شوی، باری، کلیدی کن، نه پیکانی

کلید قفل زندانی، در و زنجیر آن بشکن
کلیدی نیک زنجیرش کند چون قفل زندانی

شکار پاک می‌خواهی، بتیر علم صید افکن
که پاک آیین بعلم آمد سگی صیدی ز کهدانی

ترازوی فلک یک جو نسنجد در قرار آنجا
اگر تو در عیار این جا ترازو را نسنجانی

شباهنگ رحیل آمد، برفتن مشعله برکن
که بی مشعل نشاید شد در آن تاریک ظلمانی

اگر صدره در آن دریا بیک انجم رسد کشتی
چو «رب لاتذر» نبود نباشد بیم توفانی

در آن دریا گرت ترسیست چون مردان بهمت رو
مکن چون بادبان تعجیل و چون لنگر گران جانی

اگر باد مخالف هست گردونست مرکوبش
ولیکن باد بنشیند چو تو این باد بنشانی

اگر گویم: نمی‌ترسم، معاذالله! که می‌ترسم
نه از تاثیر کوکبها، که از تقدیر یزدانی

بگردان روی ازان قبله، که چون روی تو گردان شد
مشو حیران آن صورت، که دارد چون تو حیرانی

ز مشکلهای این دوران کسی نگشود یک مشکل
اگر بهلول شیدا بد، ور افلاطون یونانی

چو عقل هیچ دانایی نداند سر غیبی را
قلم در کش بدانایی، علم بر کش بنادانی

مسلمان وارزی باخلق ومی باش از بلا ایمن
بلا آنجا فرود آید که برخیزد مسلمانی

اگر شیری درین بیشه هم ازخود کن تو پشتیوان
اگر گرگی در آن باران هم ازخود کن تو بارانی

درین بازار بطالان بلند آوازه ای تا کی؟
چو دوران کن کمر بندی وچون مرغان کمر خوانی

شهود حضرت حق را چنان کن دست در گردن
نه از تو عشق واماند، نه تو از عشق وامانی

تو از عشقی وعشق از تو واین دور مسلسل بین
چه از خانی بود دریا، چه از دریا بود خانی

حدیث درهمان آبست کو صورت بصورت شد
گهی باران بارنده، گهی لؤلوی عمانی

در آن دولاب گردنده چنان دارم، خداوندا
که بر اجزای اوفاتم فرونایذ پشیمانی

۵ - ۶ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۳
۳۴ - ۳۶ - ۳۷

ملك الملوك فضلم بفضیلت معانی(۱) زمی و زمان گرفته بمثال آسمانی
نفس بلند صوتم جرس بلند صیتی قلم جهان نوردم علم جهان ستانی

(۱) درمجمع الفضلای محمد عارف لقایی سه بیت ازین قصیده آمده و در آغاز آن نوشته شده: « ازمعاصران ظهیرالدین فاریابی بوده وغبار خاطر ازظهیر وسلمان داشته چنانچه درقصیدهٔ اشارت بمذمت ایشان کرده که مطلع او نیست ... بیتی که اشاره بمذمت اینست: چو صدف.... (بیت ۵۷۰) ... ولدالزناست... (بیت۵۷۱)

اگر نامی نهی بر خود، رفوگر نه، نه آهنگر
اگر آهن‌شوی، باری، کلیدی کن، نه پیکانی

کلید قفل زندانی، در و زنجیر آن بشکن
کلیدی نیک زنجیرش کند چون قفل زندانی

شکار پاک می‌خواهی، بتیر علم صید افکن
که پاک آیین بعلم آمد سگی صیدی ز کهدانی

ترازوی فلک یک جو نسنجد در قرار آنجا
اگر تو در عیار این جا ترازو را نسنجانی

شباهنگ رحیل آمد، برفتن مشعله بر کن
که بی مشعل نشاید شد در آن تاریک ظلمانی

اگر صدره در آن دریا بیک انجم رسد کشتی
چو «رب لاتذر» نبود نباشد بیم توفانی

در آن دریا گرت ترسیست چون مردان بهمت رو
مکن چون بادبان تعجیل و چون لنگر گران جانی

اگر باد مخالف هست گردونست مر کوبش
ولیکن باد بنشیند چو تو این باد بنشانی

اگر گویم: نمی‌ترسم، معاذالله! که می‌ترسم
نه از تاثیر کوکبها، که از تقدیر یزدانی

بگردان روی از آن قبله، که چون روی تو گردان شد
مشو حیران آن صورت، که دارد چون تو حیرانی

ز مشکلهای این دوران کسی نگشود یک مشکل
اگر بهلول شیدا بد، ور افلاطون یونانی

چو عقل هیچ دانایی نداندسر غیبی را
قلم در کش بدانایی ، علم بر کش بنادانی

مسلمان وارزی باخلق ومی باش از بلا ایمن
بلا آنجا فرود آید که برخیزد مسلمانی

اگر شیری درین بیشه هم ازخود کن توپشتیوان
اگر گرگی در آن باران هم ازخود کن تو بارانی

درین بازار بطالان بلند آوازه ای تا کی ؟
چودوران کن کمر بندی وچون مرغان کمرخوانی

شهود حضرت حق راچنان کن دست در گردن
نه از توعشق واماند، نه تو از عشق وامانی

توازعشقی وعشق ازتو واین دورمسلسل بین
چه ازخانی بود دریا ، چه از دریا بودخانی

حدیث درهمان آ بست کو صورت بصورت شد
گهی باران بارنده ، گهی لؤلوی عمانی

در آن دولاب گردنده چنان دارم ، خداوندا
که بر اجزای اوقاتم فرونایذ پشیمانی

۵ - ٦ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۳
۳۴ - ۳٦ - ۳۷

ملك الملوك فضلم بفضیلت معانی(۱) زمی و زمان گرفته بمثال آسمانی
نفس بلند صوتم جرس بلند صیتی قلم جهان نوردم علم جهان ستانی

(۱) درمجمع الفضلای محمد عارف لقایی سه بیت ازین قصیده آمده و در آغاز آن نوشته شده : « ازمعاصران ظهیرالدین فاریابی بوده وغبار خاطر ازظهیر وسلمان داشته چنانچه درقصیدهٔ اشارت بمذمت ایشان کرده که مطلع او نیست ... بیتی که اشاره بمذمت اینست: چو صدف.... (بیت ۵۷۰) ... ولدالزناست... (بیت۵۷۱)

سر همتم رسیده بکلاه کیقبادی بر حشمتم گذشته ز پرند گورخانی
رصد جهان فروزم فلك محیط چارم جسد حیات بخشم نفس مسیح ثانی
بولایت سخن در ، که مؤید الکلامم نزده کسی بجزمن در صاحب القرانی
خردم یزك فرستد بوثاق خیل تاشی ادبم طلایه دارد بیتاق پاسبانی
سخن ازمن آفریده ،چوفتوت ازمروت هنرازمن آشکارا،چوطراوت ازجوانی
غزلم بسمعها در ، چو سماع ارغونی نکتم بذوقها در ، چوشراب ارغوانی
حرکات اختران چه؟منم اصل واوطفیلی طبقات آسمان چه؟ منم آب واو اوانی
نزنم بخیره طبلی ، چوزنم بود عروسی نکشم بخطبه لحنی،چو کشم بوداغانی
سقط خلاصهٔ من چه طبیعی وچه عقلی؟ دغل عصارهٔ من چه نباتی و چه کانی ؟
بقیاس شیوهٔ من ، که نتیجهٔ نو آمد ؟ همه طرزهای تازه کهنست و باستانی
بیرم هزار دل را ببدیههٔ معما بخرم هزار جان را بغلوطهٔ نهانی
بمکاتبات نغزم شرف آرد ابن مقله ز مغالطات چستم غلط افتد ابن هانی
مهم وچومه نگیرم کلف سیاهرویی درم و چو در ندارم برص سپید رانی
بلسان مصر خواهی، بلسان من نگه کن چه عجب حدیث شیرین زچنین رطب لسانی؟
چورسی بطورهمت «ارنی» بگوو بگذر که نیرزد این تمنا بجواب «لن ترانی»
بدرضمیر فکرم، که حریم عیسی آمد کرم الکتاب خیمه زده مهر جاودانی
چو قوارع ز بوری بفصاحت اندر آرم ببرم زبان مؤبد ز ؛ شید زند خوانی
بحلاوت لب من دل خلق تازه گردد چوشکوفهٔ ریاحین زهوای مهرگانی
اگر این نشاط کهرا نغمات من نباشد که زند ره مغنی؟ که خوردمی مغانی؟
متفاخرم بدین فن ، بخدا،وچون نباشم ؟ نکتم بدین لطیفی، سخنم بدین روانی
نفس محیط موجم ، که بمدو جزرماند کنداز شدآمد خودرسنی و نرد بانی
بفروشدن بحلقم لطفی بود بخاری ببر آمدن ز طبعم خلفی بود دخانی
چوصدف حلال خوارم،چو گهر حلال زاده زحرامزاده‌ای دوشب و روز در زبانی

ولدالزناست حاسد، منم آنکه اخترمن
ولدالزناکش آمد چو ستارهٔ یمانی

سخن نظامی ارچه سخنی سبک عنانست
چو گران رکاب غم شد، چه کند سبک‌عنانی؟

پس ازین همه مناقب، خجلم، خجل، پشیمان
که ثنای خویش گفتن بود از تهی میانی

سر این جریده برنه، در آن قصیده بگشا
که برنده بقعه بقعه فضلا بارمغانی

تجدید مطلع

شبهی نه درخزانه، چه کنم گهرفشانی؟
گهری نه درخریطه، چه کنم صدف‌دهانی؟

منم و من و یکی دل، نه بمی، بخون دیده
دو بدو نشسته باهم، همه شب بدوستکانی

لگدی که میخورم من ز حلال خواری خود
نخورد قفای بالش ز قضیب خیزرانی

دل و دین شکسته و آنکه هوسم ز نام جوبی
سروپا برهنه و آنکه سخنم زمرزبانی

نه مطوقی شکرفم، نه مزوری بغایت
که کنم باشک وچهره بقمی وزعفرانی

زحضیض خاک تیره، بهٔ اگر هوا نگیرم
که ز لنگری برآیم، نرسم ببادبانی

عصب لعاب ریزم شبکیست عنکبوتی
حلل عیار سنجم قفسیست استخوانی

زسگی بجای آنم، که کسان کشان برندم
بکجا؟ بچاه دوزخ، ز کریهی و گرانی

چه سخن بود که لافم: بسخن سرآمدم من؟
همه هرزه می درایم چو درای کاروانی

بسرای ضرب همت بقراضه‌ای چه لافم؟
چه بود بپای پیلان الچوق ترکمانی؟

فن شعر خود چه باشد که بدان کنم تفاخر؟
چو مثال گشت مطلق بدروغ داستانی

لغت همه علومی چو ازان نمط بگردد
سلبی دگر بپوشد بسیاقت معانی

نمطی که شعر دارد، چو ازان زبان بگردد
چه نوشتن ازوی آید؟ چه رسد بترجمانی؟

گهی از نبه سرایی برخ همه برآیم
چه زروی سخت رویی، چه ز راه سخت جانی

گهی از چنان ضعیفی بپفی چنان برنجم
که بدست و پا بمیرم ز نهیب ناتوانی

بعیار این جهانی درمی نیم ولیکن
درمی چهار دانگم بعیار آن جهانی

ملکا و پادشاها، روشی کرا متم کن
که بدان روش بگردم ز بدی و بدگمانی

مددی دهم ز فیضت، که بذوق آن حلاوت
کنم اهل معرفت را همه ساله میزبانی

بتو استغاثه آرم، نه بیاری خلایق ز تو استطاعه خواهم، نه ز گنج شایگانی
ز تراز گاه خویشم علمی بر آستین کش که بر آستان حکمت کنم آستین فشانی
حرم تو آمد این دل، ز حسد نگاه دارش که فرشته با شیاطین نکند هم آشیانی
ادبم مکن، که خردم، خللم مبین که خامم ببر از نهاد طبعم دو دلی و ده زبانی
ز گناه و عذر بگذر، بنواز و رحمتی کن بخجالتی که بینی، بضرورتی که دانی
همه ممکن الوجودی صفت هلاک دارد تو که واجب الوجودی ابد الابد بمانی
برسان بدان نشانم که نشان تو بیابم غلطم، نشان که یابد ز نشان بی نشانی؟
بطفیل طاعت تو تن خویش زنده دارم چو نباشد این سعادت نه من و نه زندگانی
ز جناح خود بخود بر بچهار میخ بسته بکرم تو می توانی که مرا ز خود رهانی
ز قبول حضرت خود نظری برین دل افگن دل غم رسیده ای را برسان بشادمانی
اگر آید از نظامی گنهی، تو عفو گردان که کس ایمنی ندارد ز قضای آسمانی
تو رساندیش باول بسعادت وجودش چو نفس بآخر آید بشهادتش رسانی

غزلیات

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

بشد از دلم نگاری که نداشت مثل و همتا
رخ روز او منور شب زلف او چو یلدا

بدو چشم دل گشاید، بدولعل جان فزاید
دل عاشقان رباید، بدولب ،چوشیر و خرما

ز کمندزلف مشکین دلمن ببردواین بین :
بمیان جان شیرین غم او گرفت ماوا

نه مرا قرار بی او، نه مراست یار بی او
من دلفگار بی‌او، چه کنم بگو: بدین‌جا ؟

صنما، کجایی آخر ؟که تو در برم نیایی
بکرشمه دل ربایی ، نه نهان و بلکه پیدا

سفری‌بسوی ما کن ، گذری بکوی ما کن
نظری بروی ما کن ، ز برای روز فردا

ز غمت‌چومن‌بزاری ، بچنین بلا و خواری
اگرم‌فرو گذاری، من‌و کوه و دشت وصحرا

بدل نظام غمکش ، چه‌زنی ز هجر آتش ؟
که بجزغم تو مهوش نکند بکس تو لا

۱۷

شدم بر صورتی عاشق که برمه‌می کندغوغا
چه‌صورت؟ صورت‌دلبر، چه دلبر؟ دلبر زیبا

اگر رویش نمی بینم دو چشمم چشمه‌ای گردد
چه چشمه؟ چشمهٔ لؤلؤ، چه لؤلؤ؟ لؤلوی لالا
اگر در باغ بخرامد دو صد غلغل بر انگیزد
چه غلغل؟ غلغل بلبل، چه بلبل؟ بلبل شیدا
خیالی را که می دارم غمم را همدمی باشد
چه همدم؟ همدم محرم، چه محرم؟ محرم دلها
نگار من بصد خوبی دو زلفش نکهتی دارد
چه نکهت؟ نکهت عنبر، چه عنبر؟ عنبر سارا
مرا از بهر جانانی، نظامی، شربتی باید
چه شربت؟ شربت قاتل، چه قاتل؟ قاتل جانها

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۸-۳۰-۳۱-۳۳-۳۴

با تو پدید می کنم حال تباه خویش را
تا تو نصیحتی کنی چشم سیاه خویش را
سرزنشم مکن که تو شیفته تر ز من شوی
گر نگری در آینه روی چو ماه خویش را
ترک فراق را بمن راه مده تو هان و هان!
چون بتو ره نداده ام شحنهٔ آه خویش را
چون بتو پشت داده‌ام، خیره کشی چنان مکن
کز تو بدیگری برم پشت و پناه خویش را
چاه زنخ چو کرده‌ای مسکن یوسف دلم
دلو عنایتی فرست یوسف چاه خویش را
خشک چو نافه میشود خونم از آنکه میکنی
دایره‌ای چو مشک تر زلف سیاه خویش را

گرچه زبان عذر من لال شد از خجالتت
بر کرمت نوشته ام عذر گناه خویش را

بنده نظامی توشد ، پیش تو بحر قول زن
جامگیی ده از وفا چاوش راه خویش را

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

چون ز نقاب بر کشی روی چوماه خویش را
عرضه کنند عاشقان حال تباه خویش را

قصه نگار عاشقان عشق دراز میکند
هان ! نکنی توشانه‌ای زلف سیاه خویش را

گر تو دهی شبی بوصل خلعت خود بعاشقان
رقص کنان فدا کنند خیل وسپاه خویش را

چون بتو کردم التجا شفقت و رحمتی بکن
تا نبرم بهر کسی پشت و پناه خویش را

جمله براه عشق تو سوخته وار می روند
ترك گرفته هر کسی حشمت و جاه خویش را

تو زفراق خود همی خیره و زارشان کنی
چون ز تو دورداشتند زحمت آه خویش را

نوبت عشق و عاشقی چون بنظامیت رسید
پیش درت نهاده‌ام روی سیاه خویش را

۱ - ۱۲ - ۳۰ - ۳۲ - ۳۴

هزار بار بجان آمدست کار مرا
نگشت عشق تو الا یکی هزار مرا

ز خام کاری کاری چنان مکن با من
که هیچ کار تو ناید بهیچ کار مرا

در آن زمان که نداری سر جفا، بردار
دو دست و گوی: خدایا، برین مدار مرا

چو بی کنار ومیانست عشق تو، لابد   میان دل کشد از دیده در کنار مرا
در آب چشم ودل خاك ره فروشده‌ام   بیك عنایت ازین آب و گل بر آر مرا

۷

از تو نتواند بریدن کس بآسانی مرا   گر کسم آخر نمیداند تو میدانی مرا
سر نگردانم ز جورت، تاسرم برتن بود   گر بسر گرد جهان چون گوی گردانی مرا
مجمر عشق تو از عود وجود خود کنم   گر برای امتحان چون عود سوزانی مرا
یوسف ثانی تویی، یعقوب کنعانی منم   از فراق خود مرنجان، یوسف ثانی مرا
ای شده شیران عالم صید دام زلف تو   من سگ کوی توام، از در چه میرانی مرا؟
طالعم مسعود گردد اخترم تابان شود   گر نظامی بندهٔ مسکین خود خوانی مرا

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۸

ای قبله شده همه جهان را   راحت بتو صد هزار جان را
آمیخته نو بهار حسنت   با برگ بنفشه ارغوان را
سروی تو بآیت بلندی   آورده بسجده آسمان را
گل را بگرو کمر گشاده   تا بسته چو نیشکر میان را
خوش باش درین نفس که هستی   تا باز که یابد این زمان را؟
بس تیز روست مرکب عمر   روزی دو سه باز کش عنان را
ای مهر لب تو خاص یوسف   مستان ز نظامی آستان را
شاهی بتان تراست امروز   چون شاهی عالم ارسلان را

۹-۱۰-۱۲

صبح دمی چو از رخت بر فکنی کلاله را
چشم و رخت خجل کند نرگس مست ولاله را
گر ز جمال چهره‌ات عکس فتد بجام می
مستی چشم مست تو مست کند پیاله را

حور زخوان وصل تو چاشنیی اگر چشد
تحفه بقدسیان برد از لب تو نواله را

پیر شدم ز هجر تو ، گفت‌لبت که : غم‌مخور
بوسه‌دهم ، جوان کنم پیر هزار ساله را

بنده نظامی آن تو ، بندهٔ بندگان تو
قاضی عاشقان تو سجل کند قباله را

۲ - ۱۲ - ۲۱ - ۲۹ - ۳۴

جوانی بر سر کو چست دریاب این جوانی را
که شهری باز کی بیند غریب کاروانی را؟

خمیده پشت از آن گشتند پیران جهاندیده
که اندر خاك میجویند ایام جوانی را

ز نقد و نسیهٔ عالم همین عمرست سرمایه
حقش بگذار در طاعت ، بیاموزش معانی را

چو میدانی که باید رفت از ین هشیار دل‌تر شو
نباید برد چون مستان بغفلت زندگانی را

بهرزه میدهی بر باد عمر نازنین کزوی
بحاصل می توان کردن حیات جاودانی را

بزر نخریده‌ای جان‌را ،از آن قدرش نمی دانی
که هندو قدرنشناسد متاع رایگانی را

اگر تو شادمان باشی‌چه معزولی رسد غمرا ؟
وگرخودرا کشی درغم چه نقصان شادمانی را ؟

نظامی ، گر دلی داری نوای عاشقی برکش
سماع ارغنونی را ، شراب ارغوانی را

٦

...... برده تابان زمشك ناب … وزقیر بسته بر ورق یاسمین گلاب
...... رخ خورشیدو ماه نور … زلفت فگنده دردل عنبر هزار تاب
.... سیمگون بها … ماند بر آنکه بر گل سوری چکد گلاب
...... نماند بروی تو … وین روشنست برهمه عالم چو آفتاب
جانا ، رسید موسم نوروز و وقت گل … هنگام آنکه بلبل آیددر اضطراب
سه چیزاززمانه همی خواهم این زمان … و آن چنگ و نای مطرب خوش نغمه وشراب
باقی چونیست مهلت ایام آدمی … ابله کسان که عمر گذارند در عذاب
باری ، من از شمایل خوب وسماع ومی … مشکل بود که توبه نمایم بهر عتاب

۳۴

خیز وکام دل ازین منزل ویران مطلب
غنچهٔ عافیت از گلشن دوران مطلب
باش قانع بنشان قدم ناقهٔ صبر
خاك خور ، خاك ودرین ره ز کسی نان مطلب
پردهای دل سودا زدهٔ خونین را
برسر خار کن ولالهٔ نعمان مطلب
دل پریشان مکن از ژندهٔ صد پارهٔ خویش
سر برون آر زدامان وگریبان مطلب

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

خوشت باد ، ای نگار خوب صورت … که دلها شد فدای یك ظهورت
ببخشا بر من مسکین حیران … که خاکم کرد عشق نار و نورت
چوشد وصلت خجسته فال بر وی … مدار آخر دریغم از حضورت
نگارا ، دل فریبا ، خوب، رویا … مکش ما را بتیغ قول زورت

ندیمم شد غمت در بزم عشقت — سلیمانی تو و من همچو مورت
همیشه در غمت حیران نظامی — همی سوزد دلم را بی فتورت

۳۸

دل باز در صلاح دربست — آن توبه، که کرده بود، بشکست
حالی چو نوای عشق بشنید — از پردهٔ عافیت برون جست
از خاصگیان وصل بگریخت — با یاوگیان هجر پیوست
عشق آمد و بند توبه بگشاد — صبرم شد وعقل رخت بر بست
با آن همه سر بلندی عقل — در پای سبیل عشق شد پست
ای دل ،بنشین، که فتنه برخاست — ای دوست ، بیا، که رفتم از دست
ماندم ز لباس عقل عریان — جانم ز تفکر خرد رست
چون نیست شدم زعشق، غم نیست — کز دوست امید هستیی هست
عشرتکده شد دل نظامی — غم خانهٔ حشو باز پیوست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۱ - ۳۴

ملامت کردن اندر عاشقی راست — ملامت کی کند آن کس که بیناست؟
برون عاشقی کار دگر نیست — اگر هست، آن همه سوداوصفراست
نه هر تر دامنی را عشق زیبد — نشان عاشقان از دور پیداست
مقلد را درین ره جایگه نیست — ره خاص سراندازان شیداست
بخور نو رطل چند از جام لطفش — بزن دستی که چون معشوق باماست
هر آنکس را چنین معشوق باشد — بهر دو عالمش خلوت مهیاست
ایا عاشق ، برون نه گام از خود — کم سر گیر ، کزسر درد سرهاست
درین ره منزلی بس نا مراد ست — درین ره زخمها بس بی محاباست
نظامی ، تا توانی پارسا باش — که نور پارسایی شمع دلهاست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

خانهٔ دل خراب شد ، دلبر جان ستان کجاست ؟
دزد خزینه می برد ، هیبت پاسبان کجاست؟
قافله رفت و من چنین از همه کس بمانده ام
مرکب تیز پوی کو؟ شحنهٔ کاروان کجاست ؟
بر در آتش چنین ، من همه شب که خفته ام
گر رهیم نواله کو ؟ ورسگم استخوان کجاست؟
یافته ای ، نظامیا ، خوشتر ازین جهان بسی
عاقبتت چو رفتنست ، توشهٔ آن جهان کجاست ؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۱ - ۳۴ - ۳۷

زخم چو بردل رسید ، دیده پر ازخون چراست؟
چون تو درون دلی ، نقش تو بیرون چراست؟
خود بجهان در ، مرا ، یك دلکی بود و بس
ماهمه چون یکدلیم ، قصد شبیخون چرا ست ؟
چون بترازوی عشق هر دو برابر شدیم
مهر تو کم میشود ، عشق من افزون چراست ؟
پیشترك مر مرا دوست ترك داشتی
من نه همان دوستم ؟ دشمنی اکنون چراست؟
بر همه خسته دلان دادگری کرده ای
چون بنظامی رسید قصد دگر گون چراست ؟

۱۲ - ۲۱ - ۳۴

دیده را با تو آشنایی هاست — وزتو دردیده روشنایی هاست
پاکبازی کن ، ارحریف منی — که فلك درپی دغایی ها ست

گر سر زلف تو کشم، شاید — روز روز گره گشایی هاست
با من این یک دو روز در پیوند — که از ین پس بسی جدایی هاست

۱۲ - ۱۶ - ۲۱ - ۳۴

رخت بر گل نقاب خار بر بست — گل از دست رخت زناز بر بست
نقاب غنچه خون آلود بینم — مگر کز شرم تو رخسار بر بست
متاع زلف تو چون رخت بگشاد — بنفشه از خجالت بار بر بست
بیک نکته جمال ارغوانیت — زبان سوسن از گفتار بر بست
اگر دعوت کنی در گوش گل کن — که نرگس چشم از ین بازار بر بست
بسی کوشید بلبل با نظامی — چو بشنید این غزل منقار بر بست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دوش میگویند، پیری در خرابات آمدست
آب چشمش با صراحی در مناجات آمدست

می عسل گردد بدستش، بتکده مسجد شود
یارب این مقبل چنین صاحب کرامات آمدست!

هر کرا زخمی زند آن زخم او مرهم شود
اندرین ره زخم را مرهم مکافات آمدست

هر که را دیری بود او قبله رالافی زند
او ز مادر وز پدر با دیر و بالات آمدست

گر همی خواهی ببینی، رو نظامی را ببین
کز پس پنجاه چله در خرابات آمدست

۳۸

با تو عذرم را زبان لنگ آمدست — بی تو صبرم را قبا تنگ آمدست
من کنم تقصیر خدمت، چاره نیست — همتم را پای در سنگ آمدست

گر تو روی از صلح تابی طرفه نیست — بخت با من نیز در جنگ آمدست
بیشتر فریاد در شب میکنم — زانکه زلفین تو شبرنگ آمدست
دست در زلفت بامیدی زدم — ناامیدی بین که درچنگ آمدست
یاریی کن، کز شبیخون فراق — لشکر رومم سوی زنگ آمدست
بر تماشای نظامی از غمت — خلق را بین چندفرسنگ آمدست

۳ - ۱۲

کارم ز غمت بجان رسیدست — فریاد بر آسمان رسیدست
نگذارم ناخنی ز دستت — چون کارد براستخوان رسیدست
عشق تو درین جهان چه پوشم ؟ — کاوازه بدان جهان رسیدست
جانم ز پی تو رخت بر بست — بی آنکه بکاروان رسیدست
گفتی : برت آیم ، ای نظامی — بشتاب ، که وقت آن رسیدست

۳۸

گفتمش : ..... آنچ گل رخسار ست — ....
گفتمش : جوروجفابس، که‌شدم سیرزجان — ....
گفتمش : عاشق کشتن ز تو کس نپسندد — گفت : کین رسم قدیمست ، نه‌اول بارست
گفتمش : بر سر کویت سر مستی دارم — گفت : هرسر که چنین چارهٔ او دیوارست
گفتمش : بوسه مده ، تا نشود قدر تو کم — گفت : ازین شهدوشکردرلب من بسیارست
گفتمش: دزدم بوسی زتوچون‌چشم‌توخفت — گفت : اگر چشمم خفتست دلم بیدارست

گفتمش : بوسی از آن لب بنظامی بسپار
گفت : درمخزن شه نقب زدن دشوارست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۳۴

آباد ترین خانه که در کوی نیازست
شور دل محمود و سر زلف ایازست

سر رشتهٔ جان در گره زلف بتان شد
گر باز گشایی سر این رشته درازست

دارد دوسر این رشته: یکی عجزویکی ناز
زین سوهمه عجز آمدو زن سوهمه نازست

در پردهٔ دل می‌زن و در پردهٔ همی گوی :
کان پرده چه پرده‌است ودرین راز چه رازست؟

تا پردگی خاص بگوید که : نظامی
جان تو یکی پرده و آن پرده نیازست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای دوست ، درهوای توجان باختن خوشست
در جستن تو مرکب غم تاختن خوشست

پیش خیال روی تو چون شمع هر شبی
در خدمت ایستادن و بگداختن خوشست

سودای عشق تو نگذارد دل مرا
ز اندیشهای تو بتو پرداختن خوشست

انداختن خوشست ، بپای تودر ، کلاه
نی‌نی ، که با کلاه سر انداختن خوشست

صراف دردتست نظامـی و طرفه نیست
کاسرار درد های تو بشناختن خوشست

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

ره می خانه و مسجد کدامست؟ — که هردو بر من مسکین حرامست
نه در مسجد گذارندم که: رنـدی — نه‌درمیخانه، کین خمارخامست(۱)
میان مسجد و میخانه راهیست — بجویید،ای‌عزیزان، کین کدامست؟
مرا کعبه خراباتست و آنجا — حریفم قـاضی و ساقـی امامست
بمی خانه امامی مست خفتست — نمیدانم که آن بت را چه‌نامست؟
جواب‌آمد نظامی را که گفتست: — ره می خانه و مسجد کدامست؟

۱-۱۲-۲۲-۲۳-۲۶-۲۷-۳۴-۳۸

جو بجو محنت من زان رخ گندم گونست
که‌همه‌شب رخ چون کاهم ازو پر خونست
گونهٔ گندم او سنبل تر دارد بار
کمترین خوشهٔ او سنبلهٔ گر دونست
از ترازوی دو زلفش چو جوی مشك خرم
گندمین خواهدموزون، که‌سخن‌موزونست
غم‌او چند خورم ؟ چون غم گندم دهقان
وقت آن کز گل او بر نخورم اکنونست
خال یك دانهٔ او گندم از مشك نهان
صدچومن مرغ در آن دام شکار افزونست
من‌نخوردم بر ازو ،صبرم ازو گندم خورد
از بهشت در او رختم از آن بیرونست

(۱) این دوبیت با اندك اختلافی بنام احمد جام ژنده پیل نیز آمده است ، رجوع کنید به «دیوان احمد جام ژنده پیل» چاپ لاهور ص۲٤

من شب و روزچو گندم ز غمش دل بدونیم
این غم اورا نه یکی جو که: نظامی چونست؟

۲-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۱-۳۴-۳۸

ای پیک خجسته، یار چونست؟ / من بیدلم، آن نگار چونست؟
برچیست؟ چه‌میکند؟ چه سازد؟ / خوبیش چگونه؟ کار چونست؟
آن نرگس شیر مست آهو / در سنبل مشکبار چونست؟
وان چشمهٔ سیر آب خورده / بر گوشهٔ نو بهار چونست؟
چون جان عزیز دارمش دوست / آن دشمن دوستدار چونست؟
من بر سر آتشم شب و روز / آن نرگس آبدار چونست؟
در خوردن خون نکرد تقصیر / در خوردن زینهار چونست؟
اندر همه عمر خود نپرسید / کان شیفته را قرار چونست؟
یعقوب شد از غمش نظامی / آن یوسف روزگار چونست؟

۱۲-۱۶-۳۳-۳۴

مرا گویی که‌چونی؟ چونم؟ ای دوست / جگر پردرد ودل پرخونم، ای دوست
حدیث عاشقی بر من رها کن / تو لیلی‌شو، که من‌مجنونم، ای‌دوست
بفریا دم ز تو، هر روز، فریاد! / ازین‌فریاد روز افزونم، ای دوست!
شنیدم عاشقان را می نوازی / مگر من‌زان میان بیرونم، ای‌دوست؟
تو گفتی: گر بیفتی گیرمت‌دست؟ / ازین افتاده‌تر کاکنونم، ای دوست؟
غزلهای نظامی بر تو خوانم / نگیرد در تو هیچ افسونم، ایدوست

۵-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

بنمای رخ، که دیدن گلزارم آرزوست / درمن‌نگر، که‌نرگس‌خونخوارم آرزوست
از بوستان وصل‌تو این‌طرفه‌تر که من / خاری هم نیابم و گلزارم آرزوست
خاموش‌چندباشی؟ آخر سخن‌بگوی / کز لعل درفشان تو گفتارم آرزوست

بر کش صلیب طره و در ده صلای کفر — کز خرقه سیر گشتم و زنارم آرزوست
اندر قمار خانه و در کنج مصطبه — گردن گرو سجاده و دستارم آرزوست
در صومعه ندیدم صدقی ز صوفیـان — بر سر سبو کشیدن خمارم آرزوست
دستی بدست ساقی و دستی بجام مـی — مستی کنان میانهٔ بازارم آرزوست
در پا کشان عمامه و دستی بسر زنان — رقصی چنین بصفهٔ احرارم آرزوست
بر آستان مدرسه تا چند سر نهم ؟ — دیوار دیر و معبد کفارم آرزوست
یاران همه بمعنی عقرب صفت شدند — صحبت ز دست ایشان با مارم آرزوست
دل در هوای عشق نهادم باختیـار — باشاهدان فتاده سر و کارم آرزوست
از تلخی فراق تو جانم بلب رسید — یک بوسه زان دو لعل شکر بارم آرزوست
یک بوسه از لب تو که جان نظامی است — چون دستبوس شاه جهاندارم آرزوست

۳-۶-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۸

دلبر ترسای من کعبهٔ روحانیست — کعبه و دیر از کجا؟ این چه مسلمانیست؟
زلف پریشان او کرد مرا بت پرست — زاهدیم شد بباد ، این چه پریشانیست؟
رفتم و هر صبح دم حلقهٔ دیرش زدم — گفت صلای صلیب: کین ره رهبانیست
رفتم و سجاده را پیش بت انـداختـم — خدمت چون من کسی هم ببت ارزانیست
پیشترین دیرها بر سر خانی بـدی — دیدهٔ من دیر شد، خون دلم خانیست
قبلهٔ من روی او ، قبلهٔ او آفتاب — قبلهٔ رویش ببین تا که چه نورانیست ؟
تا بچهل سالگی زاهـد پیدا بـدم — زاهد پیدا کنون کافر پنهانیست
زخمهٔ ناقوس او نغمهٔ داود شد — باز نگر دیر چیست ؟ ملک سلیمانیست
گفتمش: ای جان و دل، کعبه چرا دیر شد؟ — گفت: نظامی، خموش، گنج بویرانیست

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

شب نیست کز غمت دل مسکین کباب نیست
رحمی بکن ، که طاقت چندین عتاب نیست

من چون کمان زهجر ودوچشمت بخون من
تیری خطا نمیکند، آن هم صواب نیست

کردم سؤالها، بامید، از دهان تو
معذوری، ای نگار، که جای جواب نیست

آب سرم ز فرقت روی توخون شدست
چون بنگرم نکو، همه خونست، آب نیست

گفتی: نظامیا، ز غمت عافیت مباد!
دلشادمی زیم، که دعا مستجاب نیست

۳۸

گیرم که یکی ذره غم کار منت نیست — آخر غم این جان ستمکار منت نیست ؟
داری چو من سوخته صد سوخته خرمن — در کار همه شفقت و در کار منت نیست
در کعبه و بتخانه ترا چند پرستم ؟ — چون میل بسجاده وزنار منت نیست
آزرده شوی چون که بتو در نگرم من — در کس منگر، چون سر آزار منت نیست
بی رغبت از آنی بغزلهای نظامی — کز سنگ دلی رغبت گفتار منت نیست

۹- ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای دیده، ترا بما نظر نیست — ای عقل، ترا بما گذر نیست
در راه هوای آن نگارین — دیوانه شدم، ترا خبر نیست
از دیده و عقل تا چه گویم ؟ — کین رفت زدست، از آن اثر نیست
هر راه که بد، سپردم، اکنون — جز دادن جان ره دگر نیست
راضی نشود بدین قدر نیز — جان دادن اگر چه مختصر نیست
زیرا که بروز حشر ما را — نقدی به ازین و ما حضر نیست
گر نیست شدن شود مسلم — زین ملك که در خور بشر نیست
بردار، نظامیا، دل از جان — کین جای سکونت و مقر نیست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۳۱ - ۳۴

کری‌بی کمو که‌در عالم زبون نیست؟ — اسیر و بستهٔ این چرخ دون نیست
عروس بخت را گر زیوری هست — درین نه حقهٔ آیینه گون نیست
۸۲۵ اگر اینست هستی ها که دیدم — درین‌کان هیچ‌نوری‌نیست چون نیست
دیعم ار، توای دل، هیچ پندار — که‌آن‌از گنج تنگست و برون نیست
فلك‌را نافه ای گردد پر از مشك — برین تنگی بدان گوید درون نیست
که پر مشك فلك بودی زمانه — اگرر‌نگست بر آن‌رنگ‌خون‌نیست ؟
نظامی، ترك دنیا گوهمان گیر — که‌این گژدم درین طاس نگون‌نیست

۱ - ۱۲ - ۳۴

درمرثیهٔ پسر گوید :

۸۳۰ ای شده همسر خوبان بهشت — آن‌چنان عارض و آنگه برخشت؟
برزخ عمر بسر بردی خوش — دوزخی نا شده، رفتی ببهشت
خط نیاورده بتو عمر هنوز — این قضا بر سرت آخر که نوشت؟
چه عجب گرشود، ای‌جان‌و جهان — خاك از دیدهٔ من خون آغشت
سبزه زار خطت اندر خاکست — آب کی باز توان داد بکشت؟

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

۸۳۵ طرهٔ مشکبوی تو مذهب دلبری گرفت
غمزهٔ سحر ساز تو رسم ستمگری گرفت
هر که بدید روی تو بست کمر ببندگی
بهر گشاد کار جان نزد تو چاکری گرفت
دردم صدق صبح دم فاتحه با دمی دهی
کزپی چشم زخم بد با تو دعا گری گرفت

با تروخشك من بساز، گرچه نه درخورتوام
خشك مباد ، کزغمت دیدهٔ من تری گرفت

داو نخست با تو جان کم زدم و بباختم
بیش دغا مباز چون عشق تو داوری گرفت

عیسی دیگری بجان ،لعل تومعجزه نمود
همچو نظامیت بسی پیش تو رهبری گرفت

۹-۱۰-۱۱-۱۲

مصاف کرد گل سرخ باز با شمشاد
چگونه سازم عیش وچگونه باشم شاد؟

میان جنگ وخصومت چگونه شادزید
کسی که نبود او را نبید با شمشاد؟

ز برج سنبله گویند ومشتری و زحل
قران کنند همی روز هفتم از مرداد

چگونه گویم کامسال جنگها افتد ؟
زحال سال ندانم که گوید این دل شاد

قرار ما بگذشت ،ای پسر ، توشاد بزی
مباد هر گز روزی که تو نباشی شاد

رخ تومشتری آمد ،خط توهمچوزحل
دوزلف سنبله ،اینك قران سراسرداد

هزار کس چونظامی غلام روی تو اند
هزار جان گرامی فدای روی تو باد!

۹-۱۰-۱۱-۱۲

گر یك نظرت بادل این خسته‌تن افتد
بس شکر که ازلطف تواندرسخن افتد

دل می تپدم در سر و پای خم زلفت
تا بو که بتلبیس در آن یك شکن افتد

صد جیب زدم چاك درین راه زحسرت
تا بازیکی دیده بر آن پیرهن افتد

داد من غم کشتهٔ مسکین بده از وصل
زان پیش که این قصه بهر انجمن افتد

بردار نقاب از رخ و رخسار زمانی
تا آتش وخون در گلو در یاسمن افتد

نوری تو و هر سوی شعاع تو همی زد
افتد که یکی سوی نظامی سخن افتد ؟

۲-۱۲

غمت جز بر دل یکتا نگنجد
که رخت عشق در هر جا نگنجد

ندانم کزچه خیزد این همه‌اشك؟ — که چندین آب در دریا نگنجد
بر آن کوچك دهانت در کمانم — که دروی بوسه گنجد یانگنجد؟
امید وصل چون در سیم گنجد؟ — که سیم آنجا همی تنها نگنجد
لبت بی زر مرا بوسی دهد؟ نه — در و این ناز نا زیبا نگنجد
زمن جان‌خواستی، بستان‌هم امروز — که در تاریخ مـا فردا نگنجد

۳۸

مگذار کز غم تو دل من‌خراب گردد
ز فراق صبر سوزت جگرم کباب گردد
شب و روز عاشق تو بتعصب جمالت
نه در آفتاب بیند ، نه بماهتاب گردد
سخن‌تو هست‌یك‌یك همه از جلاب خوبان
چو بطالع من آید همه زهر ناب گردد
نظرم نیارد از تو بکسی نگاه کردن
مژه‌خودچه‌زهره‌دارد که‌بگردخواب گردد؟
چو بوصل فتنه گشتم، کنم از تو یاد، یعنی
که‌ز یاد کردن تو دهنم پر آب گردد
چو بمجلس نظامی گذری کند جمالت
نفسش بخور باشد، عرقش گلاب گردد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دلی که نیم نفس بی تو یار میگردد — سلامت از در او مرغ وار میگردد
میان بحرغمت هر که غرقه دید مرا — ز بیم غرق شدن بر کنار می گردد
بچشمهای عزیزت ، نمی توانم گفت — که : بی‌توعمرعزیزم‌چه‌خوارمیگردد؟
مرا بخطهٔ وصل تو وصلتی ده،ازآنك — ترانهای غمت از شمار میگردد

بتا ، بیا و بخون بر مکش نظامی را   که عمر می رود و روزگار میگردد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

چون باد صبا بوی دلارام من آرد   گویی دم عیسیست که جان در بدن آرد
روشن شود آن دیدهٔ تاریک چو یعقوب   زان یوسف جانم چو بوی پیرهن آرد
در باغ ریاحین همه گردند معطر   بوی سر زلفش چو نسیم چمن آرد
گاهی چو قباجامهٔ گل چاک زند ، گاه   تشریف کله بر سر هر یاسمن آرد
جان در تنم آید ، چو از آن زلف معنبر   در وقت سحر نافهٔ مشک ختن آرد
هرگز نبود وقت نثاری ز زر و مس   نزدیک من دلشده وجه حسن آرد
بر مردهٔ صدساله اگر بر گذرد دوست   هم نیست عجب گرچه بپیشش سخن آرد
زنجیر دلم بگسلد از باد سحرگاه   کان زلف زره شکل تو اندر دهن آرد
از لفظ نظامی بگه شکر وصالت   در گوش جهان «اذهب عنا الحزن» آرد

۳۴

خیالم سیر گلزار رخ آن سیم تن دارد
نه میل لاله وریحان، نه گلگشت چمن دارد

چنین شوخ ستمگاری ندیده هیچ کس هرگز
برای بستن دلها ز گیسویش رسن دارد

زلیخایی که من دارم بعالم نیست همتایش
هزاران مثل یوسف عاشق چاه ذقن دارد

مزن ، باد صبا ، دامن بر آن زیبا قد رعنا
تن چون جان پاک اندر درون پیراهن دارد

نظامی شهد می ریزد ز شیرینی گفتارش
بهنگامی که با وی آن گل خندان سخن دارد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

یارب، چه‌جمالست این‌کان ماه ختن دارد ؟
صد یوسف کنعانی در چاه ذقن دارد
در طاق دو ابرویش خورشید نهان گشته
زیبا صنمی بر رخ یاقوت عدن دارد
گویی که گل سرخست اندر چمنی رسته
هم‌سرو سهی بالا ، هم صحن چمن دارد
گرحسن بت ازخوبی‌چون‌شهدوشکر باشد
در شعر نظامی بین ، چه ذوق سخن دارد ؟

۳۴-۱۲

خوش زی ، که زمانه غم نیرزد اندیشهٔ ، بیش و کم نیرزد
وزنش همه نیم جو نسنجند دادش همه یك ستم نیرزد
دلگرمی روز و رو شنا پیش با سردی صبحدم نیرزد
گویی که : کم از کم ارزد آخر نی نی ، غلطم که هم نیرزد

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

نگارا، هردم ازمهرت مراجز جان‌نمی‌سوزد
نمی بینم دمی کز غم دلم هزمان نمی‌سوزد
نمی یابد غمت پایی که تا بر سرنمی‌آرد
نمی گیرد دمت دستی که‌تاپایان نمی سوزد
مرا بهتان نهی‌هردم که:بی‌من،زنده‌می‌مانی
غلام‌آن زبانم‌من کزین بهتان نمی سوزد
از آن بامن نمیسازی که‌خرسندی بسوزمن
مناز،ای‌دوست،چون‌بامن‌دلت‌چندان‌نمیسوزد

چو گوی آتشینی من فتاده پیش چوگانت
عجایب بین کزین آتش تراچوگان نمیسوزد

۱۶

تو گر مژگان زنی برهم زمردم داد برخیزد
وگر بگشایی ازهر گوشه صدفریاد برخیزد

گذر گر برسر خاك شهیدان غمت افتد
زبیداد تو از قبر نظامی داد برخیزد

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۱-۳۱-۳۴-۳۸

غم مخور ،یاریست کو فریاد غمخواران رسد
یارکار افتاده را یاری هم از یاران رسد

دولت شب‌خیزخواهی،خیز شب را زنده دار
خفته نابینا بود ، دولت ببیدا ران رسد

گرهمایی اوج هرخرمن بگنجشکان سپار
تن درستی ، غم مخور،شربت ببیماران رسد

جنگ سلطانیست این‌جا ،تیرباران چشم‌دار
کان‌عروسیها بودکان جا شکر باران رسد

چون‌مگس‌خورد انگبین،پروانه‌راشمع ازچه‌سوخت؟
کیسه طراران برند ، آفت بعیاران رسد

گر درون پرده باری خود نمی یابی مرنج
چون بصید آید ملك، نوبت بسگداران رسد

عاشقان مستند ازین‌پس ، عاقلان رستند به
باش ، تا روز پسین نوبت بهشیاران رسد

پای‌درنه ، ای‌نظامی ، دست‌ازین دولت بدار
تا مگر زین مملکت کاری ببیکاران رسد

۳۸

دانم ترا به از من بسیار یار باشد — لیکن با عتقادم کم دوستدار باشد
جایی که عاشقان را عرضه دهی بعالم — درهر صفی کمینه چون من‌هزار باشد
درحق روز گارم خصم تو طعنها زد — او را بدو بمانم ، گر روز گار باشد
چندان که‌میتوانی امروز جور میکن — دانم که نیك و بد را فردا شمار باشد
در مذهب نظامی شرطست پا کبازی — باید که مرد عاشق پرهیز کار باشد

۳۸

لبت بوسی بصد جان می فروشد — حرامش باد کارزان می فروشد
وصالت آب چشمم چون‌خوردچون ؟ — که اوخود آب حیوان می فروشد
خراج‌مصرخواهدوصلت ،این‌چیست ؟ — نه کاقلیم خراسان می فروشد
دلم گوید : ترا ام ، خوشدلی بین — ولایت بـر سلیمان می فروشد
بمن بر عشق تو جزدرد نفروخت — ندانم بر که در مان می‌فروشد؟
نظامی را بخود دزدیده نقدیست — که خود را برتو پنهان می فروشد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴ - ۳۸

ای‌ماه، بدین‌خوبی ، مهان که خواهی شد ؟
وی آیت نیکویی ،درشان که خواهی شد ؟
بالای سر از عنبر چتر ملکی داری
با چتر وسپاه امشب مهمان که خواهی‌شد؟
قندت‌نتوان‌خواندن، کز گل‌شکری‌خوشتر
دردل نتوان گفتن ،درجان که خواهی شد ؟
شب تیره و تو روشن از چشم بد اندیشم
ای‌چشمه درین‌ظلمت‌حیران که‌خواهی‌شد؟

تو می روی وجانم خواهد شدن از دردت
چون دردمنی باری درمان که خواهی شد ؟

مگذر بچنین وقتی ، مگذار نظامی را
او آن تواست، ای جان ،توآن که خواهی شد ؟

۳۸

ساقی ، منشین فارغ ، می‌ده ، که بهار آمد
بخت ازسر بی‌کاری هم برسر کار آمد

درباغ برومندی یك دانه وفا کشتم
آن دانه بشاخی شد وآن شاخ ببار آمد

صحرای دل خود را آبی زجگر دادم
امروز درآن صحرا سلطان بشکار آمد

هم خاطر وهم سینه شوریده بد واکنون
در خاطرم آسایش ، درسینه قرار آمد

اقبال ازین بهتر چون باشد وکی باشد؟
یار آمدو اقبالم در خدمت یار آمد

شرطست نظامی را شکرانه بجان کردن
کز بیم که غرقش کشتی بکنار آمد

هم شاه بتان حاضر ، هم‌شاه جهان حاضر
این گوهرواین گل بین کزخاره‌و خار آمد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دیدی که ازغم تو بر من چه خواری آمد ؟
بی آنکه هیچ رخنه در دوستداری آمد

رفتی، چنانکه روزی رخ بازپس نکردی
ای آنکه عادت تو زنهار خواری آمد
بامن که درنسازی خوبیست نذر خوادت
دانی که رسم خوبان ناسازگاری آمد
درعشق تو نظامی صابر چگونه باشد؟
کز تو قرار گاهش دربی قراری آمد

۳۸

ای ترك، چشمت را بگوتا دلربایی کم کند
یاغمزه را پندی بده تابی وفایی کم کند
بااین فراق، ای دل شکن، عهدی بکن، ای سیم تن
تا باتن بی زور من زور آزمایی کم کند
شکلی کن، ای جان جهان، کان روی گندم گون نهان
چون جوفروشد هرزمان گندم نمایی کم کند
گرچه دلت هست، ای پسر، از آشنایی بی خبر
۰۰۰۰۰۰۰۰۰ آشنایی) کم کند(۱
گفتم: بدان روی نکو باما بکن از مهر خو
گفتا: نظامی رابگوتا: پارسایی کم کند

۳۸

گفتم: مگر دلدار من با من وفاداری کند
کی بود کس را این گمان کو این جفا گاری کند؟
پیمان ما رابشکند، چون خاك خوارم بفگند
هر ساعتی بی موجبی آغاز بیزاری کند

(۱) جای این مصرع در اصل سفید مانده است.

زین دست کان سنگین دلست با کس نیارد سر فرو
از کبر آزارد کسی کندر پیش زاری کند

تا این زمان از زلف او آشفته خاطر بوده ام
باشد که آرد رحمتی، من بعد دلداری کند

عمرم بشد در دوستی، تو دشمنم پنداشتی
با یار جان باز، ای پری، کس نسبت اغیاری کند

ایمان، که بدحبل المتین اکنون بمو بیست آویخته
تا پیش زلف کافرت روزی دو زنای کند

جز نالها یك هم نفس کو تا زیم با او بسی؟
در هجر مونس جز غمش کو تا م غمخواری کند؟

آخر نظامی تو به را در دور چشمت چون برد؟
مستست آن کو بالبت دعوی هشیاری کند

بیچاره در چنگت اسیر پایی زنی هر ساعتش
و آنگاه بنوازی تواش، ناله ز ناچاری کند

۳ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴ - ۳۸

باز بنای توبه را عشق خراب می کند
روزه کشای عاشقان ازمی ناب می کند

زد بدلم در آتشی، عشق بتی، که نام او
زهره و آفتاب را زهره بآب می کند

گرچه رسد بهر دلی آتش عشق او، ببین
با نمکی تر از دلم هیچ کباب می کند؟

نرگس تو بغمزه گفت: کان توام، تو صبر کن
من، بخدا، که صابرم، عشق شتاب می کند

گرهمه چشم آهویی صید بخواب می‌شود
آهوی چشم او مرا صید بخواب می کند
گر کندم عقوبتی، مصلحتست، گو: بکن
زانکه‌ز پیش راندم، به که عذاب می کند
گرچه خطا بود، خطا، کشتن چون نظامیی
عاشق اوست، گو: بکش، سخت صواب می کند

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۲

باز بچشم آهوان شیر شکار می کند
شیردلان عشق‌را باغم یار می کند
تیر مژه همی کشد، می کشد ونمی زند
طرفه ترانکه: بردلم نازده کار می کند
روی بتی ندیده‌ام، خرقه ازآن دریده‌ام
بادهٔ ناچشیده بین، تا چه خمار می کند؟
چون که وفا طلب کنم ازدل آهنین او
برمن آبگینه دل، سنگ بکار می کند
من همه روز می کنم یادشب وصال او
اوهمه شب بخون من روز شمار می کند
گرنه که گنج محنتش سر بخرابها فگند
در دل بی قرار من از چه قرار می کند؟
صحبت وی، نظامیا، ورزو اگر ستم کشی
هر که گلی ببایدش، خدمت خار می کند

۱۲ - ۱۶ - ۲۰ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۴

دوش رفتم بخرابات ، مرا راه نبود(۱)
می‌زدم نعره و فریاد ، کس از من نشنود

یا نبد هیچ کس ازباده فروشان آنجا
یا که من هیچ بدم ، هیچ کسم در نگشود

پاسی از شب چو بشد ، بیشترك یا کمتر
رندی ازغرفه برون کرد سرو رخ بنمود

گفت:خیرست؟درین شب که‌تو دیوانه شدی
نعمه پرداختی،آخر،بنگویی که: چه‌بود ؟

گفتمش: در بگشا، گفت: برو، هرزه‌مگوی
کندرین وقت کسی بهر کسی در نگشود

این نه‌مسجد، که بهرلحظه درش بگشایند
که تودیر آیی‌و اندر صف پیش استی زود

این خرابات مغانست ، درو زنده دلند
شاهد وشمع وشراب وغزل وبانگ وسرود

هرچه در جملهٔ آفاق ، درین جا حاضر
مؤمن وارمنی وگبر و نصاری ویهود

سر کوشان عرفاتست و سراشان کعبه
دوستان همچو خلیلند و رقیبان نمرود

سروزر هیچ ندارند درین بقعه محل
سودشان جمله‌زیانست وزیانشان همه سود

رجوع کنیدبکلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص بعراقی چاپ من - چاپ اول ص ۱۴۷ وچاپ دوم ص ۱۹۳ .

گر تو خواهی که دل‌ودین بسلامت ببری
خاك پای همه شو ، تا که بیابی مقصود
سالها بر دردل همچو ایازی باید
تامیسر شودس خدمت سلطان محمود
طاعت آن نیست که بر خاك نهی پیشانی
صدق پیش‌آر ، که ابلیس بسی کرد سجود
ای نظامی ، چه‌زنی حلقه‌بر‌بن‌درشب وروز ؟
که ازین آتش سوزنده نیابی جز دود

۳-۱۲

دوش‌مه روی من از مشك نقاب آمده بود
کارآ شفتهٔ من زو بصواب آمده بود
عرق انگیخته ازگل ، قصب افگنده زماه
مگر ازبیم رقیبان بشتاب آمده بود؟
نتوانستم ازوچشم بریدن نفسی
گویی ازچشم‌من‌آن‌در خوشاب آمده بود
دوبدو ، ما بیکی خفته وآسوده بهم
بخت بیدار شده درتگ وتاب آمده بود
گفت : خواهم‌شدن،ازمن‌چه‌ستانی بگرو ؟
گفتمش : بوسه، که‌هنگام‌جواب‌آمده بود
آتشی در من دل سوخته زدوقت شدن
آب چشمی که درآن چشمهٔ آب‌آمده بود
خورد سوگند نظامی بسر شروانشاه
که‌چو بیدارشدم یار بخواب آمده بود

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

عمری زجهان قسمت من بی جگری بود
وین آرزوی عشق توام خیره سری بود

دیوانه شدم تاسر زلف تو بدیدم
عیب من بیچاره بدین در نظری بود

تونیز دلم بردی و در پرده نشستی
مقصودت ازین فتنه همین پرده دری بود

ای مایهٔ شادی، چه غمم بیش نمودی؟
ای مونس جانم، چه برانداز گری بود؟

تا آمده، در کوی وفا گوشه گرفتی
از بخت بدم خانهٔ وصلت دو دری بود

از تفرقهٔ خویش نظامی گله‌ای کرد
عیبش مکن، ای دوست، که از بی جگری بود

۱۲ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴

خوشا جانی کزو جانی بیاسود نه‌درویشی، که سلطانی بیاسود
نکویی بر نکو رویی بما ناد که از لبهاش دندانی بیاسود
مبارك مطبخی، فرخنده دیگی کزو ناخوانده مهمانی بیاسود
بعمر خود پریشانی مبیناد دلی کزوی پریشانی بیاسود

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۱ - ۳۴

بهتر ازین گو سخن، تا شکر ارزان شود
خوشتر ازین دست گیر، تاستم آسان شود

داد من از وصل خویش ترسم آنگه دهی
کین سخن چند را وعده بپایان شود

باغم تو جرم نیست ، کار توعاجز نواز
زود عقوبت کند ، دیر پشیمان شود
گرتو پری رخ شبی عزم نظامی کنی
خانهٔ موری زتو ملك سلیمان شود

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

روزگارم از جمالت فرخ و میمون شود
حال و کارم از وصالت فرخ و میمون شود
چون نمایی آن رخ خورشید وش ؟ کز تو مرا
هردو عالم چون جمالت فرخ ومیمون شود
ابروانت گر هلالاست ، روی تو مانند بدر
زین سبب بدرو هلالت فرخ و میمون شود
کی بود تا این نظامی را بلطف گفت تو
بر در عز و جلالت فرخ ومیمون شود ؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

مستی یارم چو بغایب رسید — خاطر اوباز بباطن کشید
عاشق چون دید کمال ظهور — از قدح نیستیی می‌چشید
عشق بکار آمدو در حسن او — عاشق بیچاره چو آن کار دید
درزد یك نعرهٔ تسبیح خوان — خرقه وسجاده درهم درید
گفت :برو، ای همه امید من — هستی تو کرده مرا نا پدید
باز بجباری خود گفت او: — ازره وصلم بنشاید برید

۳ - ۱۲

زهی خوبی، بنام ایزد ، مرادلبر چنین باید
چراغی بس شب افروزی، مرا گوهر چنین باید

لب وخال جهان‌سوزت چوعودوشکرند، ای جان
زهی عودوشکرسوزان، مرامجمر چنین باید
نمک راچاشنی باشد ولی شیرین نخواهد شد
توبس شیرین نمکدانی، مراشکر چنین باید
دو عالم رابیاد تو بیک ساغر در آشامم
چوتوساقی شوی‌پیشم، مرا ساغر چنین باید
نسیم زلف مشکینت معنبر کرد عالم را
چه خوش بوییست می‌بینی؟ مرا عنبر چنین باید
بخدمت کاری زلفت نظامی را کمر بستم
سرزلف تومی گوید: مرا چاکر چنین باید

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۸

بدردی کز تو درمانی برآید　　مکن، کز بیدلی جانی برآید
گر آری کشتی ما را بساحل　　نپنداری که توفانی برآید
گراز تیری تودرمن زخم جویی　　زهر موییم پیکانی برآید
گراحوال مرا پرسی زکویت　　زهردر بانگ‌و افغانی برآید
برآیم باغم عشقت؟ مپندار　　که موری با سلیمانی برآید
نظامی رابدور خویش بنواز　　که چون اوبی بدورانی برآید

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

بادی، که سحر گه زسر کوی توآید
جانها بفدایش، که ازو بوی توآید
چشمی که بجز تو نگرد بر کنم ازسر
گر چشم چنین برسر ابروی توآید

جز پرده نخواهم که کسی روی تو بیند
جز خویش نخواهم که کسی سوی تو آید

از تشنگیت خشک شوم سوی تو آیم
کابی که جگر تر کند از کوی تو آید

آسوده نظامی، چو هم از دفتر اقبال
فالی زپی روی تو چون روی تو آید

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

مرا زدرد تو خوشتر دوا نمی آید / ترا بخاطر من خود حیا نمی‌آید
همه جهان ز تو در عافیت، گناهم چیست / که از تو برسر من جز بلا نمی‌آید؟
تو از وفا و هم از صبر سخت محرومی / مرا چه صبر؟ که ترك وفا نمی‌آید
همه خطا ز من آید، درین سخن سحریست / جز آنکه از تو بمعنی خطا نمی‌آید
مراغلط مکن، ار تو زشهر ارانی / نظامی، ای صنم از روستا نمی‌آید

۳۸

زچشم نا مسلمانت مسلمانی نمی آید
مگیر آسان، کزان کافر تن آسانی نمی‌آید

مراخوانی که خون ریزی تو گو خوش باش چون باشم؟
بزندان آید این مسکین، بمهمانی نمی‌آید

زبد مهریت هر ساعت پشیمان گردم از مهرت
مرا این کز پشیمانی پشیمانی نمی‌آید

فرستی بادرا پیشم که: ملکی پیش من در کش
رها کن، کز چو من موری سلیمانی نمی‌آید

فراقت گفت: صابر شو، شکیبایی مکن چندین
تکلف چون کنم؟ کز من گرانجانی نمی‌آید

مبارك باد حسنت را ، اگر آبادیی دارد
دل من نیز یك باره زویرانی نمی آید

نظامی را علم بر کش ، که می آید بدربانی
قلم دروی مکش ، کاخر بسلطانی نمی آید

۳۸

آنجا که تویی ، قمر نباید
وآنرا که تویی ، شکر نباید

آن شب که چوماه نو برآیی
کس را بجهان سحر نباید

من خود دلکی کباب دارم
زین بیشترم جگر نباید

بیش از قدری امیدواری
با حسن توهیچ در نباید

روزی باید که سر درآری
آخر همه درد سر نباید

چون وعده دهی، نیامدن چه ؟
کین هست ، غمی دگر نباید

چون لاف نظامی از غلامیست
جز زلف تواش کمر نباید

۹-۱۱-۱۲

روز شادی را جمال آید پدید
نوبت غم را زوال آید پدید

روز عیدست ومبارك بادعید
پیش شه مارا وصال آید پدید

۳۴-۳۱-۱۲

گل در رخ می چنان بخندید
کش مغز در استخوان بخندید

شد باغ ز خنده اش چنان خوش
کندر تن لاله جان بخندید

چندان بگریست ابر در صبح
کز گریه اش ارغوان بخندید

۳۸

یا دست بکار من غمخوار برآرید
یاپای دلم زین گل تیمار برآرید

یاداد من از غمزهٔ جادوش بخواهید
یاکارم ازآن لعل شکر بار برآرید

دیوانهٔ عشقم، خبر از واقعهٔ من
با یار بگویید و مرا کار برآرید

زین پس نشوم عاشق و کس راندهم دل   زین واقعهٔ مشکلم این بار بر آرید
درچاه زنخدانش فتاد این دل مسکین   خیزید و بدان زلف رسن وار بر آرید
زنجیر بسازید از آن زلف و پس آنگه   زنجیر کشانم بدر یار بر آرید
تا خلق بدانند که من توبه شکستم   آدینه مرامست ببازار بر آرید

۳ - ۱۲

در آرزوی وصل تو کارم بجان رسید   تیغ غم فراق تو تا استخوان رسید
برشارع قضای تو دل شد رباط غم   یك کاروان گذشت و دگر کاروان رسید
کشتی عمر ما همه از موج روزگار   دردا و حسرتا که تهی وا کران رسید!
مرغی که شد زدام کی آید دگر بدام ؟   عمری که در گذشت درو کی توان رسید؟
ما قیمت وصال ندانسته‌ایم ، از آنك   این دولت وصال بما ناگهان رسید

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ای کمرم بخدمتت شب بشب استوارتر
خدمت من بچشم تو روز بروز خوارتر
دوستی تو در جهان کرد بکام دشمنم
تو خجل از همه جهان، من زتو شرمسارتر
رنگ رخم همین بود کز تو سیاه روشدم
کس نشنید کارگر از تو سیاه کارتر
من بکنارت آمدم ، تو بمیان نیامدی
عمر شد و نمی شود خوی تو سازوارتر
گرچه شوی بخون من، ترسم خشك و تر شود
کز نمکی و شکری خوش‌تر و آبدارتر
گرچه نظامی ازسخن از تو بزرگوار شد
سوی رکاب شاه شو ، کوست بزرگوارتر

۱۴

فگندسایه دو زلف تو بردوعارض حور — گزندچشم بداز زلف تابدار تو دور
اگر نگردد بر نور سایه مستولی — چراشب‌توهمی سایه افگند بر نور ؟
خسوف مه‌بود،ای ماه‌من، زسایهٔ خاک — خسوف ماه تو از سایهٔ عبیر بخور
مرا ز رشك توكافور بر دمید ازمشك — ترابر غم‌من آمیخت مشك با کافور
ترا ز لعل بخندید گوهر منضود — مرا ز جزع ببارید گوهر منثور
بدین صبری سروی، بزود سیری گل — بجان فروشی ماهی، بدل فریبی حور
زبادهٔ رخ لعل و شب سیاه دو زلف — لبت‌نباشدجزمست و غمزه‌جز مخمور
ببی دهانی معروفی و من از غم تو — ببی نماند که گردم ببی دلی مشهور

۳-۱۲-۳۸

امشب ازخفتن چه‌خیزد؟عیش خوشتر تابروز
می رسیم این خواب را شبهای دیگر تابروز

گاه‌برچشمت نشانم ، گاه در جانت کشم
گاه در دل جای سازم ، گاه دربر تا بروز

لعبت بادام چشم و شاهد شکر لبی
نقل مستان خوش بود بادام وشکر تا بروز

دی زهجرانت نهادم دست بر سر تا بشب
امشب از وصلت نهادم تاج بر سر تا بروز

باتوجان کردم گرو،خوش باش کین‌دست آن‌تست
نقش‌می‌زن،عیش‌می کن ، نردمی‌بر تا بروز

زلف‌را چون‌تو به‌خم کن ،بوسه‌می‌ده تابشب
توبه را چون‌زلف‌بشکن ،باده‌می‌خورتابروز

گوش بر شعر نظامی نه ، که امشب کار نیست
حلقهٔ گوش ترا با حلقهٔ در تا بـروز

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

دلا، یکدم حریف جان ما باش — مرید راه مردان خدا باش
ز گفت و گوی بیرون زن علم را — بعشق اندر زمانی پادشا باش
ز بود خویشتن کلی فنا شو — پس آنکه درفنا عین بقا باش
چو از نور معانی زنده گشتی — سراسر صورت صدق و وفا باش
سواد حرص و شهوت محو گردان — بری از استماع ماجرا باش
بر اوج سدره زن کوس سعادت — زمانی مرکز جود و سخا باش
اگر خواهی که بینی روی معشوق — چو بلقیس سلیمان باوفا باش
بسوز این خرقهٔ نفس بهیمی — چو پیران باحقیقت آشنا باش
کلیم الله تویی بر طور قربت — ملامت ترک گیر و پارسا باش

۳۴

گر بگویش بار یابی مرغ غم را دانه باش
گر وصال دوست خواهی شمع را پروانه باش
گر بیك روزی حدیثی بگذرد در پیش او
چون نظامی در زبان هر کسی افسانه باش

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۱۹-۲۰-۲۱-۲۷-۲۹-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۸

جهان تیره است و ره مشکل، جنیبت راعنان در کش
زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جان در کش
عقابان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن
همایان شریعت را بدام او نهان در کش

چو خاص الخاص حق گشتی، ز صورت پای بیرون نه
هزاران شربت معنی بیک دم رایگان در کش

چو مست حضرتش گشتی فلک‌را خیمه برهم زن
ستون عرش درجنبان، طناب آسمان در کش

کمین گاهیست بر راهش، هلا! تا دل نترسانی
کمین را بر تو بگشایند، مردانه کمان در کش

گران‌جانی مکن، جانا، تو در بزم سبک روحان
چو ساقی گرم‌رو گردد، سبک رطل گران در کش

ره او بی‌قدم می‌رو، جمالش بی بصر می بین
حدیثش بی‌زبان بشنو، شرابش بی دهان در کش

بهشت و دوزخش بینی، مشو مشغول این هر دو
قدم بر فرق دوزخ نه، خطی گرد جنان در کش

نظامی، این چه اسرارست کز خاطر بیان کردی؟
کسی رمزش نمی‌داند، زبان در کش، زبان در کش

۹-۱۰-۱۱-۱۲

مل عاشقانش باشد هوس دهان تنگش
گل آن جهانش کشته ز دو چشم شوخ و شنگش

بشکست مشک اذفر ز نسیم بوی خوبش
بدرید پردهٔ گل ز لبان ورد رنگش

دل عاشقانش کرده بصفای عشق روشن
چو بکرد هریکی را ز وصال هجر دنگش

سر عارفانش دایم بهوای دف و تارش
دل عاشقانش دایم بهوای رود و چنگش

بگذشت عشق عاشق زفلك بمرتبه زان
که فتاد دامن او زغمان بکف جنگش
بنموده است رویش زجلال نزد عاشق
چوبدید آن جلالت سرخود بزد بسنگش
بوداین غزل ،نظامی،بجواب آنکه گوید:
«چو زخنده بازیابم اژدهان تنگش»

۳۸

یارب ، بروزحشر مگیر ازپی منش — هرچند هست خون دل من بگردنش
دشمن بدآنکه شاد نباشد بروی او — ای من غلام خاك کف پای دشمنش
ای جمله دوستان من، از بهر خون من — زنهار ! خصم وار مگیرید دامنش
رسمیست این که: گنج بود درخرابها — زان دردل خراب نظامیست مسکنش

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای کشته مرا محب وهم خویش — بر خوان تو بنام بندهٔ خویش
بس کن ستم ، ای ستمگر ، آخر — بخشای برین غریب درویش
صد وعده کنی ویك وفانی — از عاقبت ، ای صنم ، بیندیش
تاهست تو باقیست ، می بخش — نقدی که نمی رسد کم و بیش
هر لحظه نظام گنجه مسکین — از مار غم تو می خورد نیش

۷ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴ - ۳۸

عشقست فراخ وسینه‌ای تنگ — راهست دراز ومرکبی لنگ
یك خاطر وصد هزار غصه — یك منزل و صد هزار فرسنگ
چاهی بهزار بیم در پیش — شاخی بهزار حیله در چنگ
هم نامه سیاه گشته ، هم دل — هم نام بباد داده ، هم ننگ
از طاعت مانمانده جزبوی — وز خرقهٔ ما نماند جز تنگ

سجاده فگنده دربن خم — قرابه شکسته برسر سنگ
در باخته هردو: دین ودنیا — چون کم زدگان نشسته دلتنگ
در عشق منال ، ای نظامی — توصلح گزین و بگذر ازجنگ

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای برده مرا قرار و آرام — ای پیک خجسته رای ، بخرام
پیغام ببر بدان نگارین — پس گوی بدو که : ای دلارام
تا از بر من فتاده‌ای دور — نی هوش مرا ، نه عقل و آرام
صد شربت از آن غمم چشاندی — ای قد تو سرو سیم اندام
می گردم هر طرف چو مجنون — لیلی گویان ز صبح تا شام
پیوسته دوان بهر مکانی — من در طلب تو تا سرانجام
نی از تو مرا خبر ، نه پیغام — نی از تو مراست ساغر و جام
در حلقهٔ زلف تو چو صیدی — بی پای شده ، فتاده در دام
زین بیش غزل مگو ، نظامی — رو خلوت گیر و کنج ناکام

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ترسا بچه‌ای ، ظریف خوش نام — سنگین دل و ماهروی وخودکام
سیمین زنخی و دل فریبی — خورشید وشی بشکل بهرام
در وقت سحر خیال بنمود — بربود ز من قرار وآرام
دل برد و مرا بعشق بسپرد — زان بر من رام گشت وآرام
بر جانم گشت روز روشن — با صبح وصال روی او شام
چون روی خیال او بدیدم — بیزار شدم ز کفر واسلام
سرگشتهٔ حیرتست نظامی — حقا که ندیده چشم ایام

۳۴

لب ودهان ودوچشم تو ، ای بت گلفام — یکی نبات ودوم پسته و سوم بادام

نبات وپسته وبادام پیش آن‌سه شدند — یکی اسیر و دوم بنده و سوم کمنام
اسیر وبنده و کمنام در زمان تواند — یکی قباد و دوم قیصر و سوم بهرام
قباد وقیصر وبهرام می فرستندت — یکی رسول و دوم نامه و سوم پیغام
رسول ونامه و پیغام از تو می طلبند — یکی هرات و دوم مشهد وسوم بسطام
هرات و مشهدو بسطام در زمان‌تو یافت — یکی رواج ودوم زینت وسوم اسلام
رواج و زینت واسلام ده نظامی را — بحق سید کونین و سورهٔ انعام

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۳۴

وه چه عشقست، این؟ کزو زار ونزار افتاده‌ام
عشق را گر من منم، لاغر شکار افتاده‌ام
پیش ازین افتاده‌ام در عشق خوبان چند بار
بر من مسکین نگر، کین بار زار افتاده‌ام
هر کسی از روی همت دست وپایی می زند
بر نمیدارد مرا، یارب، چه خوار افتاده‌ام!
زان سبب بر من زند سنگ ملامت هر کسی
بر سر بازار محنت سنگسار افتاده‌ام
آب اگر بر من چکد داند که خرمن سوخته‌ام
باد اگر بر من وزد داند که کار افتاده‌ام
گرگ یوسف شد، نظامی، کارمن از دوستی
زانکه اندر پیرهن یعقوب وار افتاده‌ام

۳-۱۲

روزم مبارکست که روی تو دیده‌ام — بختم موافقست که بویت شنیده‌ام
شکرخدای می کنم، ای نورچشم من — کامروز بر جمال تو افتاد دیده‌ام
تریاك وصل‌را، که دو عالم بهای اوست — من دانمش که زهر فراقت چشیده‌ام

آنهاکه دیده‌اند جمالت بیك نظر — منعم نمی کنند که مهرت گزیده‌ام
من کی کنم برون،ز دل، ای دوست مهر تو؟ — مهری که در برابر جان پروریده‌ام
تاجان ببوی وصل تو، ایدوست، شاد گشت — پیراهن غمت را از بر دریده‌ام
می گوید این حدیث نظامی زسوز دل: — روزی مبار کست که روی تو دیده‌ام

۳۸

دریغا ! دل دریغا دل ! که دلداری نمی یابم
غم من خور ، غم من خور، که غمخواری نمی یابم
دل مسکین من باری، خجل گشت از وفاداری
وفاداری کنم ، لیکن وفاداری نمی یابم
کسی کز صحبتش بتوان یکی ساعت برآسودن
تو گردانی نشانم ده ، که من باری نمی یابم
ببوی آشنارنگی فروشم زندگانی را
بچندین [زندگانی] در خریداری نمی یابم
گر از یاران صاحب دل کسی باشد درین عالم
بدین رغبت که من جویم چرا یاری نمی یابم ؟
دلی چون گل کسی خندد کزین صحرا گلی دارد
بیا برحال من بگری ، که جز خاری نمی یابم
نظامی، گنجه خالی کن، سخن را نقد شروان کن
که جز شاهنشه عادل خریداری نمی یابم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

باز دل اندر جگر انداختم — شیوهٔ عشقت ز سر انداختم
چشم تو چون عزم بخون راست کرد — پیش خدنگش سپر انداختم
شام خطت برسحر افتاد ، ازآن — نالهٔ شب را سحر انداختم

هرچه دل اندر جگرم جمع کرد — نزل غمت ما حضر انداختم
نسیه و نقدم عدم و بود را — با تو بیك داو بر انداختم
ما وسر کوی تو و ساغری — پردهٔ سالوس بر انداختم
چونکه، نظامی، سر کویش شدم — این همه سودا ز سر انداختم

۳۸

من که شور عشق بازی در جهان انداختم
نیم شب سجاده در کوی مغان انداختم
دیدم آنجا مجمعی از شب روان زنده دل
جهد کردم خویشتن را در میان انداختم
در میان آن سبك روحان من دل سوخته
از سرشك لعل گون رطل گران انداختم
گفت: پیرا، می خوری به کز ریا طاعت کنی
حلقه کردم آن سخن، در گوش جان انداختم
بت پرستی را میان بستم بزنار مغان
خرقه وسجاده حالی با کران انداختم
عاشقان دانند قدر عشق را از سر عشق
هر زمان آشفتگی بر عاشقان انداختم
ای نظامی، هر زمان بر پای آن زنده دلان
لعل ناب از دیده و در از دهان انداختم

۲-۱۲-۳۸

من کیم؟ تا گویم: اورا دوش مهمان ساختم
یا زنم لافی که: با او عهدو پیمان ساختم؟

از خداوندی زمانی بنده را تشریف داد
در خورش خوردی ندیدم، ماحضر جان ساختم

از جمال خود درین شب روزعیدی ساخت او
لاجرم من نیز خودرا زود قربـان ساختم

بوسه بر پایش زدم، کان برلبش ممکن نبود
درد چندین ساله را زان بوسه درمان ساختم

رنج دل میگفتم، اوخوش خوش حکایت می شنید
تکیه گاهش گاه برسر، گاه بر ران ساختم

صبح نامحرم درآمد، عیش بر من شد حرام
عزم رفتن ساخت او، من برگ هجران ساختم

گفت: بدرود، ای نظامی، تا که دیگر بینمت
واندید ازسوی من، چندان که افغان ساختم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

من بنده ندانم بتو سلطان چه فرستم؟
جان نیست مرادرخورتو، جان چه فرستم؟

می خواستم، ای دوست، که جان باتو فرستم
شرمنده شدم، زیره بکرمان چه فرستم؟

از بهر خدا، پندده، ای خواجهٔ عاقل
من مور ضعیفم، بسلیمان چه فرستم؟

چون نیست مرا لایق تو هیچ متاعی
درویشم و در حضرت سلطـان چه فرستم؟

چون نیست جوی حاصل، ازین سینهٔ بریان
من بنده خراج از ده ویـران چه فرستم؟

عید آمد و من خسته جگر لاشه و لاغر
حیران شدم ، از بهر تو قربـان چه‌فرستم؟
چون نیست عمل نیکو ، امروز ، نظامی
فردا عمل نیك بمیزان چه فرستم ؟

۳۸

دوش آن بهشتی شمع را در مجلس جان یافتم(۱)
آن شمع صدپروانه‌را چون‌عید قربان یافتم
جستم چوعنبر بوی او، دیدم چودولت سوی او
اقبال راچون‌روی او ناخوانده مهمان یافتم
عمری زسودای لبش ، جستم بیارب یا ربش
آخر بظلمات شبش چون‌آب حیوان یافتم
پرمی شنیدم کان صنم حسن و وفا دارد بهم
چون دیدم از روی کرم صدبارچندان یافتم
چون‌خسته‌جوید خواب‌را، یاتشنه‌جوید آب‌را
آن چشمهٔ مهتاب را چه در زنخدان یافتم
گویند: باشدنی شکرسبزوخوش‌وشیرین‌وتر
من بر قیاس این خبر سر و خرامان یافتم
گرشرح‌ازین‌افزون کنم‌طبع‌نظامی‌خون کنم
گنجیست‌پیداچون کنم؟ کین گنجِ‌پنهان‌یافتم

۲-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۵-۱۶-۲۱-۳۴

ز عشقت روی در سودا نهادم بپیشت راز بر صحرا نهادم
سلاح فتنه پوشیدم بکویت سری در معرض غوغا نهادم

(۱) دراصل‌درصدر این‌غزل‌نوشته شده : «پیغامبر را علیه السلم بخواب دید این غزل گفت»

ندیدم از تو آزرمی ولیکن — گنه بر چشم نا بینا نهادم
ترا گر عاشقم، خونم چه ریزی؟ — نه رسم عشق من تنها نهادم
بنقدم گرچه ناید وصل امروز — بنسیه چشم بر فردا نهادم
زبس گوهر که در چشم نظامیست — خراج دیده بر دریا نهادم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دی زمزمهٔ راهبی از دیر شنیدم — فریاد کنان برآن دیر دویدم
از نغمهٔ ناقوس و تماشای چلیپا — سجاده برانداختم و خرقه دریدم
این زمزمهٔ راهب از راهچنانم برد — کز زخمهٔ انگشت وی انگشت گزیدم
من نیز هم از گفتهٔ استاد طریقت — بیتی دوسه بر گفتم و در دیر خزیدم
از دیر برون آمد و در پای من افتاد — خود را بمیان دادم و وی را بخریدم
وی کافر ظاهر شد و من مشرك پنهان — او رسته شد از کفر و من از شرك رهیدم
بانگی زخرابات بر آمد که: زنقدم — در صومعه بنشست نظامی که: رسیدم

۲-۱۲

هرجا که حدیث تو شنیدم — هر جامه که داشتم دریدم
خود را بمزاد لا ابالی — بفروختم و ترا خریدم
گفتم که: وفا کنی، نکردی — گفتند مرا، نمی شنیدم
بال طربم چرا شکستی؟ — من خود بپر تو می پریدم
تا خط نکشی تو بر نظامی — خط بر همه دوستان کشیدم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

الا، ای مایهٔ تسکین، الا، ای یار عیارم
ببخشا بر من مسکین، که در عالم ترا دارم
اگر در من در آویزی و گر از من تو بگریزی
و گر تو خون من ریزی که من عشق تو نگذارم

از آن دولعل شیرینت وزان رخسار سیمینت
من بیچاره مسکینت، زهجرت زارو بیمارم
جمالت هست در پرده، زهر زنده نهان کردم
نبیند چشم در پرده، مگر دو چشم پندارم
تویی لعل بدخشانی، تویی یاقوت رمانی
تویی لؤلؤی عمانی، تویی بستان و گلزارم
تویی لیلی عمرانی، تویی بلقیس صنعانی
تویی مه روی کنعانی، تویی معشوق دلدارم
مرا مجنون خود کردی، مرا محزون خود کردی
مرا مفتون خود کردی، از آن رو من دل افکارم
نه‌ام یارم‌هین تو، شدم اکنون رهین تو
که از نور جبین تو، سراسر مانده در نارم
نظامی خام بیچاره ز هجران تو یکباره
پریشان گشت و آواره، که خون از دیده میبارم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

اندر غم تو چو سو کوارم
و زدست تو دل فکار دارم
تا چند کشی، بتا، بجورم؟
اینم نه بسست که خوارو زارم؟
مسکین توام، مرا میازار
رحم آر بمن، که سو کوارم
نا تو همه سال در کمینی
با تو همه عمر یار غارم
در دست غم تو شد نظامی
درهم شده گشت جمله کارم

۳-۱۲-۳۴-۳۸

غرامتست، غرامت، شبی که بی تو گذارم
ملالتست، ملالت، دمی که بی تو بر آرم

بنا گزیری وصلت، که نیست از تو گزیرم
بی‌قراری هجرت، که نیست بی تو قرارم

نه چشم آنکه ببینم، نه بخت آنکه بیابم
نه پای آنکه بیایم، نه دست آنکه بر آرم

طلب کنم چو تویی را، تو این صواب ندانی
طلب کنی چو منی را؟ من امید ندارم

بنزد من تو بزرگی، منم که پیش تو خردم
بپیش من تو عزیزی، منم که نزد تو خوارم

تو فارغی ز نظامی، منم که در هوس تو
بروز طالع گیرم، بشب ستاره شمارم

۳۸

درین دل غصهٔ بسیار دارم
هوای خانهٔ خمار دارم

طریق کم زنان بر دست گیرم
دم سالوسیان بر کار دارم

چه کار آیدمرا تسبیح؟ چون من
بزیر خرقه در زنار دارم

زنا قوس و چلیپا فخر گیرم
ز تسبیح و سجاده عار دارم

سرنافم بمی خواری بریدند
چه باشد گر سرمی خواردارم؟

من این دعوی درون خانه کردم
منادی بر سر بازار دارم

مرا در کیسه چون نقدی نباشد
چه بیم از دزد وازطرار دارم؟

انا الله زان زنم در عالم عشق
که بر تن سر ز بهر دار دارم

مکن عیبم بدین کار، ای نظامی
که من راه قلندر وار دارم

۳۸

ندارم طاقت هجران، ندارم
ندارم، ای مسلمانان، ندارم

چنان صبری که بی رویش بباشم
چه دارم از شما پنهان؟ ندارم

جهانی درد دل دارم ز عشقش — که آنرا در جهان درمان ندارم
اگر عاشق شدن کفرست، می‌دان — که من یك ذرهٔ ایمان ندارم

۲۱ - ۳۴

چه سازم؟ که سوی توراهی ندارم — کجایی؟ که جز تو پناهی ندارم
ز من عفو کن زانکه نزدیك مردن — بجز عفو تو عذر خواهی ندارم
چنانم گرفتست عشق تو محکم — که بی عشق تو گنج آهی ندارم

۳۸

نه عذری که در روی یار آورم — نه آبی که با روی کار آورم
دل از حجلهٔ صبر بگریختست — عروس از کدامین دیار آورم؟
مسیحای این درد شد دردمند — طبیب از کدامین کنار آورم
چو در روز کار این قدر خارجست — قدم در سر روزگار آورم
در آن مهد کان ماه مسند نهد — نه یك دل که صد جان نثار آورم
در آن باغ کان گل عماری کشد — بر شوت بصر پیش خار آورم
وجود نظامی نهم در میان — گر آن سرو را در کنار آورم

۳ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

بشتاب، که بی تو من بمیرم — دریاب، که نیست دستگیرم
خون گشت دلم زهجر، فریاد! — ای وصل، بدست غم اسیرم
چون مطربیست شیوهٔ تو — دیوانه برای بم و زیرم
از وسمه کمان ابروی خود — تا گوش مکش، بزن بتیرم
جان می خواهی، بپیشت آرم — دانی نبود ز تو گزیرم
گرفایده نیست حاصل از تو — زین بیش مدار در زحیرم
جان کرد نثار تو نظامی — بپذیر، که منتی پذیرم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

بنمای ، بتا ، مه منیرم   تا از همه خلق گوشه گیرم
پنهان مکن آن رخ چو خور را   تا ذره صفت بشب بمیرم
می گریم خون و می کشم جور   چون نیست ، بتا ، ز تو گزیرم
جز هجر رخت نبد نصیبم   من هجر تـرا بجان پذیـرم
هجران جوانت ، ای جوان بخت   بنگر که: چگونه کرد پیرم؟
در عالم ، اگر چه بی نظیرم   امـروز بدست تـو اسیرم
بردار ، نظامیا ، دل از جان   زان دست بشو تو دستگیرم

۳ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۲۰ - ۲۹ - ۳۴ - ۳۸

تدبیر کنم هر شب تا دل ز تو بر گیرم
چون روز برآرد سر ، مهرتو ز سر گیرم

دل با تو برآمیزم ، کامیخته ای با جان
جانی دگرم باید ، تا یار دگر گیرم

ای من شده قربانت ، چون عید مبارك شد
فالی که بروی تو هنگام سحر گیرم

گو: بزم وصالت را نقل چو منی باشد
تا گوهر جانم را زین حقه بـدر گیرم

بردار ز راه دل این رسم جگر خوردن
ورنه همه راحت را در خون جگر گیرم

با چون تو سوار ، از من شمشیر زنی باید
گر غاشیه فرمایـی بر تارك سر گیرم

آبی ، که جگر دارد ، ریزم زره دیده
تا گرد نظامی را از راه تو بر گیرم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۳۴ - ۳۸

بگیرم زلف چون دامش، زخالش دانه‌ای سازم
شوم مرغی و برشمعش زجان پروانه‌ای سازم

اگر هیچم بنگشاید غم آن آشنا خوردن
نه زان بهتر بود آخر که با بیگانه‌ای سازم؟

چو ازمحراب ابرویش نماز عمر فایت شد
خلاف مذهب از زلفش چلیپا خانه‌ای سازم

نگیرم در برش، ترسم که ناقص همتی باشد
که بزم آن چنان سلطان چنین ویرانه‌ای سازم

چو زنجیر سر زلفش بدست عاقلان آید
نهم بر عقل خود پایی، زخود دیوانه‌ای سازم

اگر بر گیرد آن لیلی بمجنون این نظامی را
به ازلیلی و ازمجنون زعشق افسانه‌ای سازم

۱۳

محبت نامه ای گفتم بـر دلدار بنویسم
پیامی زین دل غمگین برخونخوار بنویسم

مداد از عنبر محلول و کاغذ برگ گل سازم
خطی مشکین پرمعنی چو خط یار بنویسم

اگرچه خاطرش دارد فراغ ازحال مشتاقان
نوشتم صدره این معنی ودیگر بار بنویسم

بتحریر قلم نتوان نمودن شرح مشتاقی
بنوک دیدهٔ خونریز گوهر بار بنویسم

حدیث آرزومندی بصد دفتر نمی گنجد
چگونه شرح مشتاقی بیك طومار بنویسم؟

حدیث قصهٔ هجران کجا اندر میان آید؟
مگر در زیر هر حرفی هزار اسرار بنویسم
نظامی بسکه می گرید بشوید آنچه بنویسد
مگر از اشك چشم خود من این گفتار بنویسم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶-۲۱-۳۴

سر کشی می کن، که بارت می کشم / وز دل صافی غبارت می کشم
روز کارم می کشد در جور تو / جور بین کز روز کارت می کشم
چون ذلیلانم میفگن در کنار / کز عزیزی در کنارت می کشم
مستم ازعشقت، که روشن باده ایست / لاجرم رنج خمارت می کشم
وای بر امید، اگر ضایع شود! / محنتی کز انتظارت می کشم
ای نظای بلبل گلزار تو / گل نچیده زخم خارت می کشم

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۸

گر کند عمر وفا باتو وفایی بکنم / فرض فایت شده رانیم قضایی بکنم
پیش کس مرده نیم، پیش توحکمی دگرست / دست بندی بزنم، پای گشایی بکنم
گرچه زاهدسگکم، پیش تو آهو بره ای / چون درآیم بگله گرگ ربایی بکنم
بوسه ای خواهم از آن لب، توچه می فرمایی؟ / گر صوابست بده، ورنه خطایی بکنم
در نظامی گذری، صبر کن آخر چندان / کز پی چشم بدان برتو دعایی بکنم

۱۲-۳۴

گنج ندارم که نثارت کنم / خیزم وسر در سر کارت کنم
دل دهم و جان کنم و تن زنم / تا بچه تلبیس شکارت کنم؟
گر بپذیری زازل تا ابد / پیشکش خاك دیارت کنم
هردوجهان، گر نشماری بعیب / نزل یکی غاشیه دارت کنم
گرقدمی پیش نظامی نهی / غالیهٔ خود ز غبارت کنم

۹-۱۱-۱۲

هر شبی بر درت مقام کنم — خواب برچشم خود حرام کنم
عاشقم، عاشق، ای مسلمانان — عشق برخود چرا حرام کنم؟

۳۸

هم برنج این رنج را آسان کنم — هم بدرد این درد را درمان کنم
از جگر تا دل همه خونست، خون — گریم وخونی بخون پنهان کنم
یار من گوید: فدا کن دل بعشق — گر کسی دل می کند، من جان کنم
چارهٔ هجران توان کردن بصبر — صبر کو تا چارهٔ هجران کنم؟
بی لب و دندان او صبری که نیست — چاره نا چار از بن دندان کنم
دل فراغت خواهد و دلبر نیاز — ازدل و دلبر کرا فرمان کنم؟
بر نظامی دلبر ودل را چه حکم؟ — هرچه‌شه گوید که: این کن، آن کنم

۳۸

امروز بحسن تو دلدار نمی بینم — چون خود بغم‌عشقت‌یك یارنمی بینم
دل نیست که‌ازشوقت پرسوزنمی یابم — تن نیست که‌ازهجرت بیمارنمی بینم
عمریست که چون بلبل‌درعشق تو نالانم — وز گلبن وصل توجز خارنمی بینم
در صفهٔ دلداران با حسن جمال تو — کس را بهمه عالم بازارنمی بینم
هر بارترا با خودغم خوارهمی دیدم — آوخ!چه کنم؟ جانا، کین بارنمی بینم
تاچند زبدخویی؟ ای‌من‌سگ کوی تو — یك ذره ترا باخود غم خوارنمی بینم

۳۸

از عشوهٔ عشق تو یکی دم بنجستیم — وز خارخمار تو همه سال چو مستیم
باشد که کشد قد بلند تو ببالا — زین ورطهٔ مهرت که درافتاده وپستیم
هجران توام‌نیست چنان کرد که اکنون — در دور دهان تو ندانند که هستیم
زین پیش نظر بامن‌ازین بیشت می بود — وامروز بدان حالت افگنده‌و کستیم

چون خاست از آن قامت رعنات قیامت　　تا حشر بر آن آتش سودا بنشستیم
از ناله چو نگشاد ازان ماه بجزدم　　دم نیز زبی فایده فریاد ببستیم
بی آ بی‌ما نرگس شوخ تو همی‌خواست　　از آبروی خویش از آن دست بشستیم

۳۸

باتو می دانی چرا خوشدل نیم ؟　　کز شبیخون فلك غافل نیم
باتو بیم جان و بی تو رنج دل　　کار بدشد، گرنه من بیدل نیم
حق عمر رفته می خواهم زتو　　دعویم بشنو ، که بر باطل نیم
حاصل عمرم بشد بی رای تو　　آن‌چنان بی‌رای و بی‌حاصل نیم
باچو تو نقدی وچندین رهزنان　　ایمنم خواهی درین منزل ؟ نیم
باهمه جور ، ای‌نظامی خاك تو　　جز بخاك پای تو مایل نیم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

رایگان ما جمال ننماییم　　بی تقاضا وصال ننماییم
چون‌نمودیمشان‌وجمال کمال　　بعد از آنش زوال ننماییم
تا نیابی تواز خودی بیرون　　مر ترا ما حلال ننماییم
تادل و جان فدای ما نکنند　　عاشقان را جمال ننماییم
عشق ماخوب تر زرز طلاست　　ما زربی عیال ننماییم
تا نظامی حریف ما نبود　　رخ چومه با کمال ننماییم

۳۸

بازار دل برهم شکست از طرهای پرشکن　　در رستهٔ سودای او نارد بهایی جان‌و تن
تا بود یاد من نبود آن گلشن اومیدرا　　هرگز هوایی زان نکرد سروش خرامان سوی من
مستست جان از بوی تودستی کشد گرسوی تو　　دارد معافش خوی‌توچون هست بس بی‌خویشتن

بویی ز جامش گر بری نشناسی ازمی نام را

کم کن ملامت بیش ازین درعاشقان طعنه مزن
گرمیل بودی بابهشت آسان شدی حاصل مرا

آنست مشکل کین دلم آن کوی می خواهد وطن
۱۳۵۵ دانم که داری آرزو وصل جهان، آشوب او

حاصل چو زین جز گفت و گو نبود مگو بیش این سخن
در چنگ غم مانده اسیر ناله کنان ازهر طرف

باری تو بامن هم بساز ، این زخمها بس کن زدن
من مردهٔ اویم ، کجا زنده کند محشر مرا ؟

لیکن چو برخاکم گذر یابد کنم پاره کفن
رنج فراقم زار کرد وززندگی بیزار کرد

از وصل خود دلدار کرد درمان درد ممتحن
این غصه شد جانی مرا کو داشت چون جانی مرا

دادست حیرانی مرا زین تهمت آن ماه ختن

۹ - ۱۱ - ۱۲

۱۳۶۰ چونکه شوم عاشق حسن تو من　　بشکفم از عشق تو همچون سمن
عاشق بسیار کشد عشق تو　　باد فدا عشق ترا جان و تن
قوت دلم گشت همی عشق تو　　از سر رحمت نظری کن بمن
چون نظر عشق تو بـر من فتاد　　ساختم اورا ، بدل اندر ، وطن
سورهٔ عشق تو بخواندم بسی　　حل نشد ازعشق توام یك سخن
۱۳۶۵ بار خدایا ، بنظامی نظر　　هست امید از کرم ذوالمنن

۹-۱۱-۱۲

ای نموده تیره تیره سلسله بر ارغوان
وی بسوده خیره خیره غالیه برضیمران

هرزمان زان تیره تیره گردد ابر و میغ
هرزمان زان خیره خیره غالیه برمشکدان

پسته داری بسته بسته زیر گوهر در ناب
بسته داری دسته دسته زیر سنبل ارغوان

حقه حقه لعل داری ، اندرو گوهر نثار
حلقه حلقه مشك داری بر قمر عنبر فشان

هر زمان زان حقه حقه حقه بازدچشم تو
هرزمان زان حلقه حلقه حلقه بازد گوشتان

که بسایی نافه نافه مشك پیش نسترن
که نمایی توده توده سیم وزر بر پرنیان

هر زمان زان نافه نافه نافه را بینی خجل
هر زمان زان توده توده تودهٔ نسرین نوان

خوشه خوشه جعدتو ماندست زیر مه نگون
حلقه حلقه زلف توخفته است زیر گلستان

هرزمانزان خوشه خوشه اشکبارم چون عقیق
هرزمانزان حلقه حلقه کوژ گردم چونکمان

نکته نکته گر بپرسد دلبرم از حال من
اندك اندك پیش او زین حال بگشایم زبان

هرزمان زین نکته نکته نکته‌ای گویم غریب
هرزمان زان اندك اندك اند کی خوانم روان

۹ - ۱۰ - ۱۱-۳۱-۳۴

مرا گفتی که: چونی؟ چونم، ای جان — جگر پر درد و دل پر خونم، ای جان
تو گفتی: گر بیفتی، گیرمت دست — ازین افتاده تر کاکنونم، ای جان؟
بغم خوردن مرا بگذار، جانا — تو لیلی شو، که من مجنونم، ای جان
شنیدم: عاشقان را می نوازی — مگر من زان میان بیرونم، ای جان؟
غزلهای نظامی پر اثر بود — نگیرد در تو هیچ افسونم، ای جان

۳۴

صنما؛ تو خود نداری غم حال دردمندان
نکنی بلطف هرگز نظری بمستمندان
چه کنی جفا و تندی؟ مکن و حذر کن آخر
ز درون مستمندان و دعای دردمندان
همه بر سر جفایی، دمی، ای بت ختایی
چه شود اگر در آیی بدر نیازمندان؟
ز دهان همچو نوشت سخن چو نیش حیفست
دگر آن بر چو سیمت دل همچو سنگ و سندان
نکنم بماه نسبت رخ تو، که مه ندارد
چو شکر لبی و بوسی، دهنی چو پسته خندان
اگرم بکام دندان برسد بلعلت، ای جان
پس از آن در آرزویت من و پشت دست و دندان
بوصال جان فزایت که بگوی با نظامی:
ز چه خاست کین چندین و چراست مهر چندان؟

۳۴-۱۲

جوانی کردم اندر کار جانان — که هست اندر دلم بازار جانان

چوشکرمی گدازم‌زآب دیده — ز شوق لعل‌شکر بار جانان
ز من برداندك اندك زندگانی — خلاف وعدهٔ بسیار جانان
فغان‌زان‌سنبل پرتاب‌مشکین — دمیده بر رخ گلنار جانان
همه‌شب‌زار گریم تاسحر گاه — همی بوسم درو دیوار جانان
فغان،ای‌مردمان، فریاد!فریاد! — ازآن‌دونرگس خونخوارجانان

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

دل من صید دلبرشد دگربار، ای مسلمانان
ز دست دل بجان آمد مرا کار، ای‌مسلمانان
عزیز و کامران بودم، که پشتی‌داشتم از دل
چودل ازمن برون آمد،شدم‌خوار، ای‌مسلمانان
بدست دل گرفتارم ، زدیده خون ازآن بارم
مبادا کس بدست دل، گرفتار، ای‌مسلمانان
همه عشاق دل دارند ، با دلدار در عالم
منم اکنون، نه‌دل‌دارم،نه‌دلدار، ای‌مسلمانان
نظامی را چو مفلس دید ترك یاریش کرده
که باشد یارمفلس راخریدار؟ ای‌مسلمانان

۹-۱۰-۱۱-۱۲

درخرابات آی ، اگرداری، سرجان باختن
افسر دعوی نهادن بـر سرجان تاختن
دین و دنیا باتو خواهم، ای مرا دنیا و دین
خوش بود با یـار محرم دین ودنیا باختن
جبههٔ ایام خـود در پیش تیرت کرده‌ام
جز تو کس را می نبینم تیرعشق انداختن

هیچ رهرو را مسلم نیست انـدر راه عشق
عاشق خود بودن آنکه عشق جانان ساختن
مرد ره را چون نظامی محرمی کس مانده نیست
شرط نبود پیش جانان دل بهم جان باختن

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴

کی تواند هر دلی اسرار جانان داشتن ؟
سر جانان همچنان مستور و پنهان داشتن؟
سر «الاالله» نبینی تا زدنیا نگذری
کی روا باشد مقلد را مسلمان داشتن ؟
کفر و ایمان در یکی قالب نگنجد بی خلاف
کافری باشد بیك دل کفر و ایمان داشتن
شرط فرمان بردن اندر عاشقی دانی که چیست؟
همچو اسمعیل جان خویش قربان داشتن
تا نگیری ترك خود، دعوی مکن در عاشقی
شرط جانبازان نباشد تکیه برجان داشتن
گرچه سگبان و شتربان بندهٔ شاهند لیك
جز وزیران را نشاید سر سلطان داشتن
دین ز درویشان طلب، زیرا که شاهان را مقیم
شرط باشد گنجها در جای ویران داشتن
ای نظامی، گر ترا سودای این ره در سرست
بی سری باشد ترا سر زیر کیوان داشتن

۳ - ۱۲

صنما ، بچشم شوخت که شبی هوای ما کن
دل دردمند ما را بوصال خود دوا کن

همه حاجت من اینست که بیوسمت بخلوت
بدو زلف عنبرینت همه حاجتم روا کن

نکنند پادشاهان بجز از گدا نوازی
تو بچشم پادشاهی نظری برین گدا کن

چو ببندگی کمر بست ، صنما، ترا نظامی
بدر نخاس خانه بغلامیش رها کن

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

ای قبلهٔ جان ، رفتن بت خانه رها کن
ای مایهٔ دین ، ملت بیگانه رها کن

توشمع دلی ، در حرم جان شو و بنشین
آمد شد بیهوده چو پروانه رها کن

در غمکدهٔ عشق تو مستانه بماندم
مستی دو سه را بر درمی خانه رها کن

یا رنگ ز من بستان ، یا بوی خودم ده
یا مرغ بدام آور ، یا دانه رها کن

تو جان و دلم بردی ودر پرده نشستی
از پرده جواب آمد ، کاشانه رها کن

تو باز سپیدی بسر دست ملوکان
زاغی دوسه را بر سر ویرانه رها کن

مخمور تـوام ، شربت دیـدار خودم ده
هندوی توام ، شیوهٔ تـرکانـه رها کن
چون صبح دمد ، ای جان ، افسانه سرآید
صبح تـو دمید ، ای دل ، افسانـه رها کن
اینست نصیحت که نظامی بتو گفتست :
جان برسر کارش کن و پیمانه رها کن

۲-۱۲-۳۳

روزگار آشفته تر ، یا زلف تو ، یار کارمن؟
ذره کمتر ، یادهانت ، یا دل غم خوار من ؟
شب سیه تر ، یا دلت ، یاحال من یاخال تو ؟
شهد خوشتر ، یالبت ، یالفظ شکربار من ؟
نظم پروین خوب تر ، یادر و یا دندان تو؟
قامت تو راست تر ، یا سرو ، یا گفتار من ؟
مهر ومه رخشنده تر ، یا رای من ، یاروی تو ؟
طالعم گردنده تر ، یاخوی تو ، یا کارمن ؟
وعدهٔ تو کژترست ، یاپشت من ، یا رای تو ؟
قول تو بی اصل تر ، یا باد ، یا پندار من ؟
صبر من کم ، یا وفای نیکوان ، یاشرم تو؟
خوبی تو بیشتر ، یا غصهٔ بسیار من ؟
چشم من خونریزتر ، یاچرخ ، یاشمشیر شاه؟
غمزهٔ تو تیزتر ، یا تیغ ، یا بازار من ؟
وصل تو دلجوی تر ، یا شعر های نغز من ؟
هجر تـو دلسوزتر ، یـا نالهای زار من ؟

۱۲ - ۳

ای گل خندان من، سرو خرامان من / من همه‌زان توام، گر تو نه‌ای ز آن من

دل بتو مشغول شد جان بتو تسلیم گشت / هرچه که خواهی بکن بر دل و بر جان من

باز ندارم بتیغ، دست من از زلف تو / تا نشود دست تو بند گریبان من

سوختم از تشنگی نزد تو زان می‌روم / کان لب چون نوش هست چشمهٔ حیوان من

سوی نظامی خرام، تا بتو سر بر کند / تاج ملوک اخستان، صاحب دیوان من

۱۲-۳

پروانه را گو: شمع کش، کامد چراغ جان من / گلزار را گو: خون گری، کامد گل خندان من

امشب من و میدان تو عید من و قربان تو / کامد بهندستان تو فغفور ترکستان من

سروست آن بالای او، رضوان ندارد پای او / او میر و من مولای او، من بنده او سلطان من

رخ را چو شمع افروخته، پروانه را پر سوخته / من تشنه و لب دوخته، او چشمهٔ حیوان من

گفتم بمهر: ای نازنین، شو با نظامی هم‌نشین / گفتا که: باشم بعد ازین من آن او او آن من

۳۸

زلف عاشق کش آن خوش پسر رعنا بین / مشک بر غالیه و غالیه بر دیبا بین

زان دو تا زلف که چون قد بنفشه است مرا / پشت چون لاله و تا جامه چو گل یکتا بین

چند در جستن دل بر لب دریا گردی؟ / بر لب او در و بر دیدهٔ من دریا بین

غارت آوردن او بر دلم امشب دیدی / تاختن بردن من بر لب او فردا بین

من و شیرین لب او هر روز یک کاسه خوریم / خوردن من جگر و خوردن او حلوا بین

جان‌فروشم بدو بوسه، بیکی جو نخرند ... سستی مشتری و کاسدی کالا بین

کو غزل گوی نظامی؟ و نظامی خاموش ... یارب آن بلبل خاموش و گل گویا بین

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴

نگارینا، دلم بردی، فسون‌خوانی مکن چندین

زبان من فروبستی، زبان دانی مکن چندین

چو دل بردن طمع بودت همه کافر دلی کردی

بترس از جان محرومان، فسون‌خوانی مکن چندین

رها کن، تا بآزادی زمانی در تو می بینم

نه من دزدم، نه توشحنه، نگهبانی مکن چندین

چو من در خدمت زلفت کمر چون مور بر بستم

بغارت کردن موری سلیمانی مکن چندین

چو آن بدمست باز آید سبک روحانه در بزمت

نظامی، باده بر کف نه، گران جانی مکن چندین

۶ - ۳۸

هر گه که تیری می‌خورم زان جعبهٔ ترکان او

شویم بآب دیدگان از خون دل پیکان او

تا شرح زلفش خوانده‌ام بنگر چه خامش مانده‌ام

دنیا و دین افشانده‌ام بر زلف مشك افشان او

صد جان ودل می بایدم، تا نقل اورا شایدم

یك جان ودل شرم آیدم کردن فدای جان او

هر شب بکوی آن صنم در خونم ازسر تا قدم

از شامگه تا صبح دم خون بارم ازهجران او

دارم رسیده ، ای‌عجب ، روزی بشب ،جانی بلب
در حسرت آن روز وشب باشم شبی مهمان او

آمد امان جان من ، چشم ورخ جانان من
نامست باقی از من و جان نظامی زان او

۲

گر توانی ،ای‌صنم ،بگذر شبی در کوی او
ور دلت خواهد ببر از من پیا می سوی او

یك‌سفر کن، یك‌سحر،ازشهر مشتاقان‌عشق
پس ره آوردی بیاورهم ز خاك کوی او

آن زمان کانجا رسی آهسته باش ودم مزن
تا نشورد خواب خوش برنر گس‌جادوی او

حلقهٔ زلفش مجنبان جز بانگشت ادب
هان وهان ! تر کی مکن باطرهٔ هندوی او

[گر] همی خواهی که بر سر وبلنداورسی
نرد بانی عنبرین ساز از شکنج موی او

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴-۳۸

جانا ، بجان تو ، که نیم بی نشان تو — روزم چوزلف تست‌ودلم چون‌دهان‌تو
پایم نمی رود که : نهم باتو در رکاب — دستم نمی دهد که : زنم در عنان تو
آن سر که با تو برسر بالین نهاده‌ام — یا زانوست جایش ، یا آستان تو
در دل مکن که : تا بزیم در میان‌نهم — آنچ ازوفا میان منست ومیان تو
جان می‌دهم بوصل،نمی‌بایدت ، مخر — از بهر سود خویش نخواهم زیان تو
گفتی : نظامیا، برت آیم ، جسورباش — خوش نیست‌این‌پیام مگر بر زبان تو

۹-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴

چون غنچه دلی دارم، پر خون ز جفای تو — عمرم بکران آمد در عهد و وفای تو
هر جا که غمی بینی، خواهی ز برای من — هر جا که دلی بینم، خواهم ز برای تو
گفتی که: چه می باید دارو ز پی چشمت؟ — گر دسترسی باشد خاك كف پای تو
صد جامه قبا کردم در آرزوی وصلت — در بر کشمت آخر، یك دم چو قبای تو
در خون دل آن کس تا چند شوی آخر — کواز دل و جان گوید همواره ثنای تو؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴-۳۸

ای شده ترکان همه هندوی تو — باد جدا چشم بد از روی تو
موی بموی از سر تا پای من — باد فدای سریك موی تو
تیر چرا بر من مسکین زدی؟ — نیست مرا طاقت بازوی تو
تو همه شب خفتی و من تا سحر — نعره زنان گرد سر کوی تو
تو می ناب از دل من می خوری — من جگر خویش ز پهلوی تو
خیزم و در پات فتم آشکار — چند بدزدی نگرم سوی تو؟
زهره ندارم که: ببوسم لبت — تیرو کمان دارد ابروی تو
گرچه ترا عاشق صادق بسیست — بنده نظامیست دعا گوی تو

۲-۹-۱۱-۱۲-۱۶-۲۱-۳۱-۳۴

نیست گشاده چشم من جز بجمال روی تو
بستهٔ غم نشد دلم جز بشکنج موی تو
هر سحری، چو بیدلان، آیم و در تو بنگرم
از پی آنکه شد مرا فال خجسته روی تو
نوبت وصل چون تویی کی بمن گدا رسد؟
بیهده صرف می کنم عمر در آرزوی تو

از پی آنکه بر سگی آمده باشدت نظر
سرمهٔ دیده می کنم خاك سگان کوی تو

پیش‌من آی ساعتی ، باتو مگردمی زنم
زانکه بلب رسیده شد جانم از آرزوی تو

دیدهٔ من ز نیکوان حسن تو اختیار کـرد
ز آفت چشم زخم خود ، کم نگرم بسوی‌تو

هست‌خمارچشم تو، خفته‌چراست‌بخت من؟
زهر غمست خوردمن،تلخ‌چراست خوی‌تو؟

مردنظامی از غمت ، بوی وفا بدو رسان
تا بوصالی از لبت زنده شود بـبـوی تـو

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

چویوسف‌میرخوبانی، بگو،ای‌جان، کرایی‌تو؟
چونرگس چشمهٔ‌جانی،بگو،ای جان، کرایی تو؟

لبت از خال رعناتر ، رخت از زلف زیباتر
تو‌یی‌ازروی پیداتر ، ز روی شان ، کرایی تو ؟

تو ساقی ، مست‌جامت‌من، تودانه ، مرغ دامت من
بتر کستان غلامت من ، بخوزستان کرایی تو ؟

خرامان می‌روی،جانا ، گل افشان می‌روی ، جانا
بمهمان میروی،جانا ، بگو مهمان کرایی تو ؟

نظامی کردهد جان را ، نیابد چون تو مهمان را
بگو مرشاه شروان را ، دزین دوران کرایی تو ؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۴

عشق فتوی میدهد کز کعبه در بت خانه شو
یار دعوی میکند کز عاشقی دیوانه شو

عشق زحمت بر نتابد کاشنای خلوتست
چون تو باعشق آشنایی ، از همه بیگانه‌شو

گر بکویش باریابی ، مرغ غم رادانه باش
گر وصال‌دوست خواهی ، شمع‌راپروانه شو

سرو آزاده چو جویی ، نرگس آرایی مکن
این ملک رابنده باش ، آن گنج‌راویرانه شو

می‌خور ، ار گویی که:من از کاسهٔسر میخورم
برسر کویش مشو ، گرمی شوی‌مردانه شو

مدتی خورشید بودی ، روز کاری ذره‌باش
مرغ او را دام بودی ، دام او را دانه شو

تا مگر روزی حدیثت بگذرد در پیش او
چون نظامی در زبان هر کسی افسانه شو

۹-۱۰-۱۱-۱۲

آمد بهارعاشقان ، معشوق گل‌رخسار کو؟
پر بیدلان شد باغها ، آخر بگودلدار کو؟

خرمن‌شده‌دیبای‌چین ، زیباشده‌صحراچنین
ای داور نار استین ، زلف‌و جمال یار کو ؟

هر ساعتی از بلبلی ، آید بگوشم غلغلی
امروز درعالم گلی بی زحمت صدخار کو؟

بلبل همی دارد فغان ، وزنالها آید بجان
گر راست خواهی درجهان یکدوست معنی دار کو؟

نایافته سالی دگر زینها که می بینی اثر
امسال باری درنگر ، آندوستار پار کو ؟

بس سر که در گل پست شد، بس دوستان از دست شد
دل در تکاپو مست شد ، رنج دل هشیار کو ؟

فردا که درباغ طرب ، گردد نظامی بسته لب
گویند هر کس: ای عجب، آن مرغ خوش گفتار کو؟

۳۸

پیراهن گل چاک گشت از درز دامان تا بزه
ای ترک گل رخ ، ساغری زان بادهٔ گلگون بده

بند قبا را باز کن ، بزم طرب را ساز کن
در گوش جان آواز کن، کالدیك اذن فانتبه

می خور، که دانا می خورد، زنگ غم از دل میبرد
شاخ طرب می پرورد، بر گرد گردون دل منه

خوش بگذران وخوش گذر، این روز کی چند دگر
خاصه کنون کامد بسر عمر جهانی بر کره

۱۲-۳۴

دل بدان چشم نیم مست مده　　بر دلت رحم کن، زدست مده
غمزهٔ شوخ یار دل شکنست　　شیشه در دست می پرست مده
قدح باده را بلب مرسان　　ساغر لعل را شکست مده
چشم بر روی زاهدان مفگن　　بیش ازین می بمی پرست مده

۳۸

دی از بر نگارم ناگه رسید نـامه / قالت: رای فؤادی من هجرك القیامه
گفتم که: عشق دل را باشد علامتی هم / قالت: دموع عینی لم تکف بالعلامه؟
گفتم: کجا خرامی؟ گفتا که: مر سفر را / قالت: سفر صحیحاً بالخیر و السلامه
گفتم: وفام داری؟ گفتا که: آزمودم / من جرب المجرب حلت به الندامه
گفتم: وداع ناری؟ اندر برم نگیری؟ / قالت: ترید و صلی سراً و لا کرامه
گفتا: بگیر زلفم، گفتم: ملامت آید / قالت: الست تدری عشقاً و لا ملامه؟

۹-۱۱-۱۳

عشق را بنیاد بر سودا منه / رخت آن بیگانه بر غوغا منه
هر کرا گوشت سخن باوی مگو / هر کرا جانست رخت آنجا منه
گر همی خواهی که جوهر نشکند / شیشه زیر پای نابینا منه
ای نظامی، وقت ازرق پوشیست / این لباس ژنده بر دیبا منه

۱۲-۳۱-۳۳-۳۴

ای که گوی از دلبران بر بوده‌ای / خوشترك میران، که خواب آلوده‌ای
جور کمتر کن، که در خون ریختن / بر فلك هفتاد گام افزوده ای
از عملها یی که در دیوان تست / خویشتن کشتن، مرا فرموده ای
تیر غمزه‌ات را چو شکر می خورم / گر چه پیکانش بزهر آلوده ای
از نظامی استخوانی ماند وبس / هر چه روغن بود ازو پالوده ای

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

دل نبادانی بدادم در کف عیاره‌ای
دلگشایی، جان فزایی، دلبر خونخواره‌ای
گل رخی، شکر لبی، سنگین دلی، سیمین بری
سرو قدی، لاله خدی، مشتری رخساره‌ای

دلفریبی ، جان‌ستانی ، کج‌سری، عشوه‌دهی
بی‌وفایی، پرجفایی، کین کشی،خونخواره‌ای

شوخ چشمی ،سر کشی وناوك اندازی ، بتی
دلپذیری ، زیر کی ، مستکبری، هشیاره‌ای

خوش‌نوایی،خوش‌لقایی،خوش‌وصالی‌همچوماه
ماهرویی، مهوشی، مه چهره‌ای ، مه پاره‌ای

تیز فهمی ، دور بینی ، دلبری ، را مشگری
راست‌طبعی، غم گساری، مونسی ،دل‌داره‌ای

این دل سی پاره را صد پاره باید ساختن
تا بود درد دست هر مه پاره ای یك پاره‌ای

خرمن عمرم‌چوشمع ازیك‌نگاه گرم‌سوخت
دیرصلحی،زودخشمی،ظالمی،خون‌خواره‌ای

شکوه ها دارد نظامی زان بت گل پیرهن
چون ندارد یادگار ازروی او نظاره‌ای

۹-۱۰-۱۱-۱۲

بالله ، علیك بالکتابی برد وست اگر تو باریابی
بلغه سلام اشتیاقی باسوز دل وجگر کبابی
قل : ان دموعه سبیل از غایت هجر وزخرابی
ارحم فی الهجر ، یاخلیلی هم ماه منی وهم شهابی

۷-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

بترا کن ، دلا ، از خود پرستی چو اندر حلقهٔ مردان نشستی
شراب شوق خور در جمع مردان چو کردی نوش ، فارغ شو زهستی
مجو یاری ز هر کس اندرین راه وگر جستی دریاری ببستی

ز یار انصاف جستن هست بیداد زخود انصاف ده، گر یار هستی
چنان باید که مور از تو نرنجد مکن با بندهٔ حق جز درستی
خوری خونابه صد سال اندرین راه همه بادست، اگر یك دل بخستی
۱۰۵۵ رسیدی، ای نظامی، تو بدین جا بت و بت خانه را در هم شکستی

۳-۱۲-۲۱-۳۴-۳۸

شب بی گهست، ای ماه من، مهمان من شو ساعتی
هم خانهٔ عشق توام، هم خان من شو ساعتی
بنگر بروی زرد من، وز سینه بنشان گرد من
تا چند باشی درد من؟ درمان من شو ساعتی
ای چشمهٔ حیوان بلب، وی زندگانی را سبب
چون جانم آرودی بلب، جانان من شو ساعتی
از بهر من در کین مشو، وز شادیم غمگین مشو
در خون من چندین مشو، در جان من شو ساعتی
۱۰۶۰ تا کی چو آتش تاختن؟ بر من شرار انداختن؟
در بزم شادی ساختن، ریحان من شو ساعتی
ای چتر مه گیسوی تو، طغرای مه ابروی تو
ای من غلام روی تو، سلطان من شو ساعتی
ای سوسن وای سرو هم، سر سبز چون باغ ارم
بستان نظامی را زغم، بستان من شو ساعتی

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای ترك، دگر بار در ناز گشادی وز خرمن گل بند قبا باز گشادی
آن راز، که پنهان بزبان با تو دلم گفت بك یك همه با غمزهٔ غماز گشادی
۱۰۶۵ مقصود تو چون از همه رسوایی من بود با غمزهٔ غماز چرا راز گشادی؟

بستی درِ خود بر من ، از بنت چه گشاید؟ — چون بهر نظامی در از آغاز گشادی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ندهم من بتو دل ، گرچه بت دلبندی — دل مارا ببری ، باد گری پیوندی
گرچه من عاجزم اما تو ستمگاره مباش — با من آن کن که اگر با تو بود بپسندی
ملک جمشید ندارم که ز تو بوسه خرم — اینک اینک من و دل، گر تو بدل خرسندی
چون گلاب از تو بهر انجمنی می گریم — تو چو گل بر رخ هر ناکس و کس میخندی
خواندت روشنی دیده و سر مایهٔ عمر — که برخسار چو ماهی و بلب چون قندی
من پروانه صفت را بچراغی نکشند — تو چو شمشیر کشی، رو که سپر افگندی
چون گشادست نظامی، بتو بر کیسهٔ عمر — تو بیک بوسه چرا این همه در می بندی ؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۸

باز گرفتی ز سر قاعدهٔ دلبری — تا شود از عشق تو جان من از دل بری
از دل برگ گلت نیز چو تنگ شکر — پستهٔ تو دور کرد زحمت شکر گری
مژه چون برهم زنی آه کشد حورعین — زلف چو در هم کنی شور بر آرد پری
رونق اسلام را طرهٔ تو بشکند — شیوهٔ دیگر منه برنمط کافری
گر تو پری رخ ز حسن جانب صحرا روی — فتنه شود آفتاب ، ماه شود مشتری
مذهب دیوانگی عقل کند اختیار — چون تو بیک سو نهی سلسلهٔ عنبری
باده چو از اب دهی روح شود جرعه دان — ناله کند چنگ و نای، دیده کند ساغری
با همه لطف و جمال با همه خوبی و فر — هم بتوانی اگر سوی رهی بنگری
تا چو نظامی کسی خستهٔ هجران تست — بسته میان امید پیش تو در چاکری

۳-۱۲

در خرابات آی ، اگر در سر نداری داوری
با حریفان نرد باز و باده خور در کافری

کافری اسلام باشد گر نجویی عیب باز
این سخن کی گنجد اندر سمع مردسرسری؟
تا تو باشی او نباشد، رنج خود ضایع مکن
هر کجا خود را ببینی همچو حلقهٔ بردری
در گذراز گفت و گوی و برشکن از جست و جوی
تادمی در صحبت مردان زجانان بر خوری
این جهان و آن جهان اسمست و تو موقوف آن
چون زهر دو بر گذشتی عاشقان را سروری

۳۸

آوخ! آوخ! چو من وفا داری — در تمنای چون تو دلداری
بامن آن می کنی که درهمه عمر — نکند هیچ یار با یاری
نزنم بر خلاف تو نفسی — نکنی بر مراد من کاری
گر دلی بخشمت، دهی جگری — ور گلی بدهمت، زنی خاری
آن وصل تو گر غمی خوردم — آن هجرت چه خورده‌ام باری؟
چون نظامی [اسیر عشق تو] شد — به از ینش بدار تیماری

۹-۱۰-۱۱-۱۲

بگذار حیا و شرمساری — از کشتهٔ خود چه شرم داری؟
بنواز مرا، که سو کوارم — ای، از تو بد و رسو کواری
که گه نظری بسوی ما کن — زان نرگس خفتهٔ خماری
تو درخوشی، ای صنم، چنین شاد — مادر غم و درد و رنج وخواری
مارا تو اگر دمی بپرسی — دانم که درین زمان تو یاری
روی تو، تبا، چو آفتابست — عشاق تو، ای مها، بزاری
یعنی بتو زنده اند عشاق — ای عشق تو کرده شهر یاری

ای دولب تونبات خوزی — وی قد تو سرو جویباری
بیچاره نظامی ازغم هجر — درعشق توبر گزیده خواری

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

دلم بردی و جان در کار داری — مگر جای دگر بازار داری؟
نباشد عاشقت هرگز چو من هیچ — اگر چه عاشقان بسیار داری
ززلف وعارض گلرنگ مشکین — چرا با خود بلا را یار داری؟
نظامی را چنین باید کزین پس — زوصل خویش برخور دار داری

۲-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۳-۳۴

ختنی جمالی ، ای مه ، حبشی چه نام داری؟
بجز از خطی وخالی ، زحبش کدام داری؟

حبشی منم ، که درتن همه سوخته‌ست خونم
ختنی تویی ، که در برهمه سیم خام داری

حبشیست جعد مویت، ختنیست رنگ رویت
ز میان این دو کشور بکجا مقام داری ؟

حبشی سپید نبود ، ختنی نمک ندارد
تو سپید با حلاوت نمک تمام داری

ز حبش سخن رها کن ، زختن علم برآور
که هزار چون نظامی حبشی غلام داری

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۳-۳۴

چو من دیرینه یاری را بغم‌خوارمی داری
زهی صحبت بنام ایزد ! که نیکو یار می داری

مرا دردرد من بگذار، اگر زین درد من پرسی
مبر نامم ، درین بیچارگی تیمار می داری

ترا من دوست می‌دارم، تو می‌داری مرا دشمن
من از تو فخر میدارم، تو از من عار می داری
۱۶۱۵ بهر رنگی که خواهی شد بهمرنگ تو خواهم شد
اگر تسبیح می‌خوانی، و گر زنار می داری
گر آسان گیرم این غم راهمی می آیدت آسان
و گر دشوار می گیرم، ز من دشوار می داری
نظامی در همه وقتی عزیز خود ترا داند
تو معشوقی، ترا زیبد که او را خوار می داری

۹-۱۰-۱۱-۱۲

در سرت کردم جوانی، کز جوانی خوشتری
چون نمیرم پیش تو؟ کز زندگانی خوشتری
آفت چشم و دلی، چشمم برویت روشنست
محنت جان و دلی، کز شادمانی خوشتری
۱۶۲۰ نکته‌ای نیکو چه گویم؟ من ندانم قدر تو
این قدر دانم بلی، کز هر چه دانی خوشتری
صلح و جنگت را چه گویم؟ یك بیك شیرین ترست
مهر خوش باشد ولی نامهربانی خوشتری
گوهر عمر نظامی در بهای وصل تست
کز چنین ارزان خریدن رایگانی خوشتری

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۲۱-۳۴-۳۸

فرو خوان نامهٔ دردم مگر درمان من سازی
دل مجروح من بینی، علاج جان من سازی

بفرمانت میان بستم ، طریق عاشق این باشد
تو معشوقی ، روانبود که بافرمان من سازی

گرت گفتم: صبوحی کن، شراب از خون من ریزی
ورت گویم: سماعی کن، نواز افغان من سازی

بوصلت عید می‌سازم و لیکن نیست قربانم
وگر رحمی کنی بر من، مرا قربان من سازی

مگر در بزم هجرانت ببرگ گل نمی‌ارزم ؟
که هر خاری که می بینی نثار افشان من سازی

چومن چشم نظامی را تماشاگاه تو کردم
چه باشد گر خیالت را شبی مهمان من سازی ؟

۱۲-۲۰-۲۱-۲۹-۳۲-۳۴-۳۸

این دولت سرمستم هشیار شود روزی
وین بخت گران جانم بیدار شود روزی

تا خفتن این شبها ضایع نشود دانم
هم صبر کنم کآخر بر کار شود روزی

هم باز کنند این در ، هم روز شود این شب
دلبر نه چنین ماند ، دلدار شود روزی

آهسته تر ، ای دشمن، کو دوست شود ما را
وآسوده‌تر ، ای خصمان ، کو یار شود روزی

خصمی ، که بر غم من ، امروز نوا زندش
در چشم عزیز او هم خوار شود روزی

کافر شدم از دستش ، باشد که بدین دستان
زلفش بمیانم بر ، زنار شود روزی

چون عهد نظامی‌را امروز شکست آن بت
ترسم که ز پیمانش بیزار شود روزی

۱۲-۱۶-۲۱-۳۴

ازماه رفته روزی وزشب گذشته پاسی
یارم زدر درآمد، بر کف گرفتی کاسی
بنشست دوستانه تنها بپیش چشمم
نزدشمنانش بیمی ، نزعسس هراسی
گاه‌از زلال رطلی ، گاه‌ازجمال بوسی
می داد تاسحر که حقی بحق شناسی
آمیخت بانظامی ، چون شهدوشیر باهم
ممکن‌نشد که‌باشدآن لطف راقیاسی

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۲- ۳۸

همه‌شب برین امیدم که : شبیم یارباشی
نه من ونه تو ، گر امشب نه‌برآن‌قرارباشی
بنوازش‌دگر کس همه دیده ای چونر گس
چو بطالع من آید همه غمزه خار باشی
زده لاف دوستداری زتو باهزار دشمن
خجلم کنی زدشمن ، توچه دوستدارباشی ؟
من ویك جهان مخالف ، تودرموافقت زن
زخلاف کس نترسم، چوتو ساز کار باشی
توچه‌مرغی؟آخر،ای‌جان، که‌بعمرت آزمایم
نه بدیده صید گردی، نه‌بدل شکار باشی
همه شهر ، چون نظامی ، بامید تو ولیکن
نرسد جزاخستان را که تو در کنار باشی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

دل بغم تسلیم کردم ، من شدم نظار گی
یا زغم سیر آیدم ،یا خون‌شود یك بار گی

شرط مردانست جان در عشق جانان باختن
چون بترک جان بگفتم، چند از بیچارگی؟

سخت ناپیداست خونم، ریخته برخاک او
زانکه زیبنده است، جانا، مر ترا خونخوارگی

گویدم هر کس خبر: کز عاشقی پرهیز کن
جنگ سخت آسان نماید بر دل نظارگی

دعوی عشق و سلامت، حاصل امن و امان
۱۶۵۰ کی تواند بود مشت خاک را این یارگی؟

ای نظامی، کی رسی در مقصد و مقصود خویش؟
تا ننهاده یک قدم در عالم آوارگی

۹ - ۱۱ - ۱۲

دل ز من بردی تو از عیارگی — بستی و کشتی از آن خونخوارگی
دست من بردی و غم دادی بروی — دستگیری کردی و غمخوارگی
آتش از تنگی زدی بر جان من — پس نشستی اندرو نظارگی
بوالعجب یاری و انصافی همه — ۱۶۵۵ فتنه‌ای معشوقگی، یکبارگی
چون نظامی بی کس خاک توام — رحم کن با من درین بیچارگی

۲

گر بخواهی کشتنم یکبارگی — رحمتی آخر بدین بیچارگی
عشق میبایست مارا، بس نبود — محنت درویشی و آوارگی؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

کجایی، ای خرمن گل؟ که میوهٔ باغ دلی
گل نبود بدین خوشی، تو ز کدام آب و گلی؟

قسم بجان و سر تو، که هر که آید بر تو
۱۶۶۰ نمی برد از در تو بجز حکایت خجلی

بچهره در عدنی، بلب عقیق یمنی
بخنده میر ختنی، ببوسه ماه چگلی
اگر بآزردن من خوشی وخون خوردن من
ز خون طلب کردن من بهر دو عالم بحلی
مکن، که غم شاد شود، امید بر باد شود
بکوش کازاد شود نظامی از تنگدلی

۳۴

صد یوسف کنعانی در کوی توقربانی
در کوی تو قربانی صد یوسف کنعانی
۱۶۶۵ لعلت بدر افشانی یاقوت تر افشاند
یاقوت تر افشاند لعلت بدر افشانی
سر دفتر خوبانی در کشور زیبایی
در کشور زیبایی سر دفتر خوبانی
گرچشم بگردانی آشوب جهانگردی
آشوب جهانگردی گرچشم بگردانی
یك غمزهٔ پنهانی در کار نظامی کن
در کار نظامی کن یك غمزهٔ پنهانی

۳ - ۱۲

غم توخجسته بادا، که غمیست جاودانی
ندهم چنین غمی را بهزار شادمانی
۱۶۷۰ غم اوز خرمی به، تو درین سخن چه گویی؟
زدنش به از نوازش تو ازین زیان چه دانی؟
منم آنکه خدمت تو کنم و نمی توانم
تویی آنکه چارهٔ من نکنی ومی توانی
بزبان حال گفتی که: بخواه وصل ازمن
بچه اعتماد خواهم؟ بکدام زندگانی؟
دل من کجاپذیرد عوض تودیگری را؟
دگری بتونماند، تو بدیگری نمانی

۳ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۸

من آن نیم که تو دیدی، تو آنی وبه از آنی
ترا فزود جمال و مرا نماند جوانی
۱۶۷۵ بهر دمی، نه بفرمان، رعایت دل من کن
نگویمت بچه غایت، بدان قدر که توانی

مرا شکسته بخوانی ، چرا شکسته نباشم
تنم چنان که تودیدی ، دلم چنان که تودانی

تویی خلیل ومن آتش ، چرا نمیرم پیشت ؟
من ار بمیرم پیشت ، تو بایدم که بمانی

ز بهرآنکه ببینم جمال خوب تو روزی
کنم همیشه چو موسی بخدمت تو شبانی

مگر زچون تو بهاری لطافتی بپذیرد
که هرچه بود بباغم ببرد باد خزانی

نظامی از سر دولت کمر بپیش توبندد
که در جبین تو بیند سعادت دوجهانی

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۲۱ - ۳۴

نه بس کاریست بی تو زندگانی(۱) نه بس عیشیست بی تو شادمانی
بیا، درساز با ما ، پیشتر زانک ز تو خوبی شود و ز من جوانی
بلی، یاران ز یاران سیر گردند نه تا این حد ، بدین نا مهربانی
برشوه بر تو خود را می فروشم بخر ، کارزد غلام رایگانی
خور خون دلم ، کو ناتوانست غم کارم بخور ، گر می توانی
ز تو صد رنج دل دارم ولیکن نگویم قصه ، می دانم که دانی
قضای چرخم افگنده بدین روز که کوشد با قضای آسمانی؟
نظامی بر تو ختم عاشقی کرد که هست این عشق عشق جاودانی

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۲۱ - ۳۴

ماه نگیرد ، ای صنم ، گر تو شبی وفا کنی
وعدهٔ ما بسر بری ، حاجت ما روا کنی

(۱) این غزل درمجموعه‌ای درموزهٔ بریتانیا که تاریخ ۸۱۳و۸۱۴ را دارد نیزهست

روز بروز و شب بشب منتظر عنایتم
کز نفس مبارکت درد مرا دوا کنی
بر در تو بنیم شب چند همی فغان کنم؟
ای تو بخواب خفته خوش، چارهٔ ما کجا کنی؟
با تو کنم نصیحتی، گر تو قبول میکنی
دفع بلای چشم را اشك ز دل جدا کنی
درفکنیم چون زمان بر کشیم بر آسمان
وای برین قبول اگر عاقبتم رها کنی!
جورمکن، که دوستم، خاصه غریب شهر تو
گر تو غریب دشمنی، دوست کشی چرا کنی؟
وه! که نظامی از غمت سوختهٔ جفای تست
شرم نداری از خدا، چند برو جفا کنی؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۱-۳۴

هیچ می گنجد که فرمانم کنی؟ درد من بینی و در مانم کنی؟
تا بدن تر میکند زین آب چشم غرقهٔ خوناب هجرانم کنی
کار دل سهلست، کان در دست تست جهد کن تا چارهٔ جانم کنی
داغ کن، داغم، که صید لاغرم زان نمی ارزم که قربانم کنی؟
چشم بر حلو ای لعلت بسته ام آن جگر داری که مهمانم کنی؟
بر لبت مهر نظامی مینهم تا بدان خاتم سلیمانم کنی

۳۸

خوبی، ار بی وفایی نکنی با منی، گر جدایی نکنی
بوسه بستی گرو بنرد وفا ببرم، گر دغایی نکنی
من بجان دوستی کنم با تو تو بمن آشنایی نکنی

غم چه داری وثاق من بکجاست؟ — که تواش رهنمایی نکنی
گوییم: باده خور، بلی هم ازین — عید بی روستایی نکنی
ای نظامی، چو بخت یاری کرد — به که بخت آزمایی نکنی
گر قبول قزل شهت باید — می خوری، پارسایی نکنی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

در کارمن، نگارا، سر پیش می کنی — دل می بری وخسته جگر ریش می کنی
تامی کنی تو ازغم و رنجم همی کشی — تا باز زلف شعبده را پیش می کنی
گفتی که: کم کنیم جفا اندك اند کی — بازم بغمزه هر نفسی بیش می کنی
نیکو گمان ز لطف تو بسیار برده ام — کارم چرا بکام بد اندیش میکنی؟
با هیچ عاشقی نکند هیچ دلبری — آنها که با نظامی دل ریش می کنی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

بتا، چون تو مرا با جان قرینی — چه باشد گردمی با من نشینی؟
بشب جان مرا کش صبح شامست — به از ماهی اگر چه بر زمینی
همیشه من بجان و دل غلامت — تو چون هرگز بسوی ما نبینی؟
تو معشوقی؟ ندانم این چه بازیست؟ — که هر دم دیگری بر ما گزینی
من اندر جست و جویت سر نهاده — تو الحق روز و شب با ما بکینی
همه عمر نظامی در پیت شد — تو در خونریزیش اندر کمینی

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

بر عارضش نگه کن، تا لاله زار بینی — و ز رشك لاله زارش در سینه خار بینی
گل درچمن چه جویی کز غنچه رخ نماید؟ — در پیش روی او بین تا گل چو خار بینی
روزی که از دو لعلش افتد طمع ببوسی — از دور باش چشمش خون در کنار بینی

عمریست کز غم تو دل بی قرار دارم
صد سال اگر بجویی با این قرار بینی

همچون نظامی از خود گامی بپیش درنه
کز هجر وصل یابی ، غم غمگسار بینی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ای بت یاقوت لب ، کندر تماشا میروی
همچو بلبل در فراق گل بصحرا می روی

تا شود روی چمن چون عارض گل رنگ تو
در لطافت در رهش موزون و زیبا می روی

هر که بیند روی تو فارغ شود از جان و دل
تو چو راهب بی‌وفایی، شکل ترسا می‌روی

رفتن راهب چو میدانند ، ای طاوس شکل
شد خجل کبک دری ، از بس که رعنا میروی

قیصر و فغفور گردد بنده ، خاقان چاکرت
چون مثال دلبران چین بیغما می روی

عمر چون نوح و چو قارون از خدا می خواهمت
همچو یوسف زار گشته بر زلیخا می‌روی

ای برادر ، بشنو ، این نظم نظامی را ، مگر
تا نگیرد چشم زخم از بس که تنها می‌روی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

عمری گذشت و هیچ بفرمان نمی‌شوی
زین کردهای خویش پشیمان نمی‌شوی

قرآن کلام اوست ، بخوانی و بشنوی
لیکن چه سود ؟ پیرو قرآن نمیشوی

در بایدت همی و بدریا نمی روی   گل بایدت همی بگلستان نمیشوی
هم انس وجن وطیر بفرمان امر اوست   آخر چه بنده‌ای که بفرمان نمیشوی؟
خوانی زرحمت اندر مسجد نهاده سر   یك بارگی نظارهٔ زندان نمی شوی
مادر بگور بردی و مرگ پدر شدت   سنگین دلا، تو زین همه گریان نمیشوی؟
شکری بکن، نظامی، ازین خاطر لطیف   جز آنکه گوی حضرت یزدان نمیشوی

۳۸

روشنی شمس و قمر میدهی   چاشنی شهد و شکر میدهی
پرده دریده منم از دوستیت   راز بدشمن تو بدر میدهی
نغز درختی و بهارت خوشست   ای خنك آنرا که تو بر میدهی!
چونکه نه‌ای ضامن یکروزه عمر   وعده چرا سال دگر میدهی؟
میدهیم وعده که: وعده دهم   خون جگرهم بجگر میدهی
گفتی ازجان بتو در خورترم   ازدلم، ای دوست، خبر میدهی
هست نظامی ز تو فریاد خواه   داوری اکنون ده، اگر میدهی

۲-۱۲

ای آنکه همه مراد مایی   چندین بخلاف ماچرایی؟
از تشنگی تو خاك گشتیم   ای آب حیوة من، کجایی؟
امروز جدا مشو، که فردا   باشد بضرورت این جدایی
چون آخر کار ما فراقست   ای کاج نبودی آشنایی
نایی بر من بصد شفاعت   اینست طریق بی وفایی
خودرا بکشم زقهر، روزی   کاخر بزیارت من آیی
هرگز نبرد نظامی از تو   هر چند تعرضش نمایی

۶-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

ای حسن تو یك شعله ز انوار خدایی
گر سجده برندت همه عشاق سزایی

ای رفته گدایان ترا دعوی شاهی
وی آمده شاهان بدرت بهر گدایی

از دست فراق تو کسی زنده نماندست
پس باز چه پرسی تو که: چونی و کجایی ؟

مجنون توام، سلسلهٔ زلف خودم نه
باز آر از ین ورطهٔ انگشت نمایی

چون نیست رهی بر تو، چه اندوه و چه شادی؟
چون نیست گریز از تو، چه ملت، چه خدایی ؟

اندر طلب عشق تو بودست نظامی
عیبش مکن، ای دوست، که کاریست قضایی

۱۶-۲۱-۳۴

ای در سر هر خاکی از باد تو سودایی — در آتش هر چشمی از آب تو دریایی
تو از همه کس فارغ وندر طلب وصلت — در کعبه و بت خانه هر کس بتمنایی
عمرم شد و در عالم جای تو نشد پیدا — یا نیست مرا چشمی، یا نیست ترا جایی
در جستن آن گردی کز کوی تو برخیزد — چون شیفتگان گردم هر روز بصحرایی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ترسا بچه‌ای دیدم، از ملت ترسایی — از دیر برون آمد، پیرا، تو چه فرمایی ؟
ماییم و یکی راهب در بتکده همزانو — بسم‌الله، اگر خواهی، امشب بر ما آیی
بگذار گران جانی، بگذر ز سبک روحی — با ما نفسی بنشین، گر هم نفس مایی
پیرانه سر آگاهی گفتا ز سر شوخی: — بس بوقلمون رنگی، ما را تو چه فرمایی؟
درهم شده میبینم زلف تو چو حال خود — شب رفت و نمیپاید، صبح است چه فرمایی؟
در پهلوی تو رهبان دارند چلیپا را — شاخی ز سر زلفش تشریف چلیپایی
همرنگ جماعت شو، با ما بسوی برشو — کی باشد عاشق را اندیشهٔ رسوایی ؟

چون نیست نظامی را از یك نظری زان بیش
عیسی صفتی خواهم در ملت ترسایی

۳۸

خبری ده، خبری ده، تو کجایی؟ تو کجایی؟
من غم خواره ترا ام، تو خون خواره کرایی؟

بکرم پای برنجان، بوفا دست بر افشان
جگرم را مخور، ای جان، نه جگر گوشهٔ مایی؟

چو بترك تو نگویم، چو وفا از تو نجویم
چو کسی جز تو نجویم، زمن آزرده چرایی؟

ز پیم چند دوانی؟ ستمم چند رسانی؟
نه مرا نزد تو خوانی، نه تو نزدیك من آیی

خرد، ای دوست، نظامی ز وصال تو بجانی
اگـر از وصل نشانـی بنظامی بنمایی

۳-۱۲-۳۸

عاشق شده‌ام بر تو، تدبیر چه فرمایی؟
از راه صلاح آیم یـا از ره رسوایی؟

تا جان ودلم باشد چون جان ودلت جویم
یا من بکنار افتم، یا تو بمیان آیی

هرجا کـه ترا بینم دست من و زلف تو
دانی که قلم نبود بر عاشق سودایی

بر دوستیت شهری گشتند مرا دشمن
برمن که کند رحمت؟ گر هم تو نبخشایی

زین‌سان که منم بی‌تو دور از تو مبادا کس
نه دسترسی بر تو، نـه بی تو شکیبایی

۳-۱۲

مشتاق جمال توام، ای دوست کجایی؟ — من بنده ترا ام، تو خداوند کرایی؟
بر روی و لب تو دو گوا چشم تو دارم — داور که شود؟ هم تو که خصمی و گوایی
رویی که نخواهم که تو در آینه بینی — زنهار! که این بی خبران را ننمایی
مشکی تو، صبا محرم راز تو نباشد — در راه صبا زلف نبینم که گشایی
آبی که جگر تر کند از چشم من آید — دایم زده باشد ره تو چون تو در آبی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

نگیری تا تو از هستی جدایی — طریق گفت و گویی را نشایی
نگردی تا بکل بیگانه از خویش — نیابی از محبت آشنایی
تو داری شیر پرورده چو در پوست — نباشد کم، ندامی کن، ندایی
خبرها یابی از اسرار خلوت — چو تو سرمست زین جانب بر آیی
بیکجا کی توان کار نوی کرد؟ — چه می دانی حدیث پشت پایی؟
عروس معنی آنگه رخ نماید — شوی شهمات واز دعوی بر آیی
طریقت چیست؟ از خندان چو شمعی — دلی سوزان ز بهر روشنایی
چو سوسن ده زبان بگشا و بر گوی — گل صد برگ دارد بی نوایی
نظامی وار اگر شاهیت باید — گدایی کن، گدایی کن گدایی

۳-۱۲

جانا، همه آیت نکویی — در شان تو آمدست گویی
بنواز مرا بیک دو بوسه — کینست زکوة خوبرویی
گفتم که دلم کجاست؟ او گفت — آنجا که نیابی ار بجویی
ریزم بشفاعت آب چشمی — تا دست بخون من نشویی
با تو بچه دل زید نظامی؟ — نه نیک دلی، نه نیک خویی
گر پرسدت از نوازش تو — با شاه قزل چه نکته گویی؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۸

ترکی مرا خون می خورد، ای ترك خون خوار آن تو یی
یاری مرا دل می برد، ای یار دلدار، آن تو یی

صبحی زمه شب خیزتر، روزی زشب خون ریزتر
بازارش از گل تیزتر، ای تیز بازار، آن تو یی

شمعی زمه افروخته، پروانه را پر سوخته
رفتار کبك آموخته، ای تیز رفتار، آن تو یی

قندی، طبرزد پاره‌ای، عاشق کشی، خون‌خواره‌ای
لاله صفت رخساره ای، ای لاله رخسار، آن تو یی ٥/٨

شیرین دهانی چون رطب، نازك میانی چون قصب
پوشیده کاری بوالعجب، ای بوالعجب کار، آن تو یی ١٨٠٥

مرغی چو دولت خوش نوا، کرده نظامی را رها
یاری ز عالم بی وفا، ای بی وفا یار، آن تو یی

مقطعات و ابیات پراگنده

۹-۱۰-۱۱

روزی بگرم گاهان رفتن پیاده‌ای — ابلیس پیش آمد موسی کلیم را
مانند زاهدی که رود سوی صومعه — برسر سجاده کرده مرقع گلیم را
گفتش نصیحتی که زاغیار بوالفضول — ای از بزرگ یافته ملك جحیم را
تو خازن بهشت بدی و امین ملك — گشتی چرا تو درخور خلد نعیم را
با آدم صفی تو چه دیدی مخالفت — کردی تباه یکسر عهد قدیم را ؟
دادش جواب شافی کای موسی کلیم — بشنو ز من بگویم بهر کریم را
کردم هرآنچه خواست ، نکردم هرآنچه گفت — اندازه کس نداند علم علیم را

۳۴

رفتی و شکست محفل مـا — هم محفل ما و هم دل ما

۳۴

دشمن قوی و کـار دل من تزلزلست
دردی که بی دواست علاجش تحملست

۳۴

هر گل کـه پریشان شود از نالهٔ بلبل
در دامنش آویز، که با وی خبری هست

۹-۱۱-۱۲

دامن آلوده اگرخودهمه حکمت گوید
گفتن نیك وراهم ، که بدان بد نشوند

مرد پاکیزه روی گـر بنشیند خاموش
همـه از سیرت زیباش نصیحت شنوند

۳۴

خواهم که بآن تازه گل از راه نصیحت
گویند که بـا هر خس و خاری ننشیند

اما بطریقی کـه ز مـا خاك نشینان
بـر دامن او هیچ غباری ننشیند

۳۴

از خراب تن نگردد روح دانا خاکسار
مرغ در پستی نیفتد از شکست شاخسار

۹-۱۰-۱۱-۱۲

روزی بسر گور جوانی برسیدم
صد نعره وفریاد از آن گور شنیدم

گفتم که: چرانالی، ای شاه جوانان؟
گفتا که: جوان مردم، بپیری نرسیدم

۳۴

همدمی می گفت با من دی در اثنای سخن
کای تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان

هم باستحقاق ملك فضل را مالك رقاب
هم بـاستعداد اقـلیم سخن را قهرمان

مریم طبع گهر زایت چرا کردست قطع
چون مسیحا رشتهٔ پیوند از ابنای زمان ؟

عمر در کنج تجرد مگذران دیگر، که هست
عشرت آباد تاهل خانهٔ امن و امان

گفتمش کای شمع رایت چشم جان را نور بخش
وی خرد بـا گوهر ذاتت بمعنی تو امان

آنچه فرمودی سراسر عین نیکوخواهیست
آری، از نیکان نباشد جز نکوخواهی گمان
لیک اندر مذهب آزادگان کوی عشق
تاتوان چون سرو بودن سرفراز و شادمان
حیف باشد غنچه سان بر جان خود بستن گره
چند روزی کندرین باغیم چون گل میهمان
وصل زن هرچند باشد پیش مرد کامجوی
روح وراحت را کفیل وعیش وعشرت راضمان
لیک با او شمع صحبت در نمی گیرد، ازانک
من سخن از آسمان می گویم، او از ریسمان

۹-۱۰-۱۱-۱۲

گدایان بینی اندر روز محشر(۱) بتخت ملك همچون پادشاهان
همه را بینی از فر عبادت تو گفتی آفتابانند و ماهان

۲۰-۲۹-۳۴

شب بتنهایی بکوه‌دوست بدنامان روند نیک نامان رامسلم‌نیست تنها آمدن

۳۴

بحوالی دو چشمت حشم بلانشسته چوقبیله کردلیلی‌همه جابجانشسته

۳۴

نان جوین و خرقهٔ پشمین و آب شور
سی پارهٔ کلام و حدیث پیمبری
هم نسخه‌ای سه چار ز علمی که نافعست
در دین، نه لغو بوعلی و ژاژ انوری

(۱) این قطعه بنام سعدی نیز آمده است

تاریك کلبه ای، که پی روشنی آن
بیهـوده منتی ننهد شمع خـاوری

با یك دوهم نشین کـه نیرزد بنیم جو
در پیش ملـك همتشان ملك سنجری

زین مردمان، که دیو ازیشان حذر کند
در گوشه‌ای نهان‌شده، بنشسته چون‌پری

این آن سعادتست، که بروی حسد برد
آب حیات و رونق ملك سکندری

۳۴-۱۸

ز بعد معرفت کردگار لم یزلی — نبی‌شناسم و آنگه علی و آل علی
خداست آنکه تعقل نمودن کنهش — برون نهاده قدم ازحدود محتملی
نبیست آنکه بود درمدارس‌تحقیق — بری کتاب کمالش ز نکتهٔ جدلی
علیست آنکه گدازدز برق لمعهٔ تیغ — حسود را، که کند نقد بوتهٔ دغلی

۲

نظر کردم بچشم رای‌وتدبیر(۱) — ندیدم به ز خاموشی خصالی
نگویم لب ببند و دیده بردوز — ولیکن هر مقامی را مقالی
زمانی بحث علم ودرس تنزیل — که باشد نفس انسان را کمالی
زمانی شعروشطرنج وحکایت — که خاطر را بود دفع ملالی
خدایست آنکه ذات بی‌شبیهش — نگردد هر گز از حالی بحالی

۳۴

بدل بودم که: خاقانی دریغا گوی من گردد
دریغا! زانکه من کشتم دریغا گوی خاقانی

(۱) این قطعه را نیز بنام سعدی آورده‌اند

رباعیات

۲-۱۲

ای قد تو ساخته سر افرازی را   چشم تو نشسته ناوك اندازی را
خون باد دلم، کورسن زلف تودید   وآنگاه میان نبست جان بازی را

۹-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

جان عود بود همیشه در مجمرما   خونریز بود مدام در کشور ما
داری سرما و گرنه دور از برما   ما دوست کشیم وتو نداری سرما

۱۲

خورشید رخا، پرده عراقیست مخسب   دورتو، نگر، در کف ساقیست، مخسب
فارغ منشین، که صبح دورست وشراب   درشیشه ودر قرابه باقیست، مخسب

۹-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

زین گونه که حال ناپسندیدهٔ ماست   حسن رخ تو چه لایق دیدهٔ ماست؟
وصل تو بکیقباد وخسرو نرسد   سوداست که در دماغ شوریدهٔ ماست

۴

کشت طربم زا برغم نم خوردست   عیشم ز عنا قفای محکم خوردست
شادان بچه باشم ؟ که ندارم شادی   غم چون نخورم؟ که خون من غم خوردست

۲-۱۲

ز انعام تو برما اثری باید و نیست   در کار دعا گو نظری باید و نیست
در رنج توام مشارکت هست عیان   از راحت تو هم قدری باید و نیست

۵-۱۲-۳۲

چون نیست امید عمرم از شام بچاشت | باری همه تخم نیکویی باید کاشت
چون عالم را بکس نخواهند گذاشت | باری دل دوستان نگه باید داشت

۹-۱۱-۱۲

ره پیموده‌یم و کار رانده‌یم و گذشت | دامن ز زمانه بر فشاندیم و گذشت
زان جنس که وا نموده‌ایم آوا کو؟ | زین نقد که داشتیم وماندیم و گذشت

۳۴

ده بار زنه، سپهر و از هشت بهشت | هفت اختر از شش جهت این نامه نوشت ۱۸۷۰
کز پنج حواس وچار ارکان وسه روح | ایزد بدو عالم تو یك کس نسرشت

۱۲-۲۰-۳۲-۳۴

آنرا که غمی بود، که نتواند گفت | غم از دل خود بگفت نتواند رفت
این طرفه گلیست، کان ز باغ تو شکفت | نی رنگ توان نمود و نی بوی نهفت

۹-۱۱-۱۶-۳۱-۳۴

ای دیده، ندیده‌ای که جانان می‌رفت؟ | بر گریهٔ من چگونه خندان می‌رفت؟
دل دامن جان گرفت وجان دامن دل | او بر همه آستین فشانان می رفت ۱۸۷۵

۴

تا شربت عاشقی چشیدم ز غمت | هر بد که گمان بری کشیدم زغمت
قصه چه کنم؟ بجان رسیدم ز غمت | آن به که نگویم که چه دیدم زغمت

۱۲-۱۶-۲۰-۳۴

آن دانهٔ در، ای صنم حور نژاد | کز درج تو بر بود زمانه، بکه داد؟
مانا که ببرد و پیش دریا بنهاد | بنمود بدو که: در چنین باید زاد

۴

گفتم: سخنم با تو عیاری بدهاد | در عشق تو ایزدم قراری بدهاد ۱۸۸۰
گفتا که: ازین دعا غرض چیست ترا؟ | گفتم: وصلت، گفت که: آری بدهاد

۹-۱۰-۱۱-۱۲

تا این دل من گرد بلامی گردد — گرد در یار بی وفا می گردد
دیوانه دلی دارم، شوریده ومست — دیوانه چه داند که کجا می گردد ؟

۳۴

خطت بسرا پردهٔ مه می گردد — بازار تکبرت تبه می گردد
ما را خجل و دروغزن می گفتی — پیداست که روی که سیه می گردد

۴

چون دست نگار من بگل پیوندد — جامیست بلورین که بمل پیوندد
پیرامن رخ زدست در مقنعه گل — یعنی همه جزوها بکل پیوندد

۱۰

امشب شب وصلست و عسس می گردد — برزن نفسی خوش، که نفس می گردد
شهباز طرب باش ، که شاهین فنا — یکمرغ بقا را چو مگس می گردد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

تن را بره فقر فنا باید کرد — با محنت این راه وفا باید کرد
برعادت زه بگوشه ای باید ساخت — دل را هدف تیر بلا باید کرد

۹-۱۱-۱۲

من سوختهام ، کباب نتوانم خورد — بی دوست چه می؟ که آب نتوانم خورد
در مجلس شه تنك شرابی مستست — من مرد تنك شراب نتوانم خورد

۹-۱۱-۱۲

امشب شب وصلست ، عسس می گیرد — برزن نفسی خوش ، که نفس می گیرد
شهباز طرب باش ، که شاهین فنا — سیمرغ بقا را چو مگس می گیرد

۱۲-۳۴

گر غره بعمری بتبی بر خیزد — وین روز جوانی بشبی بر خیزد
بیداد مکن ، که گرمی بازارت — از زیر لبی بیاربی بر خیزد

۹ - ۱۱ - ۱۲

مستان، که برایشان شرابی برسد — وز مطبخ دردشان کبابی برسد
در مجلس ایشان بهوس می آیم — باشد که نصیب من جلابی برسد

۴

گیرم که گرفته ای کمم، اینت رسد — ورزان نخوری، بتا، غمم، اینت رسد ۱۹۰۰
اینم نرسد که: من بمیرم زغمت — ار تو نایی بماتمم، اینت رسد

۹-۱۱-۱۲

عنقا چو بود، زخمه جرس را نرسد — طاوس بود، جلوه مگس را نرسد
فی الجمله که اینجمله همیدانی چیست — هستی بجز از خدای کس را نرسد

۱۲-۳۳-۳۴

عدلست که بنیاد ظفر ها باشد — ظلمست که موجب ضرر ها باشد
جودست که پرده دار هر عیب بود — بخشست که سرپوش هنرها باشد ۱۹۰۵

۹-۱۱-۱۲

داند همه کس که: ازهدایت باشد — کاغاز همه سوی نهایت باشد
گیرم که ترا اززن و فرزندخوشست — چون در نگری همه حکایت باشد

۳۴

گویند: مرو در پی آن سرو بلند — انگشت نمای خلق عالم تا چند؟
بی فایده پندم مده، ای دانشمند — من خود نروم که می برندم بکمند

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ما مست نگشتیم و بکف جام بماند — دیگ هوس عشق بدل خام بماند ۱۹۱۰
یاران چو بیك شراب مجلس خفتند — هرجا که چومن بودخم آشام بماند

۱۲

در خوشه مگرسر کشیبی می دیدند — زان روی بعاقبت سرش ببریدند
هم پوست ازو بچوب بیرون کردند — هم بر سرش آسیا بگردانیدند

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

گر آه کنم، دوست ز من آه کند   ور صبر کنم دیده بچه راه کند
پیوسته ازین روز همی ترسیدم :   دلخواه مرا بکام بدخواه کند

۹-۱۱-۱۲

زان کی گویم که لغوها می گویند؟   دشنام و دروغ و ناسزا می گویند
نتوان بحدیث دشمن از دوست برید   با دوست بریم عمر ، تا می گویند

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

دردا ! که ز خدمتت جدا خواهم بود   اندر کف هجر مبتلا خواهم بود
تا ظن نبری که بشکنم عهد تـرا   درعهد تو من زنده کجا خواهم بود؟

۴

بیداد مکن بر آن که مست تو بود   وز راه وفا مهر پرست تو بود
در آینه بین ، اگر نه ازدست شوی   آنکه دانم که حق بدست تو بود

۹-۱۰-۱۱-۱۲

از آتش عشق تو تبم می آید   جانم ز غم تو بر لبم می آید
دز دیده رخت بدیدم ، ای جان جهان   آن روز نمردم ، عجبم می آید

۳۴

این گل ز بر هم نفسی می آید   شادی بدلم از و بسی مـی آید
پیوسته از آن روی کنم همدمیش   کز رنگ ویم بوی کسی می آید

۹-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۳۴

از هرچه خورد مرد شراب اولی تر   در بتکده ها بادهٔ ناب اولی تـر
عالم چو خرابست و درو جایی نیست   درجای خراب هم خراب اولی تر

۹-۱۱-۱۲

در راه وفایش تن و جان را در باز   مال و زر وسیم و خانمان را در باز
رخت امل از هر دو جهان بیرون بر   فارغ بنشین ، هر دو جهان را در باز

۹-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴

بار غم تو فلك نسنجد هرگز وزجور تو هیچ دل نرنجد هرگز
از شوق توعاشقان چنان جان بدهند کان جا ملك الموت نگنجد هرگز

۹-۱۱-۱۲

از آتش فقر دولت و جاه بسوز طبل وعلم وخیمه و خرگاه بسوز
خوامی که ز اندیشه بمانی آزاد یك آه بزن، لشکر و بنگاه بسوز

۹-۱۱-۱۲

چونی ز لب شکر آب آلودش ؟ وزنرگس پرخمار خواب آلودش ؟
هیهات ! بنفشه را تر و تازه نگر سر برزده از آتش آب آلودش

۲۱-۳۴

برخیز و بیا که حجره پرداخته‌ام وز بهر تو مجلسی بیفراخته‌ام
با ما بشرابی و کبابی در ساز کین هر دو ز دیده وزدل ساخته‌ام

۹-۱۱-۱۲-۱۶

ای مانده تو آنجا و من این جا زارم کس نیست بجز خیال تو غم خوارم
بر روی زمین صورت تو بنگارم پس دیده بر آن خاك نهم،خون بارم

۴

گیرم که مسیحی،دم تو چند خورم ؟ زخم از قبل مرهم تو چند خورم ؟
من‌عذر تو و تو جرم من چند نهی ؟ توخون‌من ومن غم تو چند خورم ؟

۹-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

ای رفته زمن، کجات جویم؟چه کنم؟ غمهای ترا پیش که گویم ؟ چه کنم ؟
دانم که ترا بیش نخواهم دیدن از خون جگر دیده نشویم چه کنم؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲

در دور محیط گنبد سبز کلیم سرگشته چو پرگار دویدم مقیم
بسیار بجستیم و نیامد پیدا یك یار موافق بدودم در تسلیم

۱۶

شادیم که یك دم دم بی غم نزدیم — خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
بی شعلهٔ آه لب ز هم نگشودیم — بی قطرهٔ اشك چشم بر هم نزدیم

۱۶

ما جامه نمازی بسر خم کردیم — از خاك خرابات تیمم کردیم
شاید که در ین بتکدها دریابیم — آن یار که در صومعها گم کردیم

۹-۱۰-۱۲

وقتست کنون که ترك عزلت سازیم — چشم از بدو نیك خلق پیش اندازیم
تا آخر کار خویش معلوم کنیم — و آنگه بحدیث دیگران پردازیم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

رفتم بسر گور شهنشاه یمن — شه دست برون کرد و بمن داد کفن
گفتا که : ازین سخاوتم عیب مکن — کز دار فنا همین رسیدست بمن

۱۶

یارب ، که ز خواب ناز بیدارش کن — وز مستی جام حسن هشیارش کن
یا بی خبرم کن که ندانم خود را — یا آنکه ز حال من خبر دارش کن

۴

گفتم که : دل مرا جگر سفت مکن — بوسی بده و با جگرم جفت مکن
خوشتر چه ازان که او بتسلیم و بشرم — میداشت دهن بپیش و میگفت :مکن؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲

این جا که کنند مال و زر بر دامن — جان در کف او سپار و زر در دامن
بحر غم عشق را بجاییست کنار — کان جا نرسد زورق هر تر دامن

۱۶-۵

ای روی تو همچو مشك و زلف تو چو خون
می گویم و می آیمش از عهده برون

روهشک ، ولی نرفته در نافه هنوز
زلفت خونی که آید از نافه برون

۹ـ۱۰ـ۱۱ـ۱۲

رخسار تو مشکست و سر زلف تو خون
من جز بدلیل نایم از عهده برون

رخ مشک ، ولی نامده در نافه هنوز
خون زلف ، ولی آمده از نافه برون

۹ـ۱۰ـ۱۱ـ۱۲

ای گشته گلیم من سیاه از غم تو — پشتم چو کمان گشته دوتاه ازغم تو
بشکست مرا بار فراقت چندان — تا سر شده بی سر و کلاه از غم تو

۹ـ۱۰ـ۱۱ـ۱۲

آن بت ، که همیشه با رخ زردم ازو — درمانم نیست ، هست این دردم از و
در رهگذری دوش بری بر من زد — المنة لله که بری خوردم ازو

۳۴

ای باد ، حدیث من نهانش می گو — سوز دل من بصد زبانش می گو
اما نه بدان سان که ملالش گیرد — می گو سخنی و در میانش می گو

۹ـ۱۰ـ۱۶ـ۳۱ـ۳۴

ای روی تو درحسن چو بر گردون مه — زلفین تو بر رخت چو بر توبه گنه
بر عارض آفتابت آن خط سیه — گویی که بچین زد سپه زنگ سپه

۹ـ۱۰ـ۱۱ـ۱۲

درویش زخستگی چو بردارد آه — نی ملک جهان ماند و نی دولت شاه
بارفتن نیستی چو درویش خوشست — ازهستی شه زنده کند تاج و کلاه

۴

من بودم دوش و عشرتی آهسته — با تازه گلی گرد برو ننشسته
زلفی چو رسن بگردن اندر بسته — وین گردن از ان رسن بمویی بسته

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶

ای کاش! که مردم آن صنم دیدندی(۱) تا حالت ما را بپسندیدندی
زان بیدل و بی قرار گردیدندی بر گریهٔ عاشقان نخندیدندی

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۳۴

بیچاره دلی که او ندارد یاری بی یاری و بی کسیست مشکل کاری
این یك دوسه دم را که بجان نتوان یافت گر دل داری ، مدار بی دلداری

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۳۴

چون نیست درین جهان مرا دلداری جز کشتن بیهوده ندارم کاری
میگریم و می نویسم از خون جگر احوال دل خویش بهر دیواری

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۰-۳۱-۳۳-۳۴

گر آه کشم ، کجاست فریادرسی؟ ورصبر کنم عمر نماندست بسی
بر یاد تو می زنم بهر دم نفسی کس را ندهد خدای سودای کسی!

۴

نی گفت که: پای در گلم بود بسی وانکه ببریدند سرم در هوسی
نه زخم گران بخوردم از دست کسی؟ معذورم اگر بنالم از دل نفسی

۱۲

گر دل دهدم کز تو شکایت کنمی دانی که شکایت بچه غایت کنمی؟
گر پرده دری نباشد ، اندر حق تو زانها که تو کرده‌ای حکایت کنمی

۱۰-۱۱-۱۲

درویش دلا ، توچه شوی درتك وپوی؟ از نیك و بد زمانه بر تافته روی
سودی نکند موی سر افگندن تو تا درتو گره بود همی یك سر موی

---

(۱) این رباعی بنام سغدی هم آمده است

فهرست نامهای کسان و نسبت‌ها

آ

آتشی : ۱۱۰
آتکینسن (ج .) : ۱۴۰
آخوندوف (میرزا محمد) : ۱۴۱
آدم : ۱۸۲، ، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۱۸ - ۲۱۹، ۲۴۵، ۳۴۷
آدم صفی : ۳۴۷
آدمی : ۱۸، ۲۴۳، ۲۶۴
آدیکول قزاقی‌الاصل قراباغی(میرزا) : ۱۱۷
آذراصفهانی : ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۴، ۲۰۷
آذربایجانی : ۱۴۸
آذری اصفهانی (شیخ) : ۱۷۹
آذری طوسی ۱۰۹
آرزو (سراج‌الدین علی‌خان) : ۱۳۸
آرق : ۷۰
آزاد بلگرامی (میرغلامعلی) : ۷۱، ۱۱۰، ۱۶۵، ۱۸۳
آزر : ۲۳۱، ۲۵۱
آشوب تورانی : ۱۸۹
آصف : ۱۹۸
آصفی هروی : ۱۳۶
آفاق : ۱۲
آقاخان کرمانی (میرزا) : ۱۱۰
آق سنقراحمد یلمی : ۳۰
آق سنقری : ۱۰۲
آق سنقریان : ۲۸، ۳۰
آلانی : ۳۵
آلانیان ۳۴-۳۶، ۳۸، ۵۱، ۵۶
آلپ ارسلان : ۴۳
آل زیار : ۱۲۶
آل سامان : ۱۸۱
آل سلجوق : ۱۲۲، ۱۲۷
آل عثمان : ۱۰۹
آل علی : ۳۴۹
آل کرت : ۱۰۹
آلکساندریسکورنوس : ۱۰۵
آلمانی : ۱، ۱۴۰-۱۴۱
آلمانیها : ۴۹
آنتوکولسکی (ایوان) : ۱۴۴
آهی : ۷۹، ۱۹۸

ا

ابخازیان : ۲۸
ابراهیم ادهم صفوی کاشانی : ۱۳۷
ابراهیم تتوی : ۲۰۵
ابلیس : ۲۲۳، ۲۸۶، ۳۴۴
ابن‌الاثیر : ۴۶-۴۷، ۵۶، ۶۳
ابن‌الجوزی : ۱۹۵
ابن‌الفقیه ۳۹
ابن‌الفوطی : ۶۹-۷۰
ابن‌الکلبی : ۵۸
ابن بی بی : ۱۹۷، ۲۰۶-۲۰۷
ابن حسام هروی : ۱۰۹
ابن حسن (سیدبن حسن) : ۱۳۸

ابن حوقل : ۳۸-۳۹، ۴۲، ۵۶
ابن خردادبه : ۴۶، ۵۹
ابن‌خطیب: ۱۳۳
ابن دلوله : ۵۹
ابن قتیبه :۱۹۹
ابن مسکویه : ۵۹، ۶۱، ۱۹۸
ابن مقله : ۲۵۶
ابن نباته : ۱۹۸
ابن ندیم : ۱۹۹
ابن هانی : ۲۵۶
ابن یمین : ۱۸۵
ابواحمد نظام‌الدین گنجوی :۱۶۵
ابوالاسوارشاور بن فضل بن محمدبن شداد : ۴۳
ابوالعاصم عبدالحلیم عاصم: ۱۳۷
ابوالعلاء گنجوی : ۲۸، ۳۰ - ۳۱، ۳۴، ۱۳۶، ۱۶۹
ابوالفتح دوابی(حکیم) : ۱۳۶
ابوالفتح عباس شاه : ۱۶۳
ابوالفتح مظفر(عمید) : ۱۲۵، ۱۲۷
ابوالفرج زنجانی (اخی) : ۲۱، ۱۷۴
ابوالفیض فیضی : ۱۳۶
ابوالفوارس طغانشاه‌بن الپ ارسلان (شمس‌الدوله) : ۲۹
ابولقاسم‌بن ابوحامد نصربلیانی کازرونی : ۱۶۱، ۲۱۷
ابوالمظفر ر. اخستان
ابوالمظفراخستان بن منوچهر(جلال‌الدین) : ۲، ۲۸
ابوالمظفرارسلانشاه‌بن طغرل : ۲۶
ابوالهیجا ر. منوچهر
ابوبکر: ۹۲، ۲۲۹
ابوبکر (نصرةالدین) : ۲۵، ۹۲، ۲۰۰
ابوبکر(اتابیک) :۱۹۱
ابوبکربن جهان پهلوان : ۲۶
ابوبکربن محمد (نصرةالدین) : ۴۴، ۸۷
ابوبکربن محمدبن محمودبن ملکشاه (نصرةالدین) : ۲۳۳
ابوبکرطغانشاه بن‌مؤیدای ابه (عضدالدوله): ۲۹
ابوجعفرمحمد جهان پهلوان (شمس‌الدین): ۲۵
ابوزکریای قزوینی : ۱۹۶
ابوشجاع محمدبن ملکشاه (غیاث‌الدین) : ۱۲۶
ابوشکوربلخی : ۷۴، ۷۸، ۱۰۰، ۱۰۸
ابوطالب طغرل بیک‌بن میکائیل‌بن سلجوق (رکن‌الدین) : ۱۲۵
ابوطالب کمال سمیرمی: ۲۵
ابوطاهرخاتونی : ۱۰۷
ابوطاهرمحمدبن‌علی بن موسی‌طوسی:۱۰۶-۱۰۷
ابوعلی حسن (نظام‌الملک) : ۶۹
ابوعلی مسکویه : ۵۹، ۶۱، ۱۹۸
ابومحمد الیاس بن یوسف : ۱۷۶
ابومحمدبن ابی یوسف : ۲۰۱
ابومحمدن ابی یوسف مؤید : ۱۵۴
ابومحمدبن یوسف : ۱۸۴، ۲۰۱
ابومحمدبن یوسف‌بن مؤید : ۱۶۴، ۱۷۵
ابومحمد نظام‌الدین احمدبن یوسف :۱۷۶
ابومحمد نظامی : ۲، ۶۴، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۹۵-۱۹۷، ۲۰۱
ابومنصور ثعالبی : ۱۹۸
ابونصراحمدبن محمودبن علی نظامی(مجدالدین): ۶۹، ۷۰
ابونصربن محمدکندری (عمیدالملک) : ۱۲۵
ابونصرفراهی : ۱۰۷
ابی فرج زنجانی : ۱۶۸
اتابیکان آذربایجان : ۲۵-۲۶، ۳۶، ۳۹، ۶۹، ۸۱-۸۲، ۱۰۲
اتابیکان یزد : ۲۹
احمد : ۸۷، ۱۶۳، ۲۵۲
احمد(کبیرالدین) : ۲۳

احمد الیاس بن ابو یوسف بن المؤید المطرزی (نظام الدین) : ۱۷۴
احمد بن الیاس بن ابی یوسف : ۲۰۱
احمد بن الیاس بن یوسف بن مؤید : ۲۰۱
احمد بن کرپ ارسلان : ۳۰
احمد بن محمود بن علی نظامی (مجدالدین ابو نصر) : ۹-۷۰
احمد بن یوسف : ۲۰۱
احمد بن یوسف بن مؤید (نظام الدین) : ۲، ۱۵۸
احمد تبریزی : ۱۰۹
احمد جام ژنده پیل : ۲۷۰
احمد رفعت : ۲۰۵
احمد علی احمد (مولوی آغا) : ۱۳۷، ۱۷۵، ۱۸۴، ۲۱۷
احمد غفاری (قاضی) : ۲۱۶
احمد گنجوی (امیر) : ۱۳۳
احمد مرسل : ۲۵۱
احمدی : ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۴۷
احمد یلیان : ۲۹
اختسان : ۹۵
اختشان : ۹۵
اخستان بن منوچهر شروانشاه (جلال الدین ابوالمظفر) : ۲، ۲۸، ۹۳-۹۵، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۱۵-۱۱۶، ۱۴۸، ۱۹۸، ۳۱۹، ۳۳۴
اخی زنجانی : ۱۷۳
اخی فرج زنجانی : ۲۰-۲۱
ادهم : ۱۹۷-۱۹۸
ادهم صفوی کاشانی (ابراهیم) : ۱۳۷
ارانشاه : ۳۶-۳۷
اران شاهیك : ۳۶-۳۷
ارانی : ۳۵، ۴۳
ارتودوکس یونانی : ۴۲
اردمان (فرانسوا) : ۱۳۹
ارسطو : ۱۴۷
ارسلان (شاه) : ۳۲، ۲۶۲
ارسلان ابا (خاص بك نصرة الدین) : ۳۰
ارسلان بن طغرل : ۲۵
ارسلان سلجوقی : ۸۰
ارسلانشاه بن طغرل (ابوالمظفر) : ۲۶
ارغوان زاده : ۵۱
ارمنی : ۳۴-۳۶، ۴۱-۴۳، ۴۵، ۴۹-۵۰، ۵۲، ۵۴-۵۶، ۵۹، ۲۸۵
ارمنیان : ۴۱، ۴۹-۵۰، ۵۵
اروپایی : ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۹
اروپاییان : ۱۳۹-۱۴۰
ازبك : ۴۷
ازرقی هروی : ۲۹
اسپرنگر (داکتر) : ۱۷۶، ۱۷۸
استخری : ۳۵، ۴۶
استفانوس اربلیان : ۳۴، ۵۰
استفانوس شاهومیان : ۵۵
استوری (ج. ا.) : ۱۴۶
اسحق بن منکوجك : ۲۸
اسخنان : ۹۵
اسدالله خان غالب دهلوی : ۱۳۷
اسد بن یزید : ۳۷
اسدی طوسی : ۱۰۳-۱۰۴، ۱۰۸، ۱۳۶
اسعد استرابادی گرگانی (فخرالدین) : ۱۲۲
اسفندیار : ۲۳۴
اسکندر بیك منشی : ۴۹، ۶۶
اسکندر ذوالقرنین : ۱۰۵
اسکندر مقدونی : ۲۱-۲۲، ۱۰۵-۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۸، ۲۰۰-۲۰۱، ۲۵۰
اسمعیل : ۳۱۶
اسمعیل اول (شاه) : ۴۸، ۱۰۹
اسیر شهرستانی اصفهانی (جلال) : ۱۳۷

اسیری : ۱۰۹، ۱۹۹
اسیری (قاسم) : ۱۹۷
اشراق (میرمحمد باقرداماد) : ۱۳۷
اشرف مازندرانی : ۱۳۷
اشرف مراغی (درویش) : ۱۹۷-۲۰۰
اشکانی : ۱۲۲
اصطخری : ۳۹، ۴۲، ۵۶-۵۷، ۶۲
اعلاء الدوله ثقفی : ۱۴۱
افشار شیرازی (احمد) : ۲۱۵
افشین : ۳۷
افغانها : ۵۵
افلاطون : ۲۵۴
اکرام احمد رامپوری متخلص بضیغم (حافظ) : ۱۸۹
الب ارسلان : ۱۶۰
الب ارسلان الانشاه : ۳۶
الپ ارسلان : ۲۷، ۱۰۲
الهی سعدآبادی : ۱۳۷
الیاس بن زکی بن مؤید : ۲
الیاس بن یوسف بن زکی : ۲۰۱
الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید : ۳
الیاس بن یوسف بن مؤید : ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۹۵-۱۹۶، ۲۰۱-۲۰۲
ام البشر : ۲۲۰
امامقلی خان : ۴۸
امامی هروی : ۱۸۱
امانی : ۱۰۸
امانی ترک : ۱۰۱
اموی : ۴۲
امویان : ۴۲ - ۴۳
امهانی : ۲۴۷
امین احمدرازی : ۱۶۰، ۲۱۷
انس : ۳۴۱
انگلیسی : ۵۴، ۶۲، ۱۲۶ - ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۷۵، ۲۱۵
انوری (حکیم اوحدالدین) : ۱۳۴، ۱۸۱، ۱۸۶-۱۸۷، ۲۰۷، ۳۴۸
اوحدی کاشانی (تقی الدین) : ۲ - ۳
اوحدی مراغی : ۱۰۱
اوراتوسکی (ای.) ۱۴۴
اویس : ۲-۳، ۹۴، ۲۰۲
اویس قرنی : ۳
اویسی : ۲۰
ایاز : ۲۶۹، ۲۸۶
ایرانشاه : ۳۶، ۳۸
ایرانی : ۳۶، ۵۰، ۶۰، ۱۴۱
ایرانیان : ۳۵، ۴۹، ۱۶۶، ۱۰، ۱۲۱
ایرانی نژاد : ۱۰۶
ایلدگز (شمس الدین) : ۲۵، ۸۲، ۱۴۷
ایوانف (س.): ۱۴۴

ب

بابک خرم دین : ۳۷، ۴۳، ۵۹، ۶۲
بابایف (ف) : ۱۴۵
باخر (دکتر ویلهلم) : ۱، ۱۴۱
بادل (محمدرفیع خان) : ۱۱۰
بارتولد : ۴۵ - ۴۶، ۴۸ - ۴۹، ۵۵
باطنیان : ۶
باقری کاشانی خرد : ۱۳۷
باکی خانوف : ۱۶۹
بجناکی : ۵۲
بخاری : ۱۰۳ - ۱۰۴
بدخشانی : ۳۰۴
بدرعلی : ۱۳۹
براق : ۲۴۷
براون (ادوارد ج.) : ۱۴۶، ۲۱۵
برتلس (ا.) : ۱۴۴ - ۱۴۶
برلاس : ۶۰
بروسه : ۵۰، ۵۵
بطریق اران : ۳۶، ۴۳

بطلیموس : ۳۵
بغا : ۴۳
بکر : ۵۹
بلاذری : ۴۲ ، ۵۶ ، ۸۵ - ۵۹
بلقیس : ۲۹۴
بلقیس صنعانی : ۳۰۴
بلند (نثن) : ۱۴۰
بلیناس : ۳۵
بانعلی راجی گرمای : ۱۱۰
بنی العباس : ۵۶
بنی امیه : ۵۶، ۱۹۸
بنی شداد : ۳۸ - ۳۹
بنی عامر : ۱۹۸
بنی منکوجک : ۲۷
بوزنتی : ۵۸ – ۵۹
بوعلی : ۳۴۸
بولهب : ۲۵۰
بهایی عاملی : ۱۳۷ ، ۱۹۸
بهرام بنخم : ۱۰۱
بهرامشاه بن داود بن اسحق بن منکوجک (فخر ـ الدین) : ۲۷ ، ۲۸ ، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۱۵۲، ۱۶۰- ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۵ ، ۲۰۶
بهرامشاه بن مسعود غزنوی (یمین الدوله) : ۲۷ ، ۷۴ – ۷۵ ، ۱۶۰
بهرامشاه منجکی : ۲۰۳
بهرامشاه منکوجک (فخرالدین) : ۱۰، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۹۵، ۱۹۷
بهرام گور : ۱۰۱، ۱۴۹
بهشتی : ۱۹۹ ، ۳۰۲
بهلول : ۲۵۴
بهمن : ۲۲۵
بهمن میرزا قاجار : ۲۰۵
بیانی : ۱۹۸
بیدل دهلوی : ۱۳۷
بیرم بیك صبحی : ۱۳۷
بیژن پسر گودرز پسر بلاش : ۱۲۲
بیل (طامس وایم) : ۱۷۵
بینیون (لورنس) : ۱۴۵

پ

پارسی : ۶۷ ، ۷۲، ۷۹، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۷، ۱۳۵ ، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰
پاسکیویچ : ۴۸
پتر کبیر : ۴۵، ۴۸
پ. چ : ۱۴۹
پری : ۳۲۹، ۳۴۹
پلاونیك (آ.) : ۱۴۴
پلین : ۳۵
پورخطیب : ۱۳۳
پورفیروژنت : ۵۱
پورملجم : ۲۳۷
پومپونیوس ملا : ۵۸
پهلوانیان : ۴۷
پهلوی : ۱۰۷، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۹، ۲۰۰
پیراحمد بن اسکندر : ۱۳۱
پیغامبر : ۳۰۲
پیغمبر : ۲۴۸
پیمبر : ۲۲۹، ۳۴۸
پیکارد (ویلیم بشیر) : ۱۴۳

ت

تاتارها : ۴۵، ۵۵
تازی : ۴، ۳۴، ۴۵-۴۷، ۵۸، ۶۱-۶۲، ۹۶، ۱۰۳، ۲۳۲
تازیان : ۴۲-۴۳، ۴۵، ۵۵، ۶۱-۶۲، ۱۱۰
تجلی : ۱۹۹
تربیت (محمدعلی) : ۱۹۶، ۲۱۶
ترسا : ۲۷۲، ۲۹۷، ۳۴۰، ۳۴۲-۳۴۳
ترسایان : ۳۵، ۴۲-۴۳، ۴۵

ترک ١١، ١٣، ٣٦، ٤١، ٤٤، ٦١، ٧٩، ٩٣، ١٦٩، ٢٠٣، ٢٣٢، ٢٦٠، ٢٨٢، ٣٢٥، ٣٢٨، ٣٤٥
ترکان: ١١، ٣٩، ٤٤-٤٥، ٤٨، ٥٥، ٨٢، ٣٢٠، ٣٢٢
ترکان عثمانی : ٤٨، ٥٥
ترکانه : ٤٥، ٣١٨
ترکتاز : ١١٩
ترک‌زاد : ١١
ترکمان : ٦٠
ترکمانان : ٥٩ - ٦٠
ترکمانچای : ٦٠
ترکمانی : ٢٥٧
ترکی : ١١، ٤٤-٤٥، ٩٣، ١٠٦، ١٣٠-١٣١، ١٤٤، ١٩٨ - ٢٠٠، ٣٢١
ترکی جغتایی : ٢٠٠
ترکی قفقازی : ١٤١
تسیتسیانوف (برنس) : ٤٨
تقی‌الدین اوحدی کاشانی : ٢-٤، ٧، ٦٥، ١٧٨
تقی‌الدین محمد بن شرف‌الدین علی ذکری کاشانی : ١٥٨، ٢١٦
تکش خوارزمشاه (علاء الدین) : ٢٩، ٨٩، ١٠١-١٠٢
تمنا (عبدالرحیم گورکهپوری دهری : ١٣٧
تورنبرگ : ٤٧، ٥٦
تیمور (امیر) : ٤٤، ٢٠، ٢٠٠
تئوفان : ٥٨

ث

ثعالبی (ابومنصور) : ١٩٨
ثنایی (حسین) : ٢٠٠

ج

جاثلیق : ٢٣٧
جاحظ : ١٩٨
جامی (نورالدین عبدالرحمن) : ٢٣، ٧٤، ٩٣، ١٠١، ١٣٦، ١٥٠، ١٥٢، ١٥٤، ١٧٧-١٨٠، ١٨٢-١٨٦، ١٨٨، ١٩١-١٩٢، ١٩٤، ١٩٩-٢٠٠، ٢١٦
جاولی : ٤٧
جبرئیل : ١٠٤، ٢٤٧، ٢٤٩
جبلی : ٧٩
جبه : ٦٠
جرعه : ١٩٨
جعفر بن محمد حسن جعفری : ١٥٢
جلال اسیر شهرستانی اصفهانی : ١٣٧
جلال الدین ابوالمظفر اخستان بن منوچهر : ٢٥، ٢٨
جلال الدین بلخی (مولانا) : ٢٣، ١٣٥
جلال الدین حسن : ٥٧
جلال الدین خوارزمشاه : ٤٧، ٥٤، ٦٠
جلالای طباطبایی : ١٦٧
جلال فراهانی : ١٣٦
جلیلی : ١٩٨ - ١٩٩
جم : ١٦٣، ١٦٧، ٢٣٧
جمال الدین (نظامی) : ٢، ١٧٦، ٢٠١
جمال الدین خلیل شروانی : ٢١٥
جمال الدین یوسف بن مؤید النکجوی : ١٧٦
جمالی مهریجردی : ١٠٨
جمشید : ٨٣، ٨٨، ٣٢٩
جمشید بن فریدون : ٢٣٣
جن : ٣٤٠
جنزی : ٦٢ - ٦٣
جوینی : ٦٠
جهان پهلوان (شمس الدین ابو جعفر محمد) : ٢٥-٢٦، ٨١، ٨٧، ١٩٧
جهان پهلوان نصرة الدین مسعود بن اخستان شروانشاه (ملک) : ١٤، ٢٨ - ٢٩، ١١٢، ١١٥، ١١٨، ٢٠٠
جیلان : ٥٨

ج

چایکین (ك. ای.) : ۳۰
چغتایی : ۱۵۰
چگل : ۳۳۶
چهاریار : ٦
چیپال : ۱٦
چینی : ۱۰٤ ، ۱۱۹

ح

حاذق گیلانی : ۱۳۷
حافظ : ۷۲ ، ۱۲۸ ، ۱۳۵ ، ۱۳۹
حبشی : ۲۰۰ ، ۳۳۱
حبیب بن مسلم : ٤۲ ، ٥۰
حزین گیلانی (محمدعلی) : ۱۳۷ ، ۱۹۳
حسن (جلال الدین) : ٥۷
حسن (نظام الملك ابوعلی) : ٦۹
حسن بن قحطبه : ٥٦
حسنعلی جونپوری (سید) : ۱۳۸
حسنعلی خراسی رجایی هروی (مولانا) : ۱۸۳
حسین : ۲٤٥
حسین (شاه سلطان) : ٥٥
حسین بایقرا (سلطان) : ۱٤۲
حسین بن مجدالدین محمد بن علی ترجمان جعفری رغدی معروف با بن بی بی (ناصر الدین) : ۲۰٦
حسین ثنایی : ۲۰۰
حسین دوست سنبهلی (میر) : ۱٦٥
حسینعلی (میر) : ۱۳۹
حسین واله هروی : ۱۳۷
حسینی شیرازی (حاج محمدحسین) : ۱۳۷
حشویان : ۲٤٥
حلوایی (صادق) : ۱۹۸
حمدالله مستوفی قزوینی : ۷ ، ۲۰ ، ۳٥ ، ٤٦ ، ۱۰۹ ، ۱٤۷ ، ۱٥۲
حمزه : ۳۹
حمید بن جمال بخاری : ۱۳۸
حوا : ۲٥۱
حور : ۲۲۸ ، ۲۳٦ ، ۲۳۸ ، ۲٦۳ ، ۲۹۳ ، ۳٥۱
حوران : ۲۳۸
حیدر : ۲۲٥ ، ۲۲۹ ، ۲۳۷ ، ۲٤۸
حیرتی : ۱۰۹

خ

خاص بیك نصرة الدین ارسلان ابا : ۳۰
خاقان : ۲۳۳ ، ۳٤۰
خاقان کبیر ر . اخستان
خاقانیان : ۲۸ ، ۳۷
خاقانی شروانی : ۸ ، ۲۸ ، ۳۰ - ۳۱ ، ۳۳ ، ۸۲ ، ۹٥ ، ۱۲۸ ، ۱۳٦ ، ۱۸٥ - ۱۸۷ ، ۱۹۳ ، ۲۰۲ ، ۳٤۹
خالد بن یزید بن مزید : ۳۷
خانیکوف : ۷٥ ، ٦۱
ختایی : ۳۱٤
ختنی : ۳۳۱
خرسانشاه : ٥۳
خزر : ۳٦ ، ٤۲ ، ٦۱
خزران : ٤۲ ، ٥٤ ، ٥٦
خزرها : ٥۸
خزری : ٥۲
خسرو : ۹ ، ۹۰ ، ۲۳۷ ، ۳٥۰
خسرو اول نوشین روان : ۳٦
خسرو پرویز : ۷۹ ، ۱٤۸ ، ۱۹۷
خسرو دهلوی : ۷٤ ، ۷۹ ، ۹۳ ، ۱۳٦ ، ۱٤۱ - ۱٤۲ ، ۱٥۰ ، ۱٦۱ ، ۱۸۱ - ۱۸۲ ، ۱۸٤ ، ۱۸۸ ، ۱۹۰ - ۱۹۱ ، ۱۹۷ - ۲۰۰
خصالی : ۱۹۸
خضر : ۱۷ ، ۲٤ ، ۸۹ ، ۹٤ ، ۱۰٥ ، ۲۲۲ -

۲۲۳، ۲۳۴، ۲۴۰
خضری : ۱۹۸
خلیفه : ۱۹۹
خلیل : ۲۲۳، ۲۸۵، ۳۳۷
خلیلخان (دکتر) : ۱۴۱
خلیل شیروانی (جمال الدین) : ۲۱۶
خواجو کرمانی : ۷۴، ۱۰۹، ۱۶۳، ۱۵۰
خوارزمشاهی : ۱۰۱
خوارزمشاهیان : ۲۵، ۳۶، ۴۷، ۵۵
خوزی : ۳۳۱
خوندمیر : ۲۶، ۱۵۷
خیالی : ۱۹۹
خیام (امام عمر) : ۱۳۴-۱۳۵، ۱۳۹، ۱۸۵

د

دارا : ۲۳۳
داراب : ۱۰۶
داراب (غلامحسین) : ۱۴۳
دارا شکوه قادری : ۱۶۴
دارن (ب.) : ۷۵
دارای سوم : ۱۰۶
داعی شیرازی (شاه) : ۱۳۶
داود : ۱۱۶، ۲۲۵، ۲۷۲
داود بن اسحق : ۲۸
داود بن محمود سلجوقی : ۳۰
داود بن منکوچك : ۱۶۱
داودیان : ۱۱۶
داویدبیك : ۵۵
درژاوین (ولادیمیر) : ۱۴۴
دری : ۱۰۳ - ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۳۵ - ۱۳۶
دقیقی : ۷۲، ۱۰۸، ۱۳۲
دلدل : ۲۳۵
دمتریوس : ۴۷
دوابی (حکیم ابوالفتح) : ۱۳۶
دوخویه : ۵۶
دودا (هربرت) : ۱۴۲
دوزخی : ۲۷۴
دولتشاه سمرقندی : ۲۰ - ۲۱، ۶۵، ۱۰۷ - ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۲۷ - ۱۲۹ - ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۳ - ۱۸۵، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۱۶
دونایوسکی (ا.) : ۱۴۳
دهری (عبدالرحیم گورکهپوری) : ۱۳۷
دیسم کرد : ۵۹
دیلمیان : ۵۹
دیو : ۱۰۴، ۲۳۷، ۲۴۲ - ۲۴۳، ۳۴۹

ذ

ذوالفقار : ۲۳۵، ۲۴۸
ذوالفقار شروانی (سید) : ۳۰
ذوالقرنین : ۹۲

ر

راجی کرمانی : (بمانعلی) : ۱۱۰
راد : ۶۲
رامین : ۱۲۱، ۱۲۷
ربیعی فوشنجی : ۱۰۹
رجایی هروی (مولانا حسنعلی خراسی) : ۱۸۳
رحیم (م.) : ۱۴۴ - ۱۴۵
رخش : ۲۱۹
رستم : ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۲
رستم پسر بهرام پسر سروش تفتی : ۱۱۰
رضاقلی خان هدایت : ۱۷۲، ۱۷۴، ۲۱۷
رضاقلی زاده (م) : ۱۴۴
رسول : ۴
رسول الله : ۲۴۲
رضوان : ۱۲، ۸۹، ۲۲۸، ۳۱۹
رضی الدین نیشابوری : ۲۱۵ - ۲۱۶
رفیلی (میکائیل) : ۱۴۴
رکن الدین ابوطالب طغرل بیك بن میکائیل بن

سلجوق : ۱۲۵
رکن‌الدین سلیمانشاه : ۷۴ - ۷۵
رکن‌الدین طغرل بن ارسلان سلجوقی : ۸۰
رکنی(زر) : ۱۶۱
روادی : ۴۷
روح‌الامین : ۱۹۹
رودکی : ۷۲ ، ۷۸ ، ۱۰۸ ، ۱۸۱ ، ۱۸۵
روسها : ۲۸ ، ۳۹ ، ۴۳ ، ۴۹ ، ۵۶ ، ۱۳۹
روسی : ۵۷ ، ۶۰ - ۶۱ ، ۱۳۹-۱۴۰، ۱۴۳-
۱۴۴ ، ۱۷۰
روسیان : ۳۸، ۵۳
رومی : ۵۲ ، ۵۸ ، ۷۵ ، ۱۶۰
رومیان : ۴۲
رهایی مروزی : ۱۳۶
ریبکا (ژان) : ۱۴۲ ، ۲۱۴
ریتر (ه.) : ۱۴۲
رئیسه : ۳

ز و ژ

زاهد : ۱۳۶
زبوری : ۲۵۶
زجاجی تبریزی : ۱۰۹
زلالی خوانساری : ۱۳۶ ، ۱۹۷
زلیخا : ۱۲۱ ، ۲۷۷ ، ۳۴۰
زندخوان : ۸۴
زندخوانی : ۲۵۶
زنگانی : ۲۵۳
زنگی : ۲۴۴ ، ۲۵۳
زیار (آل) : ۱۲۶
زین‌العابدین تمکین شروانی (حاج) : ۱۶۹
ژرژ تئوفان : ۵۸

س

ساجی : ۴۳
ساجیان : ۴۳
ساسانی : ۳۴ ، ۵۵، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۴۸-۱۴۹،
۱۹۷، ۱۹۹
ساسانیان : ۳۵-۳۶، ۴۱-۴۲، ۷۹، ۱۰۷، ۱۲۱
سالم : ۱۹۹
سالم (محمد بیك) : ۱۳۶
سامان (آل) : ۱۸۱
ساوتکین : ۴۳
سبتای : ۶۰
سپندیار : ۲
سراج‌الدین علی‌خان آرزو : ۱۳۸
سراقه : ۵۹
سروش اصفهانی (شمس‌الشعرا) : ۱۱۰
سریانی : ۱۰۷، ۲۰۰
سعدالدین : ۶۹ - ۷۰
سعدالدین مظفر مستوفی : ۷۰
سعدالله (ملا) : ۱۳۸
سعدی شیرازی (مصلح‌الدین) : ۷۲، ۱۱۰، ۱۳۵ ،
۱۳۹، ۱۸۱، ۱۸۵ ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۰۷ ، ۲۱۴ ،
۳۴۸-۳۴۹، ۳۵۸
سعید بن عاصی : ۵۹
سعیدزاده (م.) : ۱۴۵
سکندر : ۱۵۲، ۲۰۱، ۲۳۳
سگندری : ۳۴۹
سلاجقه : ۷۵
سلجوق (آل) : ۱۲۲، ۱۲۷
سلجوقی : ۲۵-۲۷، ۲۹، ۳۶، ۳۸-۳۹، ۷۴، ۱۰۲ ،
۱۳۶
سلجوقیان : ۲۵، ۲۹، ۴۱، ۸۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۲۵-
۱۲۶، ۲۴۴
سلجوقیان روم : ۲۰۶
سلجوقیه : ۱۶۰
سلمان بن ربیعة باهلی : ۳۵، ۴۰، ۴۲
سلمان ساوجی : ۷۹ ، ۱۵۹، ۱۹۴، ۲۵۵
سلیم (محمدقلی) : ۱۳۷

سلیمان : ۱۶، ۷۵، ۸۹، ۱۰۲، ۱۰۴-۲۰۵، ۱۱۲، ۲۳۷، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۸۰، ۲۸۸-۲۹۰، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۲۰، ۳۳۸
سلیمان بن محمد بن ملکشاه : ۱۰۴
سلیمانشاه (رکن الدین) : ۷۴
سلیمانشاه بن محمد : ۲۶
سمعانی : ۶۲
سنان : ۱۹۹
سنایی غزنوی : ۲۳، ۱۰۱، ۱۳۴، ۱۶۰، ۱۹۳
سنجر سلجوقی : ۲۷، ۲۹، ۱۳۳-۱۳۴، ۱۵۶، ۱۹۸، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۵۰، ۳۴۹
سنجر کاشانی (محمد هاشم) : ۱۳۷
سهل بن سنباط : ۳۷، ۴۳
سهیلی : ۱۹۹
سیتی خاتون : ۱۵۶
سید بن حسن معروف با بن حسن : ۱۳۸
سیف الدین بن حسام الدین هروی : ۲۱۵
سیف جام هروی : ۲۱۵
سیف حسام هروی : ۲۱۵
سیفی هروی : ۱۰۹
سیمرغ : ۳۵۲

ش

شاپور : ۱۹۸
شاپور اول ساسانی : ۱۲۲
شاپور پسر اشك : ۱۲۲
شارموا (ف.ب) : ۱۴۰
شاگینیان (ماریت) : ۱۴۴
شاگینیان (مریم) : ۱۴۴
شامی : ۶۴
شانی تکو : ۱۳۶
شاور بن فضل بن محمد بن شداد (ابوالاسوار) : ۴۳
شاه داعی شیرازی : ۱۳۶
شاهدی : ۱۹۹
شاهسون : ۶۰
شاه قزل : ۳۴۴
شاه محمد بن مبارك قزوینی (حکیم) : ۱۵۶، ۲۱۱، ۲۱۷
شاه نجف : ۲۳۴
شایق (عبدالله) : ۱۴۴
شبلی نعمانی : ۱۵
شپرنگر (آ.) : ۱۴۰
شپیتز ناگل (لوی) : ۱۳۹
شدادی : ۴۳
شدادیان : ۳۸-۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۶
شروانشاه : ۳۶، ۳۸، ۵۳، ۹۴-۹۵، ۱۹۸، ۲۸۶
شروانشاهان : ۳۷
شروانشاه علاء الدین فریبرز : ۲۱۵
شروانشاه علی بن هیثم : ۳۸
شروانشاه محمد بن احمد ازدی : ۳۸ - ۳۹
شروانشه : ۹۴
شروینسکی (سرگی) : ۱۴۴
شریف ایرانی : ۱۷۹، ۱۹۸
شعلهٔ نیریزی (محمد جعفر) : ۷۹، ۱۴۲
شفایی اصفهانی : ۱۳۶، ۱۹۹
شکله : ۵۹
شمس الدوله ابوالفوارس طغانشاه بن الپ ارسلان : ۲۹
شمس الدین ابوجعفر محمد جهان پهلوان : ۲۵، ۸۶، ۸۸، ۱۵۲
شمس الدین ایلدگز : ۲۵
شمس الدین صاحب دیوان جوینی : ۷۰
شمس الدین فقیر : ۱۹۴
شمس الدین لاغری : ۶
شمس الدین محمد : ۸۶
شمس الدین هارون : ۷۰
شوروی : ۲۰۸
شهابی (دکتر علی اکبر) : ۱۴۵
شهابی ترشیزی : ۱۹۸
شهیدی : ۱۰۹
شیاطین : ۲۴۵، ۲۵۸
شیث : ۲۵۲
شیخی کرمانی : ۷۹، ۱۹۸

شیدا (ملا) : ۱۹۷،۱۳۷
شیرازیان: ۲۰۷
شیرگیر احمدیلی : ۳۰
شیروانشاه : ۱۴۸
شیرین : ۱۲۱،۸۴،۷۹،۱۱
شیرین مسیحی : ۱۹۷
شیطان : ۲۱۹
شیعهٔ امامیه : ۱۶۹

ص

صاحب زمان : ۱۶۳
صادق تفرشی : ۱۳۷
صادق حلوایی : ۱۹۸
صادق‌نامی اصفهانی : ۷۹، ۱۳۷
صاعد :۱۹۹
صالح : ۲۵۲،۱۹۹
صبا : ۱۹۹
صبای کاشانی (فتحعلی‌خان ملک‌الشعرا) : ۱۱۰
صبحی(بیرم بیك): ۱۳۷
صرفی : ۱۹۹
صفوی : ۲۱۲
صفویه : ۶۰
صفی‌الدین(امیرعمید): ۷۰
صقلابی : ۵۲
صوفی(ملامحمد) : ۱۹۲
صوفیان : ۲۷۲
صوفیه : ۲۰،۱۵۳،۱۸۰

ض

ضمیری : ۹۳، ۱۹۹
ضیغم (حافظ اکرام احمد رامپوری) :۱۸۹

ط

طامار : ۴۴
طاهر نصر آبادی (میرزا) : ۱۹۰
طاهروحید قزوینی : ۱۳۷
طبری : ۵۸ - ۵۹، ۱۰۳-۱۰۴
طغانشاه بن الب ارسلان(شمس الدوله ابوالفوارس): ۲۹
طغانشاه‌بن سلنتق : ۲۹
طغانشاه بن مؤیدای ابه (عضدالدوله ابوبکر): ۲۹
طغرل : ۲۵۰
طغرل بیك سلجوقی (سلطان) : ۶۴
طغرل بن ارسلان سلجوقی (رکن الدین) : ۲۶-۲۷، ۶۴-۶۵، ۸۰-۸۱، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۴-۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۴-۱۷۵، ۱۷۸، ۱۹۵-۱۹۶
طغرل بن محمد سلجوقی : ۲۵
طغرل بیك بن میکائیل بن سلجوق (رکن الدین ابوطالب) : ۱۲۵
طغرل‌سوم: ۲۶، ۶۵، ۸۰-۸۱، ۱۰۲، ۱۵۷
طوبی : ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۸
طوسی : ۱۱۶، ۱۸۶
طهماسب (شاه) : ۱۰۹، ۱۹۰

ظ

ظهوری ترشیزی : ۱۶۷
ظهیرالدین فاریابی :۳۰، ۸۲، ۱۵۹، ۱۸۱، ۱۸۷، ۲۱۳، ۲۵۵

ع

عادیان : ۲۴۷
عارف اردبیلی : ۱۹۸
عارفی : ۱۴۲
عاصم (ابوالعاصم عبدالعلیم) : ۱۳۷
عالی :۲۰۰
عباس (شاه) : ۳۹،۴۸-۶۶
عباس‌شاه :۱۶۳
عباسقلی آقانورس‌قدسی : ۱۶۹، ۲۱۷
عباسعلی بیك نورس قدسی : ۱۶۹، ۲۱۷
عباس میرزا نایب‌السلطنه : ۴۸، ۲۰۵
عباسی : ۲۴۴
عباسیان : ۴۳
عبدالحلیم عاصم (ابوالعاصم):۱۳۷
عبدالحمید (مولوی غلام‌عیسی) : ۲۳

عبدالرحمن جامی (نورالدین) : ۲۳، ۷۴، ۱۳۶
عبدالرحیم گورکهپوری تمنادهری : ۱۳۷
عبدالرزاق مفتون دنبلی : ۱۱۰
عبدالرشید باکویی : ۱۸۶
عبدالرؤف وحید(محمد) : ۱۳۷
عبدالله بن هشام : ۳۸
عبدالملک : ۴۲، ۵۶
عبدالملک بن هشام : ۳۸
عبدالنعیم محمدحسنین (دکتور) : ۱۴۵
عبدالواحدبن عبدالرحیم حافظ قنوجی : ۲۱۶
عبدالواسع هانسوی : ۱۹۴
عبدی : ۲۰۰
عبدی گنابدی : ۱۳۶
عتابی تکلوی : ۱۹۷-۱۹۸
عثمان (مظفرالدین قزل‌ارسلان) : ۲۵
عثمان بن عفان : ۳۵، ۴۰، ۴۲، ۵۰، ۵۶، ۲۲۹
عثمان مختاری غزنوی : ۱۰۸
عجم : ۸۲، ۱۶۱-۱۶۲، ۱۸۱-۱۸۲، ۲۰۶
عجمان : ۵۰
عراقی (پرده): ۳۵۰
عراقی (فخرالدین) : ۲۱۵، ۲۸۵
عرب : ۸۲، ۹۳، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۸۲، ۱۹۸، ۲۰۶
عربی : ۳۵-۳۶، ۵۸، ۱۶۷، ۱۸۷، ۲۰۰
عرفی شیرازی : ۱۳۶، ۱۹۴، ۱۹۷-۱۹۸
عزالدین (ملک) : ۱۴، ۲۹
عزالدین بن جهان پهلوان نصرةالدین مسعود: ۱۱۶
عزالدین مسعود اول :۱۴۸
عزرائیل : ۲۴۹
عزی : ۲۵۱
عسجدی : ۱۳۲، ۱۸۵
عصار تبریزی (محمد) : ۷۹
عصامی : ۱۰۹
عضدالدوله ابوبکر طغانشاه بن مؤیدی ای ابه : ۲۹
عضدالدولهٔ دیلمی : ۱۰۷
عطار نیشابوری (فریدالدین) : ۲۳، ۷۹، ۱۲۲، ۱۲۶، ۲۰۳
عطایی : ۲۰۰
علاءالدین تکش خوارزمشاه : ۲۹، ۱۰۱-۱۰۲
علاءالدین فریبرز (شروانشاه) : ۲۱۵
علاءالدین کرب ارسلان آق‌سنقری : ۲۹، ۱۰۲، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۵۲
علاءالدین کرپا ارسلان : ۳۰
علاءالدین محمد فایز : ۱۳۷
علی : ۳۴۹
علی(آل) : ۳۴۹
علی‌احمد (مولوی آغاعلی) : ۷۴، ۱۳۷، ۱۷۵، ۲۱۷
علی احمد نشانی : ۱۳۶
علی افندی حلمی داغستانی : ۱۳۰
علی بن صدقه : ۳۷
علی بن هیثم (شروانشاه) : ۳۸
علی خان آرزو (سراج‌الدین) : ۱۳۸
علی‌زاده (ع. ع.) : ۱۴۵
علیشیر نوایی (میر) : ۱۵۰، ۱۵۶
علی عظیم آبادی : ۱۳۸
علیف (گ.) : ۲۰۸
علیقلی‌خان واله داغستانی : ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۶
علینقی کمره‌ای (شیخ) : ۱۵۸ ، ۲۱۶
عمادالدین کاتب اصفهانی :۴۶-۴۷
عمادخوی : ۱۱۸
عمادفقیه : ۱۴۲
عمانی : ۲۵۵، ۳۰۴
عمر : ۴۲، ۲۲۳، ۲۲۹
عمر(خواجه) : ۴
عمرخیام (امام) : ۱۳۴-۱۳۵، ۱۳۹، ۱۸۵
عمعق : ۱۳۲
عمیدالملک ابونصر بن محمدکندری : ۱۲۵
عنصری : ۱۰۸، ۱۵۲، ۱۸۵

عیاران : ۲۷۹
عیسوی : ۲٤۰
عیسی : ۱٤، ۸۵، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۵۱-۲۵۲، ۲۵٦، ۲۷۵، ۲۷۷، ۳٤۳
عیسی بن محمد بن ابی الخالد : ۳۷
عیوقی : ۱۰۹

غ

غافل (محمد تقی) : ۱۳۷
غالب دهلوی (اسدالله خان) : ۱۳۷
غز : ٤٤
غزالی مشهدی : ۱۳٦
غزنویان : ۷٤، ۱۲٦
غضایری رازی : ۱۳۲
غلام سرور لاهوری (مفتی) : ۱۷۳
غلامعلی آزاد بلگرامی (میر) : ۷۱، ۱۱۰، ۱٦۵، ۱۸۳
غلام عیسی عبدالحمید (مولوی) : ۲۳
غول : ۲۱۸
غیاث الدین ابوشجاع محمد بن ملکشاه : ۱۲٦
غیاث الدین مسعود بن محمود : ۲٦
غیاث سبزواری : ۱۳۷

ف

فارسی : ۱، ٤، ۱۵، ۲۹، ۳۵-۳٦، ٦۲، ٦۹-۷۰، ۷۲، ۷٤، ۷۸، ۱۰۰، ۱۰۷-۱۰۸، ۱۲٦، ۱۲۸، ۱۳۰-۱۳۱، ۱۳۳-۱۳۵، ۱۳۷-۱۳۸، ۱٤۰، ۱٦۷، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۸۷، ۲۰۰، ۲۰۲
فانی (محسن) : ۱۹۸
فایز (علاءالدین محمد) : ۱۳۷
فایضی : ۱۹۹
فتحعلی خان ملک الشعراء صبای کاشانی : ۱۱۰
فتحعلی شاه : ٦٦، ۱۱۰
فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص بعراقی (شیخ) : ۲۱۵، ۲۸۵
فخرالدین ابوالهیجا منوچهر بن فریبرز بن فریدون ابن فریبرز شروانشاه : ۲۸
فخرالدین اسعد استرابادی گرگانی : ۹۷، ۱۲۲-۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹
فخرالدین بهرامشاه بن داود بن اسحق بن منگوجك : ۲۷
فخرالدین بهرامشاه منگوجك : ۱۰
فخرالدین عراقی : ۲۱۵، ۲۸۵
فخرالدین محمد : ۷۰
فخرداعی گیلانی (سیدمحمدتقی) : ۱۵
فخر گرگانی : ۱۲٦
فخری گرگانی : ٦٤، ۱۲۲، ۱۲٦-۱۲۷، ۱۲۹، ۱۸٤، ۱۸۸
فدایی (محمود بیك) : ۱۳۷
فرانسوی : ۱٤۱، ۲۰۳
فرای (ن.) : ٤٤
فرج زنجانی (اخی) : ۲۰-۲۱، ۱٦۹-۱۷۲، ۱۷٦
فرخ ریحانی (شیخ اخو) : ۱٤۷، ۱٦٤
فرخ زنجانی (اخی) : ۲۰-۲۱ - ۱۵۵
فرخی : ۱۸۵، ۱۹٤
فردوسی (حکیم ابوالقاسم) : ۳٦، ۱۰۳-۱۰٤-۱۰۷-۱۰۸، ۱۳۵، ۱۳۹-۱٤۰، ۱٤۳، ۱٤۸، ۱۸۱، ۱۸٤-۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۰٦-۲۰۷
فرشته : ۲٤۵
فرعونیان : ۲۱۸
فریبرز (علاءالدین شروانشاه) : ۲۱۵
فرهاد : ۷۹، ۱۲۱
فریدالدین عطار نیشابوری : ۱۲۲، ۱۲٦، ۱۵۰، ۳۰۳
فریدون : ۹۲
فصیحی هروی : ۱۳۷
فضولی بغدادی : ۹۳، ۱٤۸، ۱۹۹
فغانی : ۲۰۰

فغفور : ۱۶، ۸۰، ۲۳۶، ۳۱۹، ۳۴۰
فقیر (شمس‌الدین) : ۱۹٤
فلك‌الدین احمدیلی : ۳۰
فلکی شروانی : ۳۰، ۳٤، ۱۳٦، ۱۸۵
فوقی : ۱۹۸
فیضی (ابوالفیض) : ۱۳٦، ۲۰۰
فیضی فیاضی : ۱۸۸
فیلقوس : ۱۰۵
فیلیپ : ۱۰۵

ق

قاجار : ٤۸
قارون : ۸٤، ۳٤۰
قاسم اسیری : ۱۹۷
قاسم کاهی : ۱۳٦
قاسمی گونابادی : ۱۰۹، ۱۳٦، ۱۹۸-۱۹۹
قاضی سنجانی : ۱۳٦
القایم بامرالله عباسی : ۱٦۰
قباد : ۳۹، ۲۹۸
قتلغ اینانج : ۸۰
قدرت (محمدقدرت الله گوپاموی) : ۱۷۱
قدری : ۱۱۰
قدسی مشهدی (حاج محمدجان) : ۱۳۷، ۱٦۹
قراسنقر : ٤٦-٤۷
قراقویونلو : ٦۰
قران‌حبشی : ۱۰٦
قزل (شاه) : ۳٤٤
قزل (شه) : ۳۳۹
قزل‌ارسلان عثمان (مظفرالدین): ۸-۹، ۱۹-۲۰، ۲۵-۲٦، ۳۳، ۸۰، ۸۲-۸۳، ۸٦-۸۸، ۹۱-۹۳، ۱۳۰، ۱٤۷، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱٦۲، ۱٦٤ - ۱٦۵، ۱٦۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۲، ۲٦۲، ۳۳۹، ۳٤٤
قزوینی : ۵۸، ٦۰، ٦۲-٦۳
قزوینی (محمد) : ۵۷
قسطنطین : ۵۰
قطب‌الدین محمد : ۷۰
قطران ارموی : ۵۹، ۱۰۸، ۱۳٦
قطنی : ٦٤
قلج‌ارسلان سلجوقی : ۱٦۱
قماری (عود) : ۹۲
قوامی رازی : ٤
قوامی گنجوی : ۳-۳۰، ۳۱، ۱۳٦
قوامی مطرزی گنجوی: ۳-٤، ٦، ۱٤٦، ۱۵٤، ۱٦٤، ۱۷٤، ۱۷٦، ۱۹٦
قهرمان قاتل: ۱۰٦
قیس‌العامری: ۱٤۸
قیس بن ملوح بن مزاحم : ۱۹۸
قیس بنی‌عامر : ۹۳
قیصر : ۲۳۳، ۲۵۰، ۲۹۸، ۳٤۰

ك

کاتبی ترشیزی (محمد) : ۱۳٦، ۱۵۰
کاشف : ۱۹۹
کالستنس : ۲۰۰
کالو (ژ.) : ۱٤۹
کاوس کی : ۱۱٦
کاهی (قاسم) : ۱۳٦
کبیرالدین احمد : ۲۳
کرب ارسلان آق سنقری (علاء الدین) : ۲۹، ۱۰۲، ۱۰٤-۱۰۵، ۱۹۹
کربا ارسلان : ۲۹-۳۰
کرد : ۳، ۳۸-۳۹
کردان : ۵٦
کسایی : ۷۲
کسروی : ۵۹
کسری : ۲۳۳، ۲۳٦، ۲۵۰
کك کوهزاد : ۱۰۸

کلرک (هـ .) : ۱۵۰
کلیم : ۳۴۶
کلیم‌الله : ۲۹۴
کماشح بن یافث بن نوح : ۵۸
کمال‌اسمعیل : ۲۲۸،۱۹۴
کمال اصفهانی : ۱۹۵
کمال سمیرمی (ابوطالب): ۲۵
کنجی : ٦٤
کنستانتن پورفیروژنت : ۵۰-۵۱
کنعانی : ۳۰۴
کواذاول : ۵۵
کوثری : ۱۹۸
کیان : ۲۰٦،۱۱٦
کیالی : ۱۰٦
کیخایوز (آ .) : ۱٤٤
کیخسرو : ۹٤
کیخسرو بن کیقباد (غیاث‌الدین) : ۷٤
کیروو : ٤۵
کیقباد : ۸۸،۹٤-۹۵،۱۰٦،۱۳۰،۳۵۰
کیقبادی : ۲۵٦

گ

گبر : ۲۸۵،۲۱۸
گرجی : ٤۱،٤۷،۵۹،۱۲۵-۱۲٦،۱۲۹
گرجیان:٤۷
گنام : ۵۰
گلوبا (آندره) : ۱٤۳
گنجوی : ٦۲
گنجوی(شیخ) : ۱۷۳-۱۷۵ ، ۱۷۸ - ۱۷۹ ، ۲۰۰
گنجویان : ٤۵
گورخانی : ۲۵٦
گولستو(و.و.) :۱٤٤
گیلها : ۵۹،٦۲

ل

لات : ۲۵۱،۳۰٤
لاتین :۱۳۹
لاغری(شمس‌الدین) : ٦
لاکون دوو یلمودن (آ.) : ۱٤۱
لامعی : ۱۹۸،۲۰۰
لایق(میرمحمد مراد) : ۱۳۷
لبدوو(ب.) : ۱٤٤
لشکری بن مردی : ۵۹
لطفعلی بیك آذر بیگدلی (حاج) : ۱٦۷، ۲۰۷، ۲۱٦
لیزانشاه : ۵۳
لیس(کاپیتن ویلیام ناسو) : ۲۳،۱۲۷
لیلی : ۱۲،۹۳،۹٦،۲۵۱،۲۷۱،۲۹۷،۳۰٤، ۳۰۸ ، ۳۱٤،۳٤۸
لیلی‌المجنون :۱۹۷
لیلی بنت‌سعد : ۱۹۸
لیلی‌عمرانی : ۳۰٤
لینسکرو(کونستانتین) : ۱٤٤
لئونس : ۵۹

م

ماد :۵۹
مادح‌هروی : ۱۰۹
مارکوارت : ۵۸
مارگولیوث : ۵۹
مانی : ۲۳۸،۲۵۱
ماه‌ملك خاتون : ۱۵٦
متنبی : ۱۸۹
مثالی:۱۹۹
مجدالدین ابونصراحمد بن محمود بن‌علی نظامی : ٦۹-۷۰
مجنون :۹۳،۹٦،۹۹،۱٤۸،۱۹۸-۱۹۹ ، ۲۵۱، ۲۷۱،۲۹۷،۳۰٤،۳۰۸،۳۱٤،۳٤۲
مجنون چپ نویس : ۱۹۹

مجوس : ۱۰۳
مجیرالدین بیلقانی : ۳۰،۳۴،۸۲،۱۳۶
محسن فانی : ۱۹۸
محمد : ۲-۳،۱۳،۶۹،۸۲،۹۲،۹۴،۲۰۲
(محمدفخرالدین) : ۷۰
محمد قطب الدین : ۷۰
(محمد(ملک) : ۲
محمدآخوندوف (میرزا) : ۱۴۱
محمدآل‌عثمان : ۱۰۹
محمد افضل الله آبادی : ۱۳۸
محمد اکبر دولت آبادی (میرزا) : ۱۹۸
محمدباقرداماد اشراق(میرزا) : ۱۳۷
محمدباقر نایینی : ۱۳۷
محمدبن‌احمد ازدی(شروانشاه) : ۳۸-۳۹
محمدبن‌اخستان : ۲۸
محمدبن‌اخستانشاه : ۹۴
محمد بن ایلدگز : ۸۲،۱۴۷
محمدبن‌حسن بن علی بن موسی طوسی (ابوطاهر): ۱۰۶-۱۰۷
محمدبن‌خالد : ۳۷
محمدبن‌شداد روادی : ۳۸
محمدبن‌شرف‌الدین علی ذکری کاشانی (تقی - الدین) : ۱۵۸
محمدبن قوام الدین رستم بن احمد بن محمود بدر خزانه : ۲۰۵
محمدبن کرپ ارسلان : ۳۰
محمدبن محمود سلجوقی : ۲۶،۱۲۲،۱۲۶
محمدبن‌ملکشاه (غیاث الدین ابوشجاع) : ۴۶، ۱۲۶،۱۵۶
محمدبن یزید : ۳۸
محمدبیک‌سالم : ۱۳۶
محمدتقی‌التستری : ۱۵۸
محمدتقی شوشتری : ۱۵۸
محمدتقی غافل : ۱۳۷
محمدتقی فخرداعی گیلانی (سید) : ۱۵
محمدجان قدسی مشهدی (حاج) : ۱۳۷،۱۶۹
محمدجعفر شعلهٔ نیریزی : ۷۹
محمدجهان پهلوان(شمس‌الدین ابوجعفر) : ۲۵-۲۶،۸۱-۸۲،۸۸
محمدحسن دهلوی: ۱۳۶
محمدحسین آزاد (مولوی) : ۲۱۷
محمدحسین حسینی‌شیرازی(حاج): ۱۳۷
محمدخان‌ثانی باکویی (میرزا) : ۱۶۹
محمدراضی(قاضی) : ۱۹۰
محمدرفیع خان باذل : ۱۱۰
محمدشاه : ۲۰۵
محمدشریف : ۱۳۷
محمدشوشتری (آقا) : ۱۴۰
محمد صادق بن محمد صالح آزادانی اصفهانی : ۲۰۵
محمدصادق ناظم تبریزی : ۱۶۴
محمدصادق نامی اصفهانی : ۷۹
محمدصدیق حسن‌خان (سید) : ۱۹۵،۲۱۷
محمدصوفی (ملا) : ۱۹۲
محمدعارف لقایی : ۱۵۹،۲۱۷،۲۵۵
محمدعبدالرؤف وحید : ۱۳۷
محمدعصار تبریزی : ۷۹
محمدعلی تبریزی مدرس : ۲۰۱،۲۱۷
محمدعلی‌حزین گیلانی : ۱۳۷،۱۹۲
محمدعلی ناصح : ۵۵
محمدعوفی : ۱۲۷،۱۵۱،۲۱۴
محمدفایز (علاءالدین) : ۱۳۷
محمدقدرت‌الله‌خان گوباموی قدرت : ۱۷۱،۲۱۷
محمدقزوینی : ۵۷
محمدقلی‌سلیم : ۱۳۷
محمد کاتبی ترشیزی : ۱۳۶
محمدکرت (سلطان) : ۱۰۹
محمد گهلوی (مولوی) : ۱۳۸
محمدمراد لایق(میر) : ۱۳۷
محمدمعصوم خان نامی(میر): ۱۳۶
محمدنصیر (نصیرالدین‌صاحب) : ۱۳۸
محمدنظام الدین نظامی (مولوی) : ۲۱۴
محمدنظامی : ۱۳،۶۸،۹۵-۹۶،۹۸،۱۴۶

محمدهاشم سنجر کاشانی : ۱۳۷
محمدی : ۱۳ ، ۶۸
محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی: ۲۵، ۱۵۵-۱۵۶، ۱۷۰
محمودبیك فدایی : ۱۳۷
محمود سلجوقی (سلطان) : ۱۷۰
محمود غزنوی: ۲۱، ۸۲، ۹۱، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۱۲، ۱۱۶، ۲۰۶، ۲۶۹، ۲۸۶
محمودی: ۱۳، ۶۹
محمودیان : ۱۱۶
محیی الدین لاری : ۱۳۶
مختاری غزنوی (عثمان) : ۱۰۸
مذنب تبریزی : ۲۱۶
مرزبان بن محمد بن مسافر : ۳۸، ۴۳
مروان بن محمد : ۴۲ ، ۵۹
مریم : ۱۸، ۳۴۷
مریمی : ۱۴
مسعود اول (عزالدین) : ۱۴۸
مسعود بن اخستان شروانشاه (جهان پهلوان نصرة الدین) : ۱۴-۲۸، ۲۹، ۱۱۲، ۱۱۵-۱۱۶، ۱۱۸
مسعود بن محمود (غیاث الدین) : ۲۶
مسعودی : ۳۷، ۵۹
مسکویه (ابوعلی) : ۱۹۸
مسلمة بن عبدالملك : ۴۲
مسیح : ۴۲، ۱۹۵، ۳۵۵
مسیحا : ۱۱۸، ۳۰۶، ۲۴۷
مسیح مریم : ۲۳۷
مسیحی : ۱۳۶
مشرقی : ۱۹۸
مصربان : ۱۱۷، ۲۴۸
مصطفی : ۲۴۷
مظفر (عمید ابوالفتح) : ۱۲۵، ۱۲۷
مظفر گونابادی : ۱۹۸
مظفر مستوفی (سعدالدین) : ۷۰
معاویه : ۴۲
معتصم : ۳۷
معصوم علی شاه شیرازی (حاج نایب الصدر): ۱۹۵، ۲۱۷
معین الدین ملکشاه بن محمود : ۲۶
مغان : ۸۳-۸۴، ۲۸۵، ۳۰۰
مغانی : ۲۵۶
مغول : ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۴۸، ۵۷-۵۸، ۶۰-۶۱، ۷۰
مغولان : ۴۴، ۴۷-۴۸، ۶۰
مغها : ۵۸
مفتون دنبلی (عبدالرزاق) : ۱۱۰
مقدسی : ۳۵، ۵۶، ۶۱
مقدونی : ۱۰۶
مقربی (مصطفی) : ۱۲۷
مکتبی شیرازی : ۹۳، ۱۳۶، ۱۹۹، ۲۰۳
ملجم (پور) : ۲۳۷
ملك الموت : ۳۵۵
ملکشاه : ۴۶ ، ۱۵۶
ملکشاه بن محمود (معین الدین) : ۲۶
ملکشه : ۱۱۶
ملك قمی : ۱۳۶، ۱۹۷
منجیك ترمذی: ۱۳۲
منصور خلیفه: ۵۶
منکوجك (فخرالدین بهرامشاه) : ۱۰
منگوجك غازی (امیر) : ۲۷ - ۲۸ ، ۱۶۰ - ۱۶۱
منکوچکه : ۱۶۰
منوچهر بن فریبرز بن فریدون بن فریبرز شروانشاه (فخرالدین ابوالهیجا) : ۲۸ ، ۹۴
موجی : ۱۹۹
موسس کالانکا تواچی : ۴۵، ۵۶
موسی : ۸۵، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۵۲، ۳۳۷
موسی کلیم : ۳۴۶

موقانها : ٦٢
موقر (مجید) : ٢١٤
مولانا : ١٩٠
مولوی روم : ١٨٧
مؤمنه خاتون : ٢٥
مونتایث : ٦٠
مهدی : ٨٣، ١٠٢، ٢٤٢
مهدی (شاعر) : ١٩٩
مهران : ٤٣
مهرکان : ٣٦-٣٧
مهستی دبیر : ١٣٣
مهستی گنجوی : ١٣٣-١٣٤
میرحاج : ١٩٩
میکائیل : ٢٤٩
منوچهر پادشاه شیروان (خاقان کبیر) : ١٧٥
مینورسکی (و.) : ٥٤، ٧٥، ١٢٧
مینوی (مجتبی) : ١٢٧

ن

نادرشاه : ٤٨، ٥٧
ناساولیس (و.) : ٢٣، ١٢٧
ناصح (محمدعلی) : ٥٥
ناصرالدین حسین بن مجدالدین محمد بن علی ترجمان جعفری رغدی معروف با بن بی بی : ٢٠٦
ناصرالدین یحیی بن محمد المعروف با بن البیبی : ٢٠٧
ناصرخسرو : ١٣٥
ناصر هندو : ١٩٩
ناظم تبریزی (محمدصادق) : ١٦٤، ٢١٦
نامی : ١٩٧-١٩٩
نامی (میرمحمد معصوم خان) : ١٣٦
نامی اصفهانی (میرزا محمد صادق) : ٧٩، ١٣٧
نایب الصدر معصومعلی شاه شیرازی (حاج) : ١٩٥، ٢١٧
نجاتی : ١٩٩
نجاتی گیلانی : ١٣٧
نخجوانی (حاج حسین آقا) : ١٧١
نرسی : ٣٧
نشانی (علی احمد) : ١٣٦
نصارا : ١٦٩
نصاری : ٣٦-٣٧، ٢٨٥
نصرة الدین ابوبکر بن محمد : ٤٤، ٨٧
نصرة الدین ابوبکر بن محمد بن محمود بن ملکشاه : ٢٣٣
نصرة الدین ابو بکر بیشکین : ٢٥، ٩٢، ١٤٨
نصرة الدین ارسلان ابا : ٣٠
نصرة الدین مسعود بن اخستان شروانشاه (جهان پهلوان) : ١٤-١٥، ٢٨-٢٩، ١١٢، ١١٥-١١٦، ١١٨، ٢٠٠، ٢٣٣
نصیبی : ١٩٩
نصیرالدین صاحب محمد نصیر : ١٣٨
نظام استرابادی : ٢١٨، ٢٣٤، ٢٣٦
نظام (نظام الملک) : ١١٦
نظام (نظامی) : ٢٥٩، ٢٩٦
نظام الدین (شیخ) : ١٧٣
نظام الدین (نظامی) : ٢، ٤، ١٥٤، ١٧٠، ١٧٢، ١٧٣ - ١٧٥، ١٧٧، ١٨٧، ١٩٠، ١٩٥-١٩٦، ٢٠١
نظام الدین ابو محمد الیاس بن یوسف : ١٤٦
نظام الدین ابو محمد جمال الدین یوسف بن مؤید - الگنجوی الاویسی : ١٣١
نظام الدین احمد الیاس بن ابو یوسف بن المؤید - المطرزی : ١٧٤
نظام الدین احمد بن یوسف بن مؤید : ١٥٨
نظام الدین وزیر : ١١٦
نظام الملک ابوعلی حسن طوسی : ٦٩-٧٠
نظام گنجه : ٢٩٦

نظامی اثیری نیشابوری: ٧٠-٧١

نظامی عروضی سمرقندی: ٧٠، ١٢٧، ١٥٦، ١٦٨، ١٧٠

نظامی گنجوی: ١-٤، ٦-١٧، ١٩-٢١، ٢٤-٣٤، ٤٤-٤٥، ٤٧، ٤٩، ٦٢، ٦٤-٨٣، ٨٦، ٨٨-٨٩، ٩١، ٩٣-٩٥، ٩٦-٩٩، ١٠٢-١٠٤، ١٠٨، ١١٠-١١٢، ١١٥-١١٨، ١٢٠-١٢٢، ١٢٥-١٥٢، ١٥٤-١٦٥، ١٦٧-١٧٢، ١٧٤-١٧٦، ١٧٨-١٩١، ١٩٥-١٩٦، ١٩٨-٢٠٨، ٢١١-٢١٢، ٢١٤، ٢١٦-٢١٧، ٢٢١، ٢٢٦، ٢٢٨، ٢٣١، ٢٣٣-٢٣٤، ٢٣٧، ٢٣٩، ٢٤٦، ٢٥٠، ٢٥٢، ٢٥٧-٢٥٨، ٢٦٠-٢٦٣، ٢٦٥-٢٨٤، ٢٨٦-٢٩٢، ٢٩٤-٣١٢، ٣١٤-٣٤٥

نظامی مطرزی: ٣، ٧٠، ١٥٤، ١٥٨، ١٧٦

نظامی منیری سمرقندی: ٧٠-٧١

نفخ صور: ١١٧

نمرود: ٢٨٥

نوایی (امیرعلی شیر): ١٥٠، ١٥٦، ١٩٨-٢٠٠، ٢٠٣

نوح: ١٨٢، ٢٥٢، ٣٤٠

نورالدین عبدالرحمن جامی: ٢٣، ٧٤، ١٣٦

نورس: ١٦٩

نوروز: ١٠٤، ٢٦٤

نوشیروان: ٢٤٥

نوشین روان: ٢٠٧

نوعی خبوشانی: ١٣٦

نویدی شیرازی: ١٣٦

نیکی اصفهانی: ١٣٦

و

وار دروپ (الیور): ١٢٦

واقف خلخالی (ملا): ١٩٠

واله داغستانی: ١٧٦، ١٨٢، ١٨٦

واله هروی (حسین): ١٣٧

والهی قمی: ١٣٧

وحشی بافقی: ٧٩، ١٣٦، ١٤٢ ١٩٧-١٩٨

وحید (محمدعبدالرؤف): ١٣٧

وحید دستگردی: ١، ٣، ١٢، ١٥، ١٣٠، ١٣٢-١٣٣، ٢١٢، ٢١٦-٢١٧

وحید قزوینی (طاهر): ١٣٧

ورازتردات: ٤٣

وراز نیرداد: ٣٧

وصال شیرازی: ٧٩، ١٣٧

ولید بن عقبه: ٥٩

وورغون (صمد): ١٤٤

وهسوادان روادی: ٥٩

ویس: ٣، ١٢١، ١٢٧، ٢٠٢

ویس القرن: ١٦٢

ویس بن یوسف بن زکی بن مؤید: ٢٠١

ویلسن (س.ا): ١٤٠

ه

هاتفی جامی: ٧٩، ٩٣، ١٠٩، ١٣٦، ١٤١-١٤٢، ١٥٠، ١٨٤، ١٩٨-٢٠٠

هاروت: ١٦، ١١٤

هارون: ٢٥٢

هارون (شمس الدین): ٧٠

هارون الرشید: ٣٧

هاشمی: ٢٤٩

هاشمی بخاری: ١٣٧

هاشمی کرمانی: ١٣٦، ١٨٥، ١٩٧

هاوتسما: ١٤٠

هخامنشی: ١٠٦

هدایت: ١٩٩

هشام: ٤٢

هکاته: ٥٨

هلال بن المحسن: ٣٩

هلالی جغتایی: ٩٣، ١٠١، ١٣٦، ١٤٢، ١٩٩

هلندی : ۱۴۰، ۲۱۵
هلنندورف : ۴۹
هندو : ۱۴، ۲۴۳، ۲۶۳، ۳۱۸، ۳۲۱-۳۲۲
هندوی : ۱۸۷
هندی : ۱۵، ۱۶۶
هوبشمان: ۵۸
هوتسما : ۵۹، ۲۱۵
هوداس : ۵۴
هوشنگ : ۱۰۶
هوفمان(ا.ت آ.) : ۱۴۹
هولاکو : ۱۰۹
هیثم بن خالد : ۳۷
هیثم بن محمد: ۳۸

ی

یاقوت حموی : ۳۵، ۳۹، ۴۱، ۴۶، ۵۰، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۵
یحیی : ۲۵۱
یحیی بن محمد المعروف با بن البیبی (ناصرالدین) : ۲۰۷
یحیی کاشانی : ۱۳۷
یزدجرد : ۲۴۵
یزید بن مزید بن زیاده شیبانی : ۳۷
یزیدیان : ۳۷
یعقوب : ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۹۸
یعقوب کنعانی : ۲۶۲
یعقوبی : ۴۶، ۵۹
یلیزابت پتروونا : ۴۵، ۴۸، ۶۶
یمانی : ۱۵۹، ۲۰۴، ۲۵۰، ۲۵۷
یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود : ۲۷
یوسف : ۹۴، ۱۱۷، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۸۲، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۷-۲۷۸، ۲۹۸، ۳۲۳، ۳۳۶، ۳۴۰
یوسف بن زکی بن مؤید : ۳
یوسف بن مؤید (ابومحمد) : ۱۶۴، ۲۰۱
یوسف کنعانی : ۲۷۸، ۳۳۶
یوسفی : ۲۲۰
یوشع : ۲۵۲
یونانی : ۳۴، ۴۱-۴۲، ۵۸، ۱۰۵، ۱۰۷، ۲۰۰
یونانیان : ۴۱
یونس : ۲۵۱-۲۵۲
یهود : ۲۸۵

فهرست نامهای جاها

آ

آب حیات : ۹۲، ۱۰۵، ۲۳۴، ۳۴۱، ۳۴۹

آب حیوان : ۱۱۲، ۲۸۰، ۳۰۲

آب‌خضر : ۲۴۰

آب زندگانی : ۱۰، ۱۶، ۹۲، ۹۴، ۲۵۳

آب‌زندگی : ۸۹

آبه : ۶

آذر بادگان : ۵۱

آذربایجان: ۵، ۲۵-۲۶، ۲۹-۳۰، ۳۵-۴۱، ۴۳-۵۱، ۵۸، ۶۲-۶۳، ۶۵، ۶۹-۷۰، ۸۱، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۷، ۱۳۶، ۱۴۷-۱۴۸، ۱۵۶، ۱۶۸-۱۶۹، ۱۷۶، ۱۹۶، ۲۰۱-۲۰۲

آذربایجان روسیه : ۲۰۱

آذریایجان شوروی : ۴۱، ۶۸، ۱۴۴

آذربایگان : ۴۴

آریان : ۴۱

آریانوی : ۳۴

آریانیا : ۳۴

آسیای‌صغیر : ۱۰۷

آسیای مقدم : ۴۷

آغوانی : ۵۱

آقراچای : ۴۹

آق‌سرا : ۴۶

آکسفرد : ۱۴۲، ۲۱۳، ۲۱۵

آگره : ۲۱۳

آلازان : ۵۹

آلان : ۵۱

آلبانوی : ۳۴، ۴۱

آلبانی : ۴۱، ۵۸-۵۹

آلبانیا : ۳۴

آلمان : ۵۸، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۳

آلوانك : ۳۴، ۳۱

ا

ابخاز : ۴۴، ۷۵-۷۶، ۹۱

ابیورد : ۲۰۷

اتحادجماهیر شوروی‌سوسیالیستی : ۵۷، ۱۴۳

اتریش : ۱۴۲

اران: ۲۵-۲۶، ۳۰، ۳۳-۳۹، ۴۱-۵۲، ۵۶، ۶۲-۶۳، ۶۵، ۹۵، ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۶، ۲۹۰

ارانیه : ۴۲

ارتسخ : ۴۹

اردبیل : ۲۵

اردزخ : ۴۱

اردوباد : ۵۴

ارزن‌الروم : ۱۶۰

ارزنجان : ۱۰، ۲۷، ۷۴-۷۶، ۷۸، ۱۶۰-۱۶۱، ۱۹۷، ۲۰۳

ارزنگان : ۱۹۷

ارس : ۳۵، ۴۱، ۴۹-۵۰، ۵۲، ۵۴، ۵۷-۵۸، ۶۰-۶۲

ارم : ۱۱، ۱۱۲، ۳۲۸

ارمن : ۷۵، ۲۱۸

ارمنستان: ۲۸، ۳۶-۳۹، ۴۱-۴۳، ۵۰-۵۱، ۵۶، ۵۸، ۷۵-۷۶، ۷۹

ارمینیه : ۳۶، ۵۱-۵۳

اروپ : ۲۰۱

اروپا : ۱۳۸ - ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۰، ۲۰۳

ارهان : ۳۴

استانبول : ۱۴۲، ۱۹۸، ۲۱۴-۲۱۵، ۲۱۷

اسکندریه : ۲۵۰

اسلامبول : ۲۰۳

اصفاهان : ۸۲
اصفهان : ۳۹، ۵۵–۵۶، ۱۲۲، ۱۲۶ - ۱۲۸، ۱۵۶
الحسره : ۶۱
الران : ۳۴، ۴۱، ۶۲
الرس : ۶۲
الموقان : ۵۹
النجر : ۵۹
ام بلاد ایران : ۴۷
انجمن آسیایی بنگاله : ۱۳۷
اندراب : ۳۹
انگلستان : ۱۴۰، ۱۴۳
اوتی : ۴۱
اوتیك : ۴۹
اوقاف گیب : ۴۶، ۶۲
ایاصوفیه : ۲۱۴، ۲۱۷
ایبری : ۵۹
ایران : ۲۷، ۳۰، ۳۹، ۴۱، ۴۴-۴۶، ۴۸-۴۹، ۵۱، ۵۷، ۶۰، ۶۵-۶۷، ۷۲، ۷۴، ۷۸-۸۰، ۸۲، ۱۰۱، ۱۰۴-۱۰۷، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۱- ۱۲۲، ۱۲۵-۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵-۱۳۶، ۱۳۸-۱۳۹، ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۶-۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۹۶–۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۱۶
ایران‌زمین : ۱۰۱
ایرانشهر : ۱۲۵

ب

باب‌الابواب : ۳۵، ۳۷
باب‌الاکراد : ۴۰، ۵۶
باب‌البردعه : ۶۳
باب‌المقبره : ۶۳
بازارچای : ۴۹
باژگاه : ۵۲
باکو : ۵۴، ۱۴۳–۱۴۵، ۱۷۰
بخارا : ۸، ۱۰۴، ۱۱۴
بدخشان : ۲۳۶
بذ : ۳۷
برج طغرل : ۸۰
بردع : ۳۵، ۳۸، ۵۲-۵۳، ۵۵
بردعه : ۳۶، ۳۸-۳۹، ۴۲-۴۴، ۴۶، ۴۹، ۵۵–۵۶، ۶۳، ۶۵
برده : ۳۵
برده‌دار : ۳۹
بردیج : ۵۳
برذع : ۳۵
برذعه : ۳۵، ۳۹-۴۱
برکوشت : ۴۹
برلاس (نهر) : ۶۰
برلن : ۱۳۰، ۱۴۲، ۲۱۳
برلین : ۲۱۵
بسطام : ۲۹۸
بغداد : ۵۶، ۱۶۲، ۲۲۲
بمبئی : ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۵۸-۱۶۷، ۱۷۱، ۲۱۶
بوخاخیا : ۵۸
بوزنتیه : ۵۱
بوکانی : ۵۹
بولگارو : ۶۱
بهشت : ۷۸، ۱۶۶، ۲۱۸، ۲۳۶–۲۳۷، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۹۵، ۳۱۲، ۳۴۶
بهوپال : ۱۹۵، ۲۱۷
بیت‌الحرام : ۱۶۲
بیروت : ۱۹۹
بیستون : ۷۹
بیلقان : ۴۰–۴۴، ۵۰، ۵۲، ۵۷، ۶۰-۶۱
بیلقان میل لر : ۵۷

پ

پاریس : ۱۴۱–۱۴۲

پترسبورغ : ۲۰۳
پراگ : ۱۴۱ - ۱۴۲
پرتو : ۳۵،۵۵-۵۶
پل‌صراط : ۲۳۷
پیتکران : ۴۱

ت و ث

تا : ۶ - ۷
تبریز : ۲۹، ۴۷، ۱۷۱
تخت سلیمان : ۴۶
ترتر : ۳۵،۵۵
ترکستان : ۱۵۲،۳۱۹،۳۲۳
ترکیه : ۱۳۱ ، ۲۱۵
تزاناری : ۵۱
تفرش : ۶-۷،۶۸،۱۶۸،۱۷۲،۱۷۶ ، ۲۰۱ ، ۲۰۷
تفلیس: ۳۵،۴۴،۴۶،۵۲-۵۳
تکاو : ۱۳۴
تهران : ۱۰۸،۱۹۶
ثرثور : ۳۵،۴۰،۵۵

ج

جارالله (کتابخانهٔ) : ۲۱۵
جبال موقان : ۶۱
جحیم: ۲۴۰،۳۴۶
جزیره : ۵۲
جمعیت خاورشناسان چکوسلوواکی : ۱۴۱
جنان : ۲۳۶ ، ۲۹۵
جنت : ۲۲۸،۲۳۷
جنزه : ۴۰،۴۵،۴۷، ۶۲-۶۳ ، ۶۵ ، ۱۵۴ ، ۱۹۷
جهنم : ۲۳۷
جهوک : ۴۹
جیلان : ۵۹

چ

چرچلی : ۶۰
چشمهٔ حیات : ۲۲۱
چشمهٔ حیوان : ۳۱۹،۳۲۸
چکوسلوواکی : ۱۴۱-۱۴۲،۲۱۴
چنکشی (کوشک) : ۶۰
چین : ۱۱۹ ، ۱۲۲ ، ۲۳۸ ، ۳۲۴ ، ۳۴۰ ، ۳۵۷

ح

حبش : ۱۱۹،۳۳۱
حمدانیان : ۸۷ ، ۹۱
حمدونیان : ۱۴۷،۱۵۵
حیدرآباددکن : ۲۱۳

خ

خاچن : ۵۱
خانقین : ۱۰۸
خاورزمین : ۲۰۸
ختا : ۲۲۰
ختن : ۲۲۰،۲۴۶،۲۷۷-۲۷۸،۳۱۲، ۳۳۱ ، ۳۳۶
چخن‌چای: ۴۹
خراسان : ۲۶،۳۹،۴۶،۵۶،۸۲،۱۰۲، ۱۰۷ ، ۱۳۴،۱۳۶،۱۵۶،۱۶۹،۲۲۸،۲۸۰
خرسان : ۵۳-۵۴
خزران : ۳۶،۵۲،۹۴-۹۵
خط استوا : ۲۳۸
خفان : ۵۵
خلخال : ۱۹۰
خلدنعیم : ۳۴۶
خنان : ۵۲
خورنق : ۱۹۹
خوزستان : ۴۰،۵۶،۸۲،۳۲۳

خیبر : ۲۴۸،۲۳۰

د

داغستان : ۱۷۰
دانشگاه اسلامی علیگره : ۲۱۵،۲۱۳
دانشگاه دهلی : ۲۱۶،۲۱۳
دانشگاه طهران: ۲۱۷-۲۱۶،۱۴۵
دانشگاه قاهره : ۱۴۵
دبائی : ۲۱۴
دبیل : ۵۰
دجله: ۲۲۲
درب‌المجامیز (سرای) : ۱۳۲
دربند : ۵۴،۴۳،۴۱،۳۸-۳۵،۲۸،۲۱،۱۱
دربندخزران : ۵۴
دروازهٔ بردعه : ۶۳
دروازهٔ کردان : ۵۶
دروازهٔ مقبره : ۶۳
دروران : ۶۴
دریای خزر : ۳۶
دشت‌میل : ۶۱
دورگی : ۲۷
دوزخ : ۲۹۵،۲۵۷
دهلی : ۲۱۶،۲۱۳
دیلمان : ۵۴

ر

رامپور : ۲۱۶،۲۱۳
ران : ۶۲
رانی : ۴۱
رس : ۶۲
رضالایبرری : ۲۱۶
رواندوز : ۳۰
روس : ۱۶۹،۵۴-۴۴،۱۳
روسیه : ۴۴-۴۵-۴۸-۴۹،۵۷،۶۰- ۶۱،۶۶،
۱۶۹،۱۳۹
روم : ۱۳،۲۷،۴۶،۵۲،۷۴-۷۶، ۸۲ ، ۱۱۲،
۲۶۸،۲۵۰،۱۵۷،۱۶۱
رومیةالصغری: ۷۵،۵۱
روبین دژ : ۳۰
ری : ۲۵ ، ۲۹ ، ۵۶ ، ۸۰ ، ۱۰۲ ، ۱۲۲،
۱۵۶

ز و ژ

زمزم : ۲۳۸
زنجان : ۲۰
زنگ : ۳۵۷،۲۶۸
ژلاثی : ۴۷

س

سامرا : ۴۳
سدره : ۲۹۴،۲۴۹
سرای‌درب‌المجامیز : ۱۳۲
سرجه‌بل : ۶۰
سرجه‌پیل : ۶۰
سروان : ۵۱
سریر : ۵۲
سقر : ۲۴۰ - ۲۴۱
سمرقند : ۳۹
سنباطمان : ۵۳
سیسک : ۵۰
سیسکان : ۵۰
سن پترزبورگ : ۱۳۹
سنگ نیم دانگ : ۶۴
سوق‌الجبل : ۵۳
سیسان : ۵۰
سیسبان : ۵۰
سیستان : ۱۰۹،۱۰۷
سیسجان : ۵۰

سیسگان : ۵۰
سیسوان : ۵۰
سیسیان : ۵۰
سیونی : ۵۱
سیونیك : ۴۹-۵۱

ش

شابران : ۳۵
شام : ۴۰،۸۲
شاوران : ۵٤
شروان : ۳۵-۳۹،٤۱،٤۳،۵۱،۵۳-۵٤،۵۹،
٦٤-٦۵،۱٦۹،۲۹۹،۳۲۳
ششتر: ۲۲۹،۲۵۰
شکی: ۳۵،٤۳،۵۳
شماخی : ۵۳
شمکور : ٤۲،۵۲
شندان قلعه : ٦۲
شوشا : ۵۱
شوشتر : ۵۱،۵۷
شیراز : ۲۰۷
شیروان : ۳٦،۵٤،۹٤-۹۵،۹۷،۱۷۵

ص

صفاهان: ٤٦،۱٦۹
صلوات (کوههای): ٦۱
صنار : ۵۳

ط و ظ

طالش : ۵۹،٦۱
طالش روسیه : ٦۱
طالش علیا : ٦۲
طبرس: ٦
طبرستان : ۵۸،۱۰٤
طبرش : ٦
طور : ۲۹٤
طوس : ٤٦،۱۱۵،۱٦۹،۲۰۷
طهران : ٤٤،۵۱-۵٤،۵۹، ۸۰، ۱۲۷،۱۳۰،
۱٤۵،۱۵۱، ۱۵۷،۱٦۹،۱۷۲، ۱۷٤، ۱۹۵،
۲۰۱،۲۱٦-۲۱۷
طیلسان :۵۹
ظلمات : ۳۰۲

ع

عدن : ۱۰۳،۲۷۸،۳۳٦
عراق: ۷،۲۵-۲٦،۳۹-٤۰،٤٦،۵۲،۵٦،۸۲،
۱۰۲،۱۳٦،۱۵٦،۱٦۱،۱٦۹،۱۷٦
عربستان : ۱٤۸
عرفات : ۲۸۵
علیگره : ۲۱۳
عمان : ۸۲

غ

غازان : ۱۳۹
غزنین : ۷۵ ، ۱٦۰
غور : ۷۰

ف

فاتیا کاران : ٤۹
فارس : ٤۰،٥٦،۲۰۳
فاکولتهٔ ادبیات کابل : ۲۱۵
فرات : ۹۲
فرانسه : ۵۵،۱۳۹-۱٤۱
فراهان : ۷،۲۰۱
فردوس : ۲۰۷
فرهنگستان علوم شوروی : ۳۰
فلسطین : ۱۱۲

ق

قاهره : ٦۳،۱۳۰-۱۳۲،۱٤۵،۲۱۳
قبان : ۵۲،۵٤-۵۵

قبچ : ۵۹
قبچاق : ۱۱-۱۲
قبق : ۵٤
قبك : ۵٤
قبله : ۳۵،٤۲،۵۳،۵۵،۲۵٤،۲۶۷،۲۷۲
قبه : ۳۵
قراباغ : ۳۸-۳۹،٤۱،٤٤،۵۱،۶۰
قراحصارشرقی : ۲۷
قراسو : ۶۰-۶۱
قردقاس : ۶۳
قزل‌آقاچ : ۵۸
قصرشیرین : ۱۰۸
قفقاز : ۳۶،٤۱-٤۲،۵۵،۵۹،۶۱،۷۶، ۹۵، ۱۰۲
قلعه : ۵۲
قم : ۶-۷،۶۸،۱۵۸،۱۶۰-۱۶۱،۱۶۷-۱۶۸، ۱۷۲ ، ۱۷٤ ، ۱۷۶ ، ۱۹۵ ، ۲۰۱،۲۰۷
قونیه : ۷۵
قهستان‌قم : ۶،۱۶۸،۱۷۶،۱۹۵
قیروان : ۹٤

ک

کاباوی : ۶۹-۷۰
کابل : ۲۱۵
کاشان : ۶
کانپور : ۱۵۱،۱۶۵،۱۷۳،۱۷۵
کبلکه : ۳۵
کبه : ۳۵،۹۱
کپان : ۵٤-۵۵
کتابخانهٔ آصفیه : ۲۱۳
کتابخانهٔ ایاصوفیه : ۲۱٤
کتابخانهٔ بادلین : ۱٤۹،۲۱۳،۲۱۵
کتابخانهٔ برلین : ۱٤۹
کتابخانهٔ جارالله : ۲۱۵
کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه : ۱۳۰-۱۳۲
کتابخانهٔ دانشگاه‌اسلامی علیگره : ۲۱۳
کتابخانهٔ دانشگاه دهلی : ۲۱۳،۲۱۶
کتابخانهٔ‌دولتی برلن : ۲۱۳،۲۱۵
کتابخانهٔ ریاست رامپور : ۲۱۳،۲۱۶
کتابخانهٔ فاکولتهٔ ادبیات کابل : ۲۱۵
کتابخانهٔ قاهره : ۲۱۳
کتابخانهٔ قصرشیرین : ۱۰۸
کتابخانهٔ‌مجلس شورایملی‌ایران : ۲۱۶
کتابخانهٔ‌مخطوطات دانشگاه‌اسلامی‌علیگره: ۲۱۵
کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران : ۲۱۶-۲۱۷
کتابخانهٔ نواب‌لوهارو : ۲۱۳
کتابخانهٔ‌ولی‌الدین : ۱۹۸
کر : ۳۵-۳۶،٤۰-٤۱،٤۳،٤۹،۵۲-۵۳،۵۵، ۵۷،۶۱
کربه : ۳۹
کرج : ۶۳
کردستان : ۷۶
کردوان : ۵۳-۵٤
کرکی : ٤۰
کرمان : ۳۰۱
کره : ۳۹
کعبه : ۸٤،۸۷،۱۶۳،۲۳۲-۲۳۳،۲٤۶،۲۷۰، ۲۷۲-۲۷۳،۲۸۵،۳۲٤،۳٤۲
کفونیه : ۲۷
کلکته: ۲۳،۷٤،۱۲۷،۱۳۷-۱٤۰،۱۵۱-۱۵۲، ۱۷۵
کماخ : ۲۷،۱۶۰
کمبریج : ۲۱۵
کوتایس : ٤۷
کوثر : ۲۲۹،۲۳۳،۲۳۸،۲٤۸
کورا : ۵۷
کوربه : ٤۰

کورسره : ۴۰
کوشك چنکشی : ۶۰
کوغوسه : ۱۶۰
کولك : ۳۵،۵۵
کوهستان قبچ : ۵۹
کوهستان موقان: ۵۹
کوههای صلوات : ۶۱
کهستان قم : ۱۶۱
کیروآباد : ۴۵

گ

گرجستان : ۳۸،۴۴،۴۷،۵۱،۶۳،۱۲۵،۱۲۹
گرگان : ۱۲۲-۱۲۴،۱۲۶
گفام : ۴۹
گنجه: ۳،۵-۸،۱۰،۱۸،۲۰،۲۶،۲۸،۳۰-۳۱، ۳۴،۳۶،۳۸-۴۰،۴۳-۴۹،۵۲،۶۲-۶۸،۸۲، ۸۴،۸۶،۱۰۵،۱۱۴،۱۱۷،۱۲۵،۱۲۹،۱۳۳- ۱۳۴،۱۳۸-۱۳۹،۱۴۱،۱۴۶،۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶،۱۵۸-۱۵۹،۱۶۱-۱۶۲،۱۶۴، -۱۶۵، ۱۶۸-۱۷۸،۱۸۱-۱۸۲،۱۸۸،۱۹۵-۱۹۶، ۲۰۱،۲۰۶-۲۰۷،۲۴۶،۲۹۶،۲۹۹
گنجه چای : ۴۹
گنجینکا :۴۹
گوتینگن : ۱،۶۲-۶۳،۱۴۱
گوك چای : ۴۹
گیلان : ۵۲

ل

لاریان : ۵۹
لاهور : ۶۹،۱۵۱،۲۱۶-۲۱۷،۲۷۰
لایپزیگ : ۴۶،۵۶،۵۸،۱۳۹
لصوب : ۳۹-۴۰
لکنهو : ۱۵۱،۱۶۴-۱۶۵
لندن : ۱۴۰،۱۴۳،۱۴۵
لنین گراد : ۳۰،۵۱-۵۲
لوهارو : ۲۱۳
لیدن : ۳۵،۳۸،۴۶،۵۷،۱۰۷،۱۵۴، ۲۰۷
لیزان : ۵۳

م

مازندران : ۲۴۲
ماوراءالنهر : ۲۶
ماوراءقفقاز: ۴۱-۴۳
مبارکی :۵۳
مجلس شورای ملی ایران : ۲۱۶
مدراس : ۱۷۱،۲۱۷
مدنیة اران : ۴۳
مدینه : ۲۵۰
مرا : ۶۴
مراغه : ۲۹،۱۹۹
مرو : ۴۶،۱۶۹
مسجدتاتارها : ۴۹
مسکو : ۳۰،۱۴۳-۱۴۴
مشهد : ۲۹۸
مصر : ۱۹۹،۲۱۸،۲۵۶،۲۸۰
مصرالقاهره : ۱۳۱-۱۳۲
مصلحکان : ۷
مطبع احمدی : ۲۱۳
مطبعهٔ عثمانیهٔ مصرالقاهره : ۱۳۱
مقان : ۵۷،۶۱
موخون : ۵۸
موزهٔ بریتانیا : ۳۳۷
موزهٔ بریطانی : ۱۴۵
مؤسسهٔ پایدار : ۱۰۸
مؤسسهٔ خاورشناسی شوروی : ۲۰۸
موصل : ۱۴۸
موغان : ۵۸
موقان : ۵۷-۶۲

موقان کوهستان قبج : ۵۹
موقانیه: ۵۹
موکان : ۵۹
موکی : ۵۸
میل بیلقان : ۵۷، ۶۱

ن

نجف : ۲۳۴
نخجوان : ۳۹، ۴۹–۵۰
نشابور : ۲۹، ۲۳۶
نفطان : ۳۹
نقجوان : ۳۹
نوبهار : ۲۷۱
نوخا : ۳۵
نهرالرس : ۶۲
نیشابور : ۱۵۲
نیل : ۱۱۷

و

وایوتزور : ۵۱
وردوقیه : ۵۲
ولی‌الدین (کتابخانهٔ) : ۱۹۸
وین : ۱۵۴
وینه : ۱۴۲

ه

هرات : ۲۹۸
هرک : ۶۳
هفت کشور : ۹۴، ۲۳۲
هفت گنبد : ۱۹۹
هکر : ۴۹
همدان : ۱۲۷
همدوایان : ۱۷۱
هند: ۷۴، ۱۳۷، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۳–۲۱۴
هندستان : ۳۱۹
هندوستان : ۲۷، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸–۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۹۷–۱۹۸، ۲۱۱–۲۱۲، ۲۱۵–۲۱۶
هندوستان انگلیس : ۱۲۷
هیرکانی : ۵۸

ی

یغما : ۳۴۰
یلیزابتوبول : ۴۵، ۴۸، ۶۶–۶۷، ۱۴۶
یکیین گورادخی : ۶۰
یمن : ۱۶۲، ۲۴۶، ۳۳۶، ۳۵۶
ینال : ۵۴
یودا : ۵۹
یونان : ۲۴، ۱۱۶

فهرست نامهای کتابها و رساله ها و مقاله ها

آ

آتشکده: ۱۶۷، ۱۷۶-۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۱۱، ۲۱۶

آثار البلاد: ۶۲-۶۳

آذر برزین نامه: ۱۰۸

آفرین نامه: ۱۰۸

آلبانی وموکی و هیرکانی: ۵۸

آیینهٔ سکندری: ۲۰۰

ا

احسن التقاسیم: ۳۵

احوال و آثار نظامی: ۱

اخبار مجنون: ۱۹۹

اردی بهشت نامه: ۱۱۰

ارژنگ: ۸۴

ارمغان (مجلهٔ): ۱، ۱۳۰، ۱۳۲

اسرار نامه: ۷۹

اسکندر نامه: ۲۱-۲۲، ۷۳، ۷۷، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۰-۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵

اسکندر نامهٔ احمدی: ۲۰۰

اسکندر نامهٔ بحری: ۱۱۱، ۱۴۰، ۱۷۸-۱۷۹

اسکندر نامهٔ بری: ۱۱۱، ۱۴۰

اسکندر نامهٔ فغانی: ۲۰۰

اسکندر نامهٔ نثر: ۱۰۶-۱۰۷

اسکندر نامهٔ نوابی: ۲۰۰

اغانی: ۱۹۹

اقبالنامهٔ اسکندری: ۴-۶، ۱۲-۱۵، ۱۸، ۲۴، ۲۹، ۳۲-۳۳، ۷۷، ۱۱۱-۱۱۲، ۱۱۵-۱۱۸، ۹، ۱۲۰-۱۲۱، ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۴۴-۱۴۵، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۶، ۲۰۰، ۲۰۳

الانتخاب والاختصار من کتاب ندیم الفرید و انیس الوحید: ۱۹۸

الاوامر العلائیه فی امور العلائیه: ۲۰۶

الشعر والشعراء: ۱۹۹

المحاسن والاضداد: ۱۹۸

الهی نامه: ۷۹، ۱۲۲

انتخاب از خلاصة الاشعار و زبدة الافکار: ۲۲۶

ب و پ

بابک خرم دین: ۶۲

باغ کامیابیها: ۱۴۱

بانوگشسپ نامه: ۱۰۸

بدایع الافکار: ۱۹۴

برزونامه: ۱۰۸

بستان السیاحه: ۱۶۹

بوستان: ۱۱۰

بهارستان: ۱۵۴، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۴، ۲۱۱- ۱۲۲، ۲۱۶

بهرام نامه: ۱۳-۱۴، ۲۲، ۲۹-۳۰، ۶۸-۶۹، ۷۳، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴-۱۰۵

بهمن نامهٔ آذری طوسی: ۱۰۹

بهمن نامهٔ جمالی مهریجردی: ۱۰۸

بیژن نامه: ۱۰۸

پنج گنج: ۷۳، ۱۲۹، ۱۵۳-۱۵۴، ۱۵۷-۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۰-۱۸۳، ۱۸۹-۱۹۰، ۱۹۷-۲۰۳، ۲۱۱-۲۱۲

ت

تاریخ ادبی ایران: ۱۴۶

تاریخ استفانس اربلیان : ۵۰
تاریخ تئوفان : ۵۸
تاریخ جلال الدین خوارزمشاه : ۶۰
تاریخ جهانگشای جوینی : ۵۷
تاریخ سیونیك : ۳۴،۵۰
تاریخ شعرا و ادبیات ایران : ۱۵
تاریخ طبرستان : ٤٤
تاریخ طبیعی لیمناس : ۳۵
تاریخ عالم آرای عباسی : ٤۹، ٦٦
تاریخ کبیر : ۱۵۲
تاریخ گرجی : ۵۹
تاریخ گزیده : ۱۵۲
تاریخ نگارستان : ۲۱٦
تاریخ یعقوبی : ۳٦
تحفة العراقین : ۱۷۸
تحفة العشاق : ۲۱٦
تذکرة الشعراء: ۲۰-۲۱،٦۵،۱۰۷،۱۲۱،۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۰،۱۳۲،۱۵٤،۱٦٤،۱۷۰، ۱۷۹، ۱۹۵،۲۰۳،۲۱٦
تذکرهٔ حسینی : ۱٦۵
تذکرهٔ محمدشاهی : ۲۰۵
ترجمهٔ فارسی اصطخری : ٦۲
ترجمهٔ مجالس النفایس : ۱۵٦،۲۱۱،۲۱۷
تزیین الاسواق : ۱۹۹
تصوف: ۲۰-۲۳
تصویرهای خمسهٔ نظامی در موزهٔ بریطانی: ۱٤۵
تعلیقات لباب الالباب : ۱۲۷
تلخیص : ۱۹۲ - ۱۹۳
تلخیص المفتاح : ۱۹۳
تلخیص خلاصة الافکار : ۲۱۱
تلخیص مجمع الاداب من معجم الالقاب : ٦۹
تمر نامه : ۱۰۹
تواریخ آل سلجوق : ۱۹۷
تواریخ فرشته : ۱۷۳
توریت : ۲۵۲
تیمور نامه : ۱۰۹

ج

جام جم : ۱۰۱
جرون نامه : ۱۱۰
جغرافیای بطلیموس : ۳۵
جمشید نامه : ۱۰۸
جنگ باروسها : ۱۳۹
جنگ نامه : ۱۱۰
جنگ نامهٔ کشم : ۱۱۰
جواهر الذات : ۷۹
جواهر العلوم : ۱۸٤
جهان آرا : ۱۹۷
جهانگیر نامه : ۱۰۹

چ

چهار مقاله : ۷۰،۱۲۷
چهل طوطی : ۱٦۰

ح

حبیب السیر : ۲٦ ، ۷۰ ، ۱۵۷ - ۱۵۸ ، ۱۹٦
حدایق البلاغة : ۱۹۲
حدود العالم من المشرق الی المغرب : ۵۱ - ۵۲ ، ۵٤
حدیقة الحقیقه : ۱۰۱ ، ۱۳٤،۱٦۰
حسن گلوسوز : ۱۹۷
حسین کرد : ۱۰٦
حملهٔ حیدری باذل: ۱۱۰
حملهٔ حیدری راجی: ۱۱۰
حواشی لباب الالباب : ۲۱٤

خ

خاوران نامه : ۱۰۹

خاورنامهٔ : ۱۰۹
خداوندنامه : ۱۱۰
خردنامهٔ اسکندری : ۲۰۳،۱۴۰
خردنامهٔ اسکندری جامی : ۲۰۰
خزانة الادب : ۱۹۹
خزانهٔ عامره : ۱۸۳،۱۶۵،۷۱
خزینة الاصفیا : ۱۷۳ ، ۲۰۵
خسرونامه : ۷۹
خسروو‌شیرین آهی : ۷۹
خسروو‌شیرین بهایی : ۱۹۸
خسروو‌شیرین جبلی : ۷۹
خسروو‌شیرین خسرودهلوی : ۷۹
خسروو‌شیرین شیخی کرمانی : ۱۹۸،۷۹
خسروو‌شیرین عتابی : ۱۹۸
خسروو‌شیرین نظامی ۸-۱۱،۱۳-۱۵،۱۶-۲۰، ۲۳-۲۴،۲۷،۶۴،۶۷،۶۹،۷۳،۷۸-۸۳،۸۶- ۸۷،۹۰،۹۲-۹۳،۹۵،۹۷-۹۸،۱۰۰ ، ۱۱۰ ، ۱۲۱،۱۲۸،۱۳۰،۱۴۱،۱۴۳،۱۴۷ ، ۱۵۱- ۱۵۲،۱۵۵ ۱۶۶،۱۷۰-۱۷۱،۱۷۵ ، ۱۹۵ ، ۱۹۷،۱۹۹،۲۰۳
خلاصة الاشعار وزبدة الافکار : ۲-۳،۶-۷ ، ۶۵، ۱۵۸،۲۱۱،۲۱۶
خلاصة البدایع : ۱۹۳-۱۹۴
خلاصهٔ خمسهٔ نظامی : ۱۴۰
خلدبرین : ۱۹۷
خمسهٔ لاهوری : ۲۰۳
خمسهٔ مکتبی : ۲۰۳
خمسهٔ نظامی : ۶،۷۲-۷۳،۳۹،۱۰۵ ، ۱۲۰ ، ۱۲۵،۱۲۸-۱۳۰ ۱۳۲،۱۳۶-۱۳۷ ، ۱۴۰ - ۱۴۲،۱۴۴،۱۴۷،۱۵۰-۱۵۲،۱۵۵ - ۱۵۷ ، ۱۵۹-۱۶۱،۱۶۴،۱۶۶،۱۶۸-۱۶۹،۱۷۱ - ۱۷۲،۱۷۴،۱۷۸،۱۸۱-۱۸۵،۱۹۰ ، ۱۹۵، ۲۰۱-۲۰۳،۲۱۱-۲۱۲،۲۱۴
خمسهٔ نوایی : ۲۰۳
خمسهٔ هاتفی جامی : ۱۰۹

د

داراب نامه : ۱۰۶-۱۰۷
داستان اسکندر : ۲۰۰
داستان اسکندر وچوپان : ۱۴۵
داستان امیراحمد ومهستی : ۱۳۳-۱۳۴
داستان شبرنگ : ۱۰۸
داستان قران حبشی : ۱۰۶
داستان کک کوهزاد : ۱۰۸
داستان ملکهٔ روسیه : ۱۴۴
دانشمندان آذربایجان : ۱۹۶
دانشنامه : ۱۰۸
دایرة المعارف اسلام : ۴۱،۴۴-۴۵،۴۹ ، ۵۵ ، ۵۷،۱۴۶
در بارهٔ تاریخ پیداشدن داستان فرهادوشیرین در ادبیات ملل خاور زمین : ۲۰۷
درة التاج : ۱۹۸
درج گهر : ۱۹۷
در قطعهٔ ۱۰۷ ، ۵۸
دعد ور باب : ۹۳
دفتر هفتم گنجوی : ۱
دلگشا نامه : ۱۱۰
دولت بیدار : ۱۹۷
دولتشاهی : ۱۷۵-۱۷۸،۱۸۴،۲۰۳
دیوان احمد جام ژنده پیل : ۲۷۰
دیوان حافظ : ۷۲
دیوان خاتمی : ۱۳۱
دیوان دقیقی : ۷۲
دیوان رضی الدین نیشابوری : ۲۱۵
دیوان رودکی : ۷۲،۱۳۱
دیوان ظهیر فاریابی : ۲۱۳
دیوان فتحی : ۱۳۱
دیوان فخرالدین عراقی : ۲۱۵
دیوان قصاید و غزلیات نظامی : ۱ ؛ ۶۴،۷۲،

۹۵-۹۶، ۱۲۹-۱۳۳، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۸۴، ۱۹۷، ۲۰۳ -۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۱- ۲۱۳، ۲۱۵-۲۱۶
دیوان کسایی : ۷۲
دیوان مجنون : ۱۹۹
دیوان مسعود : ۲۳۱
دیوان نظام استرآبادی : ۲۱۸، ۲۳۴
دیوان نظامی : ۲۱۳
دیوان هاتفی : ۱۳۱

ذ

ذره و خورشید : ۷۹
ذریعه : ۲۰۵

ر

راحة الصدور : ۶
راهنمای کتاب (مجلة) : ۱۴۵
رسالهٔ عبدالواسع هانسوی : ۱۹۴
رصد شهریار : ۱۱۸
رفیق السالکین : ۱۹۷
رموز حمزه : ۱۰۶
روزگار نو (مجلة) : ۱۴۵
روضة الانوار : ۷۴
ریاض الانوار : ۱۹۷
ریاض الشعراء : ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۹۰
ریاض العارفین : ۱۷۲، ۱۹۶، ۲۱۷
ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة او اللقب : ۲۰۱، ۲۱۷

ز

زند : ۸۴، ۲۵۶
زندگی و آثار نظامی : ۱۴۱

س

سالارنامه : ۱۱۰
سام نامهٔ خواجو کرمانی : ۱۰۹
سام نامهٔ سیفی هروی : ۱۰۹
سبعه : ۱۳۷
سبعهٔ سیاره : ۲۰۰
ستهٔ عطار : ۲۰۳
سخن رانی های کوتاه مؤسسهٔ خاورشناسی : ۲۰۸
سد سکندر : ۲۰۰
سرح العیون : ۱۹۸ - ۱۹۹
سعد و سلمی : ۹۳
سفر پیدایش : ۵۸
سفر تکوین : ۵۸
سفینهٔ آسیایی : ۱۳۹
سکندر نامه : ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۲- ۱۷۳، ۱۷۵-۱۷۸، ۲۰۰
سکندر نامهٔ بحری : ۱۵، ۱۴۸، ۱۷۶
سکندر نامهٔ بری : ۱۴۸
سلسلة الذهب : ۱۰۱
سلسله های اسلامی که در قرن ۱۲ -۱۳ میلادی در قفقاز پادشاهی کرده‌اند : ۳۰
سلم السماوات : ۱۶۱، ۱۷۶، ۱۸۱، ۲۱۷
سوسن نامه : ۱۰۸
سیرالاولیاء : ۱۶۴
سیر العباد الی المعاد : ۱۰۱
سیرة جلال الدین : ۵۴-۵۵
سیرهٔ نسوی : ۶۰

ش

شاعر بزرگ آذربایجان نظامی : ۱۴۴
شاهد صادق : ۱۲۵، ۲۰۵
شاهرخ نامه : ۱۰۹
شاهنامهٔ حیرتی : ۱۰۹
شاهنامهٔ زجاجی تبریزی : ۱۰۹
شاهنامهٔ شهدی : ۱۰۹
شاهنامهٔ فردوسی : ۳۶، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۸، ۲۰۶
شاه ودرویش : ۱۰۱

شبرنگ (داستان) : ۱۰۸
شرح سکندر نامه : ۱۳۸
شرح سکندر نامهٔ بری : ۱۳۸
شرح مخزن الاسرار : ۲۰۵
شرع الشعراء : ۱۸۷
شرفنامه : ۱۸۹
شرفنامهٔ اسکندری ۵، ۷، ۱۰، ۱۴، ۱۷، ۲۱، ۲۸- ۲۹، ۳۱، ۶۵- ۶۶، ۷۷، ۱۱۰- ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۴۴- ۱۴۵، ۱۴۸، ۲۰۰، ۲۰۳
شعرالعجم : ۱۵
شمع انجمن : ۱۹۵، ۲۱۷
شهریار (رصد) : ۱۱۸
شهریاران گمنام : ۵۹
شهریار نامه : ۱۰۸
شهنشاه نامهٔ احمد تبریزی : ۱۰۹
شهنشاه نامهٔ صبا : ۱۱۰
شهنامه فردوسی : ۱۰۸
شهنامهٔ قاسمی گونا بادی : ۱۰۹
شیخ نظامی ترجمه حالی : ۱۴۱
شیرین و پرویز : ۱۹۸
شیرین وخسرو : ۱۶۵، ۱۹۰- ۱۹۱
شیرین وخسرو خسرو دهلوی : ۱۹۸
شیرین وفرهاد : ۲۰۸
شیرین وفرهاد شاپور : ۱۹۸
شیرین وفرهاد وحشی : ۷۹

ص

صاحب قران نامه : ۱۱۰
صبح صادق : ۱۵۸، ۱۷۲، ۲۰۰
صدبند : ۷۹
صورالاقالیم : ۱۵۴
صورةالارض : ۳۸
صولت فاروقی : ۱۸۹

ط

طرایق الحقایق : ۱۹۵، ۲۰۴ - ۲۰۵، ۲۱۷
طریق التحقیق : ۱۰۱

ظ

ظفرنامهٔ حمد الله مستوفی : ۱۰۹
ظفر نامهٔ شرف الدین علی یزدی : ۶۰

ع و غ

عجب نامه : ۲۱۵
غررالاخبار : ۱۹۸
غزونامه : ۱۰۹

ف

فتوح السلاطین : ۱۰۹
فرامرزنامه : ۱۰۷، ۱۱۰
فرهاد وشیرین : ۱۴۱- ۱۴۲
فرهاد وشیرین عارف اردبیلی : ۱۹۸
فرهاد وشیرین لامعی : ۱۹۸
فرهنگ ایران زمین : ۱۲۷، ۱۵۲
فرهنگ جهانگیری : ۱۲۶
فرهنگ رشیدی : ۱۲۶
فرهنگ سروری : ۱۲۶
فرهنگ سکندر نامهٔ بری : ۱۳۸
فهرست : ۱۹۹
فهرست پرچ : ۱۴۹
فهرست کتابهای فارسی کتابخانهٔ خدیویه : ۱۳۰، ۱۳۲
فهرست نامه در بارهٔ نظامی : ۱۴۵

ق

قاموس الاعلام : ۲۰۵
قرآن : ۱۸۹، ۲۲۳، ۲۴۲، ۲۵۲، ۳۴۰
قران حبشی (داستان) : ۱۰۶
قصهٔ اسکندر : ۱۵۲
قهرمان نامه : ۱۰۶

ک

کارنامهٔ بلخ : ۱۰۱

کتاب الانساب : ۶۲
کتاب المسالک الممالک : ۴۶
کتاب المسالک والممالک : ۳۸
کرت نامه : ۱۰۹
کشف الدقایق شرح سکندر نامه : ۱۳۸
کشف الظنون : ۱۷۶، ۱۷۹-۱۸۴، ۲۰۳، ۲۰۵
کشکول : ۱۹۸
کلیات خسرو : ۱۸۱
کلیات سعدی : ۷۲
کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص بعراقی : ۲۸۵
کلیات نظامی : ۱، ۲۱۳
کلید سکندر نامه : ۱۳۸
کنز الاسرار : ۷۹
کوش نامه : ۱۰۸

گ

گرشاسب نامه : ۱۰۴، ۱۰۸
گشتاسب نامهٔ دقیقی : ۱۰۸
گلستان : ۸۴، ۶۰
گلستان ارم : ۱۶۹، ۲۱۷
گلشن صبا : ۱۱۰
گنجینه : ۳۶، ۷۳، ۸۰، ۹۱
گنجینهٔ گنجوی : ۲۱۲، ۲۱۶

ل

لباب الالباب : ۱۲۷، ۱۵۱، ۲۱۴
لباب الانساب : ۶۳
لشکرکشی سکندر بزرگ بر روسها ماخوذ از اسکندر نامهٔ نظامی : ۱۳۹
لغات تاریخیه و جغرافیه : ۲۰۵
لهراسب نامه : ۱۰۸
لیلی المجنون : ۱۹۷
لیلی و مجنون اشرف : ۱۹۹
لیلی و مجنون جامی : ۹۳
لیلی و مجنون خسرو دهلوی : ۹۳
لیلی و مجنون ضمیری : ۹۳
لیلی و مجنون فضولی : ۹۳
لیلی و مجنون مکتبی شیرازی : ۹۳
لیلی و مجنون نظامی : ۲-۴، ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۲۸، ۴۵، ۶۴، ۶۸-۶۹، ۷۳، ۹۳، ۹۵، ۹۷-۱۰۰، ۱۱۱، ۱۴۰، ۱۴۳-۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۱ - ۱۵۲، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۹۸، ۲۰۲-۲۰۳
لیلی و مجنون هاتفی : ۹۳
لیلی و مجنون هلالی جغتایی : ۹۳
لیلی و مجنون هندو : ۱۹۹

م

مثنوی : ۱۸۷، ۱۹۰
مثنوی فارسی امانی ترک : ۱۰۱
مجالس العشاق : ۱۹۹
مجالس النفایس : ۱۵۶، ۲۱۱، ۲۱۷
مجلهٔ آسیایی : ۶۱
مجلهٔ ارمغان : ۱۳۰، ۱۳۲، ۲۱۴، ۲۱۷
مجلهٔ انجمن خاورشناسان آلمان : ۵۸
مجلهٔ راهنمای کتاب : ۱۴۵
مجلهٔ روزگار نو : ۱۴۵
مجمع الابکار : ۱۹۷
مجمع الصنایع : ۱۹۳
مجمع الفرس سروری : ۱۲۶
مجمع الفصحاء : ۲۱، ۱۷۴، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۱- ۲۱۲، ۲۱۷
مجمع الفضلاء : ۱۵۹، ۲۱۷، ۲۵۵
مجمع الفنون : ۱۸۵، ۱۹۳
مجموعهٔ لطایف وظرایف : ۲۱۵
مجنون لیلی : ۱۹۹
مجنون و لیلی : ۱۵۲
مجنون و لیلی امیر خسرو دهلوی : ۱۹۹

مخبرالواصلین : ۱۷۵، ۱۷۸

مختار نامه : ۱۱۰

مختصر المعانی ۱۹۳

مختصر سلجوق‌نامه : ۲۰۷

مخزن اسرار : ۱۵۱-۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۷۱،
۱۷۵، ۱۹۵

مخزن‌الاسرار : ۵، ۷، ۱۰، ۲۱، ۲۳، ۲۷ – ۲۸،
۳۰، ۶۴، ۷۳-۷۸، ۸۰، ۹۹، ۱۳۷، ۱۳۹ – ۱۴۰،
۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۶۰ – ۱۶۱، ۱۷۱،
۱۷۳، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۵-۲۰۷

مخزن‌الفواید : ۱۸۴-۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۰

مرآة‌الخیال : ۱۷۷، ۱۸۱

مروج‌الذهب : ۳۷، ۵۹

مسالک‌الممالک: ۳۵

مطالعات در بارهٔ نظامی : ۱۴۳

مطالع‌الانوار : ۷۴، ۱۷۳، ۱۹۷

مظهرالاثار : ۱۹۷

معجم‌البلدان : ۳۵، ۳۹، ۴۶، ۵۰، ۵۸، ۶۵

معیار بلاغت : ۱۸۶

مفتاح‌التواریخ : ۱۷۵، ۱۷۷-۱۷۸

مفتاح‌الفتوح : ۷۹

مقالات ادبی : ۱

مقبل نامه : ۱۱۰-۱۱۱

منبع‌الانهار : ۱۹۷

منتخب اشعار ماخوذ از خمسهٔ نظامی : ۱۴۰

منتخب‌الشروح سکندرنامه : ۱۳۸ – ۱۳۹

منظرالابرار : ۱۹۷

منهج‌الابرار : ۱۹۷

مهرو مشتری : ۷۹

ن

نامهای باستان اماکن ارمنستان : ۵۸

نامهٔ باستان : ۱۱۰

نتایج‌الافکار : ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۱۷

ندیم‌الفرید وانیس‌الوحید : ۱۹۸

نزهة‌القلوب : ۷ ، ۴۶

نزهة‌المجالس : ۲۱۵

نصاب‌الصبیان : ۱۰۷

نظامی ، حیات شعر ، اخلاق : ۱۴۵

نظامی ، خاقانی ، روستاولی : ۳۰

نظامی شاعر داستان‌سرا : ۱۴۵

نظامی شاعر وصاف و افسانه سرا : ۱۳۹

نظامی گنجوی شاعرالفضیله : ۱۴۵

نظم گزیده : ۱۶۴، ۲۱۶

نفحات‌الانس من حضرات‌القدس : ۲۳، ۱۵۲،
۱۶۰، ۱۷۷-۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۶

نگارستان : ۲۱۶

نگارستان فارس : ۲۱۷

نوش‌آفرین : ۱۰۶

و

وامق و عذرا : ۹۳

ورقه و گلشاه : ۱۰۹

وزن شاهنامهٔ فردوسی : ۱۰۸

ویس‌ورامین :- ۶۴، ۷۹، ۱۲۱، ۱۲۵-۱۲۹، ۱۸۴،
۱۸۷

ویسه ورامین : ۱۲۹، ۱۵۵-۱۵۶، ۱۶۸، ۱۷۰

ه

هدیة‌الاحباب : ۲۰۵

هشت بهشت : ۱۴۱، ۲۰۰

هفت آسمان : ۷۴، ۱۳۷، ۱۷۵، ۲۱۲، ۲۱۷

هفت اختر : ۲۰۰

هفت‌اقلیم : ۲۰، ۱۶۰، ۱۷۶-۱۷۷، ۱۸۱، ۲۱۷

هفت اورنگ : ۲۰۰

هفت پیکر : ۶۴، ۷۳، ۱۰۰-۱۰۱، ۱۴۰-۱۴۲،
۱۴۴ -۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۱ - ۱۵۲، ۱۷۱، ۱۷۵،
۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۹-۲۰۰، ۲۰۳

هفت خوان : ۲۰۰

هفت قلزم : ۱۹۳
هفت کشور : ۲۰۰
هفت گنبد : ۱۰۰-۱۰۱
هفت مجلس : ۲۰۰
هفت منظر : ۱۴۱، ۲۰۰
هما و همایون : ۱۰۹

ی

یادداشت دربارهٔ کتیبه‌های اسلامی قفقاز : ۶۱
یوسف و زلیخا : ۱۰۸
یوسف و زلیخای آذر : ۲۰۷
یوسف و زلیخای جامی : ۱۹۱
یوسف و زلیخای فردوسی : ۱۸۴، ۱۸۶

تکمله

چاپ کتاب که باین جا رسید متوجه شدم در کتاب « نغمات سماع موسوم باسم تاریخی انوار نغمه » تألیف سید نورالحسن مودودی صابری فضل رحمانی سهسوانی چاپ بدیوان ۱۹۳۵ که مجموعه‌ای از غزلیات و رباعیات فارسیست چهار غزل بنام نظامی چاپ شده است : در صحیفهٔ ۱۸ شش بیت ازغزلی که درصحایف ۲۵۹ - ۲۶۰ ما چاپ شده ، درصحیفهٔ ۲۶۶ این غزل که غث وسمین بسیاردارد وآنراعیناً نقل می کنم :

سنگ باب میکده را سجده گاهی ساختم
قبلهٔ ایمان و دین جادو نگاهی ساختم

برطرف صوم وصلاة والوداع سجده سجود (؟)
می کشی خوبان پرستی عزو جاهی ساختم (؟)

برطرف خاقان و جم در میکده جاهم فزود
کفش پای ساقیم تاج و کلاهی ساختم

قصر جنت ، دیرو کعبه ، جمله را کردم عدم
جلوه گاه ساقیم را بارگاهی ساختم

خوف رستاخیز از قلب نظامی محو شد
لطف پیر می فروشان را پناهی ساختم

درصحیفهٔ ۳۳۰ چهاربیت ازغزلی که در آغاز صحیفة ۳۲۴ ما چاپ شده است ، درصحیفهٔ ۳۴۶ - ۳۴۷ غزل بسیارسستی بدین گونه :

بیند همه جا عارف آگاه هوالله — درویش هوالله و شهنشاه هوالله
پرسی اگرازمن که بتمثال صنم کیست؟ — الحق بتو گویم که : هوالله هوالله
چون خودتوفنا گشت زخود هیچ نمانده — خواهی توانا الله بگو خواه هوالله
الله طلبی ، روبره عشق ، نظامی — العشق هوالله هوالله هوالله

J. & K. UNIVERSITY LIB.

غلطنامه

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۸	۱۰	نظمی	نظامی
۱۷	٤	علایق	علایق و
۲۰	۱۲	شاح	شاخ
۲۲	۲	گوهۀ	کوهۀ
۲۳	۵	زیرگی	زیرکی
۳۱	۹	سکندریست	اسکندریست
۳۱	۱۲	کن	کهن
۳٦	۲۲	قلرو	قلمرو
۳۹	۱٦	زمبنی	زمینی
۳۹	۲۲	آی	آن
٤۵	۹	حنزة	جنزة
٤۵	۱٤	آذرنایجان	آذربایجان
۵۹	٤	بکیر	بکر
۸٦	۲۲	ثتای	ثنای
۸۸	۸	مشگین	مشکین
۱۱۳	۲۰	ناخواند	ناخوانده
۱۱۷	۸	نفخ	نفح
۱۲۷	۱۰	الدباب	الالباب
۱۳۰	۱۳	ابرویم	ابروی
۱۳۲	۹	۳٤	۳۸
۱۳۲	۱۰	۱۵۸٤	۱۹۸۹
۱۳۹	۱۰	ایشان	ایشان شد
۱۵۰	۹	مآحذ	مآخذ
۱٦۸	۱٤	ووح	روح
۱۸۷	۲	ضایع	صنایع
۱۹۳	۲۰	الاتقق	الاتفاق
۱۹۹	۹	وهرغر	وهی غر
۱۹۹	۹	دلم	ولم
۲۰۸	۷	Soohcbtchenia	Soobchtchenia
۲۲۰	۱۰	سود	بود
۲۲٤	٦	نبان	بنان
۲۲٤	۱٦	گردو	گردد
۲۲۹	٤	جـ اعت	جماعت
۲٤۵	۱۰	بنخیر	بنخجیر
۲۷۲	۲۲	نپست	نبست
۲۷۳	۱۰	عم	غم
۲۷٤	۲	کر یی مکو	کریمی کو
۲۷٤	۳	نخت	بخت
۲۷٤	۵	دوعم‌ار	دوعالم‌را
۲۷۵	٤	ببش	بیش
۲۷۵	۱۱	جکونه	چگونه
۲۷٦	۳	آنحا	آنجا
۲۷٦	۱٦	که‌رباد	که‌زیاد
۲۷۷	۱۰	تو دهی	تواندردهی
۲۸۲	۳	خوبیست	خوبیست‌عذرخواهت
۲۸۳	۸	زنای	زناری
۲۸٦	۱۳	یشتاب	بشتاب
۲۸۸	۱٦	نیستبی	نیستیی
۲۸۹	۲۲	یرسر	برسر
۳۲۹	۱۱	نظای	نظامی
۳۱۱	۸	وی	وبی
۳۱۱	۱۳	وجمال کمال	جمال و کمال
۳۱۸	۱۲	تظم	نظم
۳۱۸	۷	خوانت	خوانمت
۳۲۹	۱۳	چون	چو
۳۳۷	۱٦	نخور	مخور
۳٤۳	۱٦	جوبم	جویم
۳۵۱	۲۱	ماتا	مانا

J. & K. UNIVERSITY LIB.
Acc No. 56972
Date 31.1.65

Call No. .... *Date* ....

Acc. No. ....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [redacted] Book No. [redacted]
Vol. ________ Copy ________
Accession No [redacted]

Call No.

Acc. No.

Date

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of *.06 P.* will be levied for each day, if the book is kept beyond that day.

بها: دویست ریال